

تفصیلاً شرح الاسامیٰ و صفاتہا  
(۱۹۹۶ — ۱۹۹۷)

چهارم

بہارِ علم

فرقانِ الامم

بہارِ علم



کتابت و نشر اسلام

ادارہ اسلامیات

Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi  
Preserved in Punjab University Library.

پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ  
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ



Marfat.com

Marfat.com



سر حلقہ مردان حق آگہ نوشتہ  
سر شارز جام لی مع اللہ نوشتہ  
پرسیدم کیست صاحب حل و عقد  
گفتند رجال غیب نوشتہ نوشتہ



ملفوظات شیخ الاسلام حضرت نوشہر گنج بخش قادری  
( ۹۵۹ — ۱۰۶۴ھ )



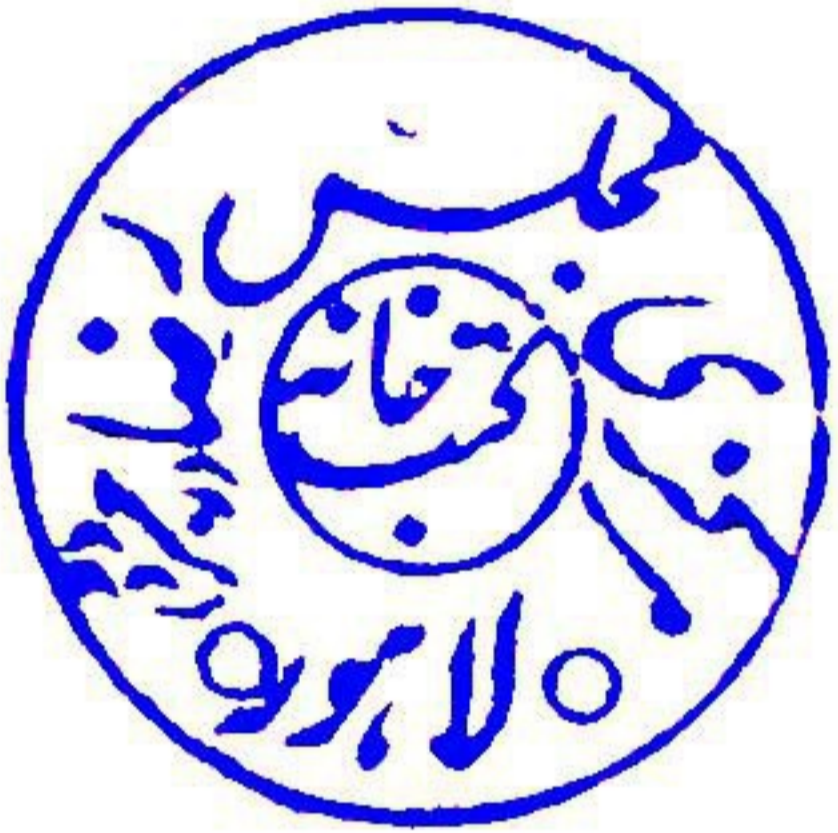
موسوم بہ

# چهار بہار

گرد آورنده

شیخ محمد ہاشم کھنجر پاپوی

با ترجمہ اردو موسوم بہ



# خزائن الاسرار

از

سید شرافت نوشاہی

بہ اہتمام

سید عارف نوشاہی

مرکز تحقیقات فکر اسلامی و پاکستان

ادارہ معارف و شاہیہ

Marfat.com

Marfat.com

## مختصات کتاب

39211

نام کتاب : چہا بہار مرتبہ شیخ محمد ہاشم تھری پالوی۔ بہ سال ۱۲۰۹ھ  
نام ترجمہ : خزائن الاسرار مترجم سید شرافت نوشاہی۔ بہ سال ۱۳۷۵ھ  
بہ اہتمام : سید عارف نوشاہی۔ بہ سال ۱۴۰۴ھ  
خطاطی : متن و ترجمہ بخط سید شرافت نوشاہی  
سرورق : بخط سید انور حسین نفیس رقم لاہور  
مقدمہ : بخط محمد اصغر راولپنڈی  
سخن مدیر : مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان  
ناشر : ادارہ معارف نوشاہیہ۔ ساہن پال شریف۔ تحصیل پھالیہ ضلع گجرات (پاکستان)

و

مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان ۵۔ مسجد روڈ اسلام آباد  
مطبع : مطبعہ مکتبہ علمیہ ۱۵۔ لیک روڈ لاہور  
تاریخ طبع : ذی الحجہ ۱۴۰۴ قمری / ستمبر ۱۳۶۳ شمسی / ستمبر ۱۹۸۴ء  
قیمت : ۶۰ روپیہ



# امروز و فردا

## سخن‌دیده

طریقه صوفیانه قادریه که در نوع خود از قدیم‌ترین است، در قرن ششم هجری تحت تاثیر تعلیمات شیخ عبدالقادر گیلانی بنیاد نهاده شد و چندی برینا که در شرق و غرب جهان اسلام، وابستگان و پیروان فراوانی در میان اهل سنت یافت و مانند هر طریقه مهم دیگر، سلسله‌های گوناگون از آن پدید آمد. یکی از این سلسله‌ها در نیمه دوم سده دهم در شبه قاره به وسیله شیخ حاجی محمد نوشه گنج بخش تأسیس و به نام خود او "نوشاپیه" موسوم گردید. پیشوایان آن در طی صد با سال، در تبلیغ اسلام و نشر فرهنگ و معارف این دین حنیف و نشر تعالیم صوفیه، خدمات شایان در این منطقه انجام دادند و آثار قلمی بسیار در زمینه‌های مختلف به یادگار نهادند که برای روزگار ما نیز از جهات متعدد درخور توجه است، از جهت ارائه اسلام و تصوف و طریقت قادریه در آئینه زمان و مکانی خاص، و از جهت ارائه اندیشه‌ها و فرهنگ رایج در این گوشه از گیتی و در این قرن‌های اخیر، و بالاخره از جهت تاریخ زبان فارسی و ادبیات آن، که غالب آثار مزبور بدان بگماشته شده و همین امر گویا است بر طبق نفوذ این زبان و ادبیات آن در این سامان، و خدماتی که به یاری آن به اسلام و تصوف و فرهنگ این دیار انجام گرفته.



کتاب حاضر که اینک با ترجمه اردوی آن منتشر می شود یکی از همین آثار است، و پدید آمدن آن نیز بدین گونه بوده که یکی از نزدیکان حاجی محمدنوشه پرسش‌هایی از وی می‌کند و او به کمک تمثیل‌ها و حکایت‌هایی از زندگی بزرگان و درویشان (و بعضاً حیوانات) پاسخ‌هایی می‌دهد تا بعداً در اوایل سده سیزدهم، یکی از پیروان نوشته، پرسش‌ها و پاسخ‌ها را گرد آورده و در آغاز آن نیز اشعاری از خود در حمد خدا و نعت رسول و ستایش عبدالقادر و حاجی محمدنوشه و پدر خود حاجی محمد شریف افزوده است. و سرانجام در قرن چهاردهم یکی دیگر از اقطاب نوشاویه این اثر را به اردو ترجمه کرده و متن و ترجمه را با خط خوش نگاشته که همان را به صورت افست منتشر کرده ایم. سؤال و جواب‌ها تماماً بهنگ صوفیانه دارد و در پیرامون موضوعاتی است همچون دنیا و بی‌ثباتی و فریبکاری و زیبایی‌ها و خوشی‌های آن، انسان و ابعاد مختلف و متضاد شخصیت او، صبر و راستی و پرهیزکاری و صدق و یقین و ...

این نیز ناگفته نماند که هر چند عبدالقادر از میان حنا بله برخاست و این فرقه در تقید به تطوهر شریعت و سنت از حد گذرانده اند و سرچند حاجی محمدنوشه در دفاع از مبادی اسلام و مبارزه با الحاد و بدعت پیشگام بود، اما، هم در سخنان عبدالقادر و هم در گفته‌های برخی اقطاب نوشاویه، شطیبات صوفیانه و تعبیراتی هست که اگر ظاهر آن را بنگرند و دست در دامن تأویل نزنند با شریعت سازگار نیست چنان که در ص ۸ متن و ص ۱۱ ترجمه می‌بینیم گرد آورنده کتاب، بخشش

گناہان خود را از عبدالقادر می خواهد و نام غفار و غفور را که از اسماء مقدسه حق است به وی اطلاق می نماید، یا در ص ۹۰ متن و ص ۱۰۹ ترجمه زندگی این جهان، همچون خوابی معرفی می شود که هرکاری در آن انجام گیرد در واقع انجام نشده و بلکه صرفاً توهم انجام عمل است و با این ترتیب هرگونه تکلیف شرعی و اخلاقی، ساقط و تفاوتی میان بدکاران و نیکوکاران نخواهد بود. همین طور اعتقاد به جبر مطلق که از حکایت مذکور در ص ۱۰۲ متن و ص ۱۲۷ ترجمه برمی آید و وحدت وجود به آن شکل سطحی و نادریستی که در ص ۱۲۲ متن و ص ۱۲۹ ترجمه تقریر شده و ...

با این همه، حسن ظن به سلف صالح، اقتضا دارد که این مطالب به وجه صحیحی تاویل و بر معانی موافق شرع شریف حمل گردد، تا همچون عبارات روشن کتاب، آموزشگر و راهنمای سالکان باشد. عباراتی از این گونه:

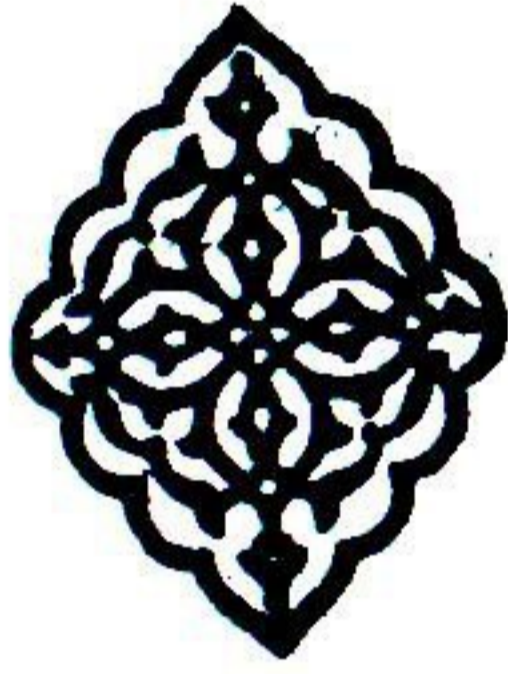
”پس حضرت نوشته صاحب جیو“ فرمودند ای عزیز حاصل کلام این است که اگر ذوق منزل مراد داری خود را از این کمند دنیا خلاص کن و پرده غفلت از خود دور کن. همان وقت راه راست خواهی دید و به منزل خواهی رسید“ (ص ۳۰ متن).

”چیزی که بی او زندگی نبود و بندگی نشود او را دنیا نباید گفت دنیا آن است که اول در زندگی پیدا کند و آخر شرمندگی آرد“ (ایضاً ص ۷۶).

ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان .

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

یکی از انتشارات مشترک  
مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۷۷

و

اداره معارف نوشاہیہ

# فہرست پیشگفتار

- ۱۰ دبارہ چہار بہار
- ۱۳ صاحب محفوظات؛ شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری
- ۱۵ مخاطب محفوظات؛ شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی
- ۱۷ گرد آورندہ محفوظات؛ شیخ محمد ہاشم کٹر پالوی
- ۲۲ کاتب و مترجم چہار بہار؛ سید شرافت نوشاہی
- ۲۷ فہرست مطالب چہار بہار

# سوالک الاحمدیہ

## پیشگفتار

از سید عارف نوشاہی

مجموعہ سخنان عرفانی کہ ایک در دست خوانندگان گرامی است در عین حال بہ چہار تن مربوط می شود۔

۱۔ حضرت نوشہ گنج بخش - گویندہ سخنان

۲۔ شیخ پیر محمد سچیار - شنوندہ سخنان

۳۔ شیخ محمد ہاشم - گرد آورندہ سخنان

۴۔ سید شرافت نوشاہی - برگرداندہ سخنان (بہ اردو)

این مجموعہ در دو بخش است

۱۔ متن چہار بہار (با ضمیمہ)

۲۔ ترجمہ "چہار بہار" بہ اردو موسوم بہ "خزائن الاسرار"

ہر دو بخش پیشگفتار ہای مستقل دارد۔ در بخش فارسی مطالب را کوتاہ نوشتہ برای تفصیل

بہ منابع فارسی ارجاع دادہ ایم اما در بخش اردو (بنا بر خواست شرائط مکان) مسائل را بہ

شرح و بسط پرداختہ ایم۔

## چہار بہار

"چہار بہار" نخستین و قدیم ترین مجموعہ سخنان حضرت نوشہ است کہ تدوین شدہ

بدست ما رسیدہ است۔ این مجموعہ در ۱۲۰۹ھ / ۱۷۹۴-۹۵م گرد آورہ شدہ است

اما خود ملفوظات در میان سالہای ۱۰۳۲ھ - ۱۰۶۴ھ از زبان حضرت نوشہ اظہار و

ابلاغ شده است۔

گرد آورنده این کتاب ظاهراً منابع مفصل در دست داشته است و از آن منابع مطالبی را که در چهار بهار آمده، گزیده است۔ (چهار بهار، ص ۲۰)۔ اگرچه این کتاب چهار موضوع زیر را بیان می کند:

۱۔ شریعت یعنی بجا آوردن امر و نهی۔

۲۔ طریقت یعنی شناختن راه راست۔

۳۔ حقیقت که همه از دست۔

۴۔ معرفت که همه اوست۔

اما از دیدگاه های دیگر نیز اهمیت دارد۔ مثلاً:

۱۔ نخستین بار بوسیله این کتاب بدست می آید که صاحب محفوظات (حضرت نوشته)

در دنیا گشت و مخصوصاً وقایع سفر مهر را بیان کرده است۔

۲۔ حضرت نوشته از احوال کشمیر اطلاع داشته است۔

۳۔ اشعار فارسی محمد باشتم بدست آمده است۔

## نسخه های خطی چهار بهار

الف: در کتابخانه شخصی غلام نبی نوشاهی۔ و سن پوره، لاہور۔

ب: در کتابخانه مرحوم شرافت نوشاهی۔ ساہن پال گجرات۔ نقل نسخه "الف"

است۔ و داستان این نقل نویسی ہم جالب است۔ مرحوم شرافت مدتها در سنجولی

کتاب چهار بهار بوده، بالآخر نزد غلام نبی این نسخه را دیده وی حاضر شد که این نسخه را

برای ۲۴ ساعت قرض دهد۔ مرحوم شرافت به خواندن نسخه پرداخت اما بعد احساس

کرد که خوبست این را نقل کند۔ و یک سرور ۲۰ ساعت با داد آن نسخه را رونویسی کرد۔

چنانکه در ترقیمه می نویسد:

" در وقت قلیل یعنی بست گھنہ متواتر نقل آورده شد

بدستخط سید شریف احمد شرافت ۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ھ۔

ج: در کتابخانہ مرحوم شرافت۔ نقل نسخہ رسب " است و چاپ حاضر عکس همان نسخہ می باشد۔

د: در کتابخانہ اکبر شاہ۔ محقر پال۔ سیالکوٹ۔ چاپ برید فورد بر بنیای ہمین نسخہ بوده است۔

### نخستین چاپ چهار بہار

اولین بار این کتاب از طرف مکتبہ نوشاہیہ، برید فورد (انگلستان) در ماہ فورہ ۱۹۷۹م چاپ شدہ است۔ اما مصحح آن در مقدمہ خود در خواندن متن وقت لازم را رعایت نکرده و تنها در مقدمہ خود در ۱۶۴ مورد دچار اشتباہ شدہ است۔ مرحوم شرافت در رسالہ خود "تنقیح الاخبار از مقدمہ چہار بہار" این اشتباہات را اصلاح کردہ است۔ دایک اشارہ بہ بعضی اشتباہات متن (فقط دو صفحہ اول) می شود:

۱۔ پر تراشی مرغ و ہم آنجا چہ باشی  
کند تیغ تحیر پر تراشی

(ص ۵۱ چاپ برید فورد)

مصرع اول این بیت چہ قدر مہمل است۔

۲۔ بغربت خانہ دنیا پر آواز  
ترا زین بہ نباشد مرضی باز (ص ۵۲)

در مصرع دوم بہ جای "مرضی" کلمہ "فرستی" درست است۔

۳۔ چون تیغ راستی اقبالش آہیخت  
فراش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

بجای "آہیخت" باید "آہیخت" باشد۔

۴- چگویم شان آن اقبال وجودش  
بنای هستی از عکس و وجودش (ص ۵۲)  
در مصرع اول کلمه "آن" و در مصرع دوم حرف "و" زائد است.



### صاحب ملفوظات

## شیخ الاسلام حضرت حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادریؒ

تولد: ۱۵۵۲/۵۹۵۹ م در گھوگان والی ضلع گجرات  
وفات: ۱۰۶۴/۱۶۵۴ م مدفون در ساہن پال - گجرات

حضرت نوشہ گنج بخش چہرہ ای برجستہ سلسلہ قادریہ در پاکستان است و خودش نیز  
سلسلہ متصوفہ "نوشاہیہ" را بنیاد گذاشته است. مرکز این سلسلہ و قبر حضرت نوشہ  
در دیہ بنام "ساہن پال" (حدود ۵۰ کیلومتر در غرب گجرات - پنجاب) واقع است -  
اما خانقاہ ہای فرعی این طریقہ از ہمان قرن ۱۰ - ۱۱ھ در اطراف پنجاب (سند، ہند،  
کشمیر، کابل، قندہار) تاسیس شدہ بود. اما امروز بیشتر پیروان این سلسلہ در پنجاب است -  
"نوشاہیہ" تنہایک سلسلہ متصوفہ نیست بلکہ در طول تاریخ خود صد ہا نفر نویندہ  
سرایندہ و ہنرمند در میان مؤستان و پیروان خود داشته است. و نہ تنہا مشائخ و صوفیہ  
بلکہ علمای طراز اول قرن ۱۰ - ۱۱ھ از محضر حضرت نوشہ استفادہ می کردہ اند. از آنجملہ:  
آفتاب پنجاب مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی (م ۱۰۶۷/۱۶۵۶ م) - ملاکمال الدین محمد  
کشمیری (م ۱۰۱۷/۱۶۰۸ م) مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ در ۱۰۹۰ھ /  
۱۶۷۹ م)



روزگار حضرت نوشته مقارن با عصری بوده که اکبر پادشاه تیموری (۹۶۴ - ۱۰۱۴ هـ) مذهب دروغی خود را بنام "دین الہی" در ہند عرضہ کردہ بود و تعلیمات ہندوان در جامعہ نفوذ پیدا می کرد۔ وی بر علیہ این الحاد برخاست و بوسیلہ تحریر با و تقریر ہا و ہمچنین اعزام کردن پیروان خود در مناطق مختلف ہندوستان جلوی این تبلیغات سوء را گرفت۔ مبلغ مسیحیت تھامس آرنالد در کتاب "دعوت اسلام" و مترق شناس فرانسوی گارسان دتاسی در خطبات خود (خطبہ ۱۶) گفتہ اند کہ یک کسی بنام "حاجی محمد" (کہ نام اصلی حضرت نوشتہ است) در پنجاب دولیت ہزار نفراد دُارہٴ اسلام آوردہ است۔

## آثار فارسی

آنچہ کہ از آثار فارسی حضرت نوشتہ در دست است :

- ۱- چہار بہار - سخنان اوست۔
- ۲- تفسیر سورہ نازعات۔
- ۳- دو بیت۔ (البتہ یک غزل در ءہ بیت با تخلص نوشتہ در چہار بہار ص ۵۸ - ۵۹ نیز آمدہ است)۔ این ہر سہ اثر در این مجموعہ چاپ می شود۔
- برای احوال و مناقب حضرت نوشتہ بہ کتابہای فارسی زیر رجوع شود۔
- ۱- مقامات حاجی بادشاہ مؤلفہ میرزا احمد بیگ لاہوری (در ۱۱۰۷ھ)
- ۲- تذکرہ نوشتاہی مؤلفہ حافظ محمد حیات نوشتاہی (در ۱۱۴۶ھ)
- ۳- ثواب المناقب مؤلفہ محمد ماہ صداقت نوشتاہی (در حدود ۱۱۲۶ھ)
- ۴- مثنوی کنز الرحمٰت سرودہٴ محمد اشرف منجری۔ چاپ شدہ است۔ (سرودہ در ۱۲۲۰ھ)
- ۵- مثنوی تحائف قدسیہ سرودہٴ پیر کمال لاہوری (در ۱۱۸۶ھ)
- نسخہ ہای خطی این کتابہا در کتابخانہ نوشتاہیہ، ساہن پال موجود است۔



## مخاطب ملفوظات شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی

تولد: ۱۰۱۳ھ / ۱۶۰۴م در نژالی تحصیل گوجران بخش راولپنڈی

وفات: ۱۱۲۰ھ / ۱۷۰۸م مدون در نوشہرہ (میانہ) بخش گجرات

دی از خلفای بزرگ و مقربان خاص حضرت نوشہ است -

مولوی احمد علی چشتی در کتاب "قصر عارفان" باب چہارم منزل ۳۹ (تالیف در

۱۲۹۱ھ) می نویسد:

۱- "از عمادِ خلقای دی (یعنی نوشہ) شیخ پیر محمد بود"

۲- "یکی از مجازان حاجی (یعنی نوشہ) شیخ پیر محمد بود کہ طرز ابدالان داشت"

خطاب او "سچیار" (واژه پنجابی) معنی صدیق و راستگو دارد. مفتی غلام سرور لاہوی

در خزینۃ الاصفیاء بارہ او می نویسد:

"از آنجا کہ برستی و صدق و ورع و تقویٰ موصوف بود، حضرت شاہ (نوشہ) اورا بہ

پیر محمد سچیار یعنی راستگو مخاطب کرد"

ہمان مؤلف در "گنج تائیرخ" می گوید:

"و از غایت صدق و راستی بخطاب سچیار یعنی راستگو مخاطب بود"

مشائخ و متصوفین معاصر بہ مقام روحانی او اعتراف داشتند. میان میر قادی لاہوی

(م ۱۰۴۵ھ) در بارہ او گفتہ کہ دی از اصحاب تصرف است و وقایع دور را می تواند در

یک لحظہ نزدیک خود بیاورد. (تخالف قدسیہ از پیر کمال لاہوری)

سید محمد عنوت قادی لاہوری (م ۱۱۵۲ھ) وقتی برای کسب فیض و سلوک و زیارت

اولیاء اللہ از پشاور سفر آغاز نمود، در راہ شیخ سچیار را نیز ملاقات کرد و سہ روز در خدمت

او ماند۔ (رسالہ اسرار الطریقت از محمد غوث لاہوری)۔

مولوی محمد اشرف منجری در "کنز الرحمۃ" تعداد مریدان اور اتا ۳۶۰۰۰ نفر نوشتہ است۔  
ہر کہ با او ملاقات می کرد در او تأثیری رخ می داد۔ حافظ محمد حیات در "تذکرہ نوشاہی" می نویسد:  
"ہر کہ در محبت ایشان داخل می شد او را حال عجب رخ می داد"  
محمد ماہ صداقت کنجاہی (زندہ در ۱۱۲۶ھ) در کتابش اداین اشعار بلیغ را سرودہ

است:

مبارک باد گوید عند لیبیم	کہ عید نو بہار آمد نصیبیم
نمیدانم چه در سر دارم امروز	کہ مشق شور محشر دارم امروز
من و مدح شہ صاحب کرامت	چراغ زیر دامن قیامت
چو فانوس خیالی لشکر او	بلاگرداں شدہ گرد سر او
فروغ جلوہ صبح ایجاد دارد	صفا و صدق مادر زاد دارد
ہمایوں افتتاح و اختتامش	کہ شد در عین طفلی پیر نامش
دلش خورشید وار آئینہ پرواز	با کبیر تجلی کیمیا ساز
بزم رفعت آن شاہ جم جاہ	بودیک بندہ شامی نسب ماہ
بذکر ارہ دندان تیز کردہ	سمند شوق را مہمیز کردہ
بیادش ہندوئے ظلمت سرشتہ	زحل ماند ہمراز فرشتہ
ہزاراں خیل زاغ کفر مانوس	بہشتی گشتہ از فیضش چو طاؤس
چو شمع آتش پرستان غلط کار	بدیں درگاہ مے سوزند ز نثار
بود در مشرب اہل ارادت	چو صحف جلوہ رویش عبادت
تواند کرد از برق نظارہ	فلک چون شیشہ ساعت دوپارہ
زبیم قہراو دریک کواکب	شود محو عدم چون ذرہ و شب
سر و پائے مفرق یافت چون ماہ	مگر سائل شدہ ماہی بدرگاہ
فقیرش گرچہ دنیا دار باشد	حریف مالک دینار باشد

شود زلف سخن کوتاه اینجا  
 بدورِ روضہ پاکش درختان  
 خصوصاً آن کنارِ خیمہ نور  
 ز ساقِ عرش برتر پایہ او  
 سراپا شاخ او شاخ نبات است  
 براتِ ہستی طوبیٰ فرشتہ  
 بود شمعِ مزارش شعلہ طور  
 فلک یک گنبدِ او چشمِ بدو دور

برای احوال و مناقب او از منابع فارسی کتابہای زیر در دست است:

۱. رسالہ میرزا احمد بیگ لاہوری (تألیف در ۱۱۰۷ھ)
۲. ثواقب المناقب از محمد ماہ صداقت کنجاہی (تألیف در حدود ۱۱۲۶ھ)
۳. تذکرہ نوشاہی از حافظ محمد حیات نوشاہی (تألیف در ۱۱۴۶ھ)
۴. مثنوی تحائف قدسیہ از پیر کمال لاہوری (تألیف در ۱۱۸۶ھ)
۵. مرآة الغفوریہ از امام بخش لاہوری (تألیف در ۱۱۹۰ھ)
۶. مثنوی کنز الرحمت از محمد اشرف منجری (در ۱۲۲۰ھ)



گرد آورندہ ملفوظات

شیخ محمد ہاشم تھرقراپلوی

تولد: ۱۱۴۸ھ / ۱۷۳۵م در جگدیو بخش امرتسر (ہند)  
 وفات: ۱۲۵۹ھ / ۱۸۴۳م مدفون در تھرقراپال - بخش سیالکوٹ (پاکستان)

دی پسر و مرید حاجی محمد شریف بوده و در سلسله نوشتار به سبب بیعت داشت.  
دانش های راجح روزگار خود یعنی فقه، اصول، حدیث، تفسیر، منطق، فلسفه ادب و  
عروض را در "قصور" فرا گرفته بود. تخصص او در علوم عقلی و نقلی چنان بوده که مریدان  
آن زمان پیش او می آمدند و از وی یاد می گرفتند.  
علوم رمل و نجوم را در محضر امیر الله بتالوی یاد گرفته و در طبابت نیز مهارت داشته  
است.

عده ای از محققین عقیده دارند که محمد هاشم شاعر دستگاه بهار اجه رنجیت سنگه  
(ت ۱۷۸۰ ج ۱۷۹۹ ف ۱۸۲۹ م) فرمانروای پنجاب بوده و بفرمانش آن بهار اجه منظومه با  
نیز سروده بوده اما از بعضی اشعار محمد هاشم چنان بر می آید که وی به جای این که پادشاهان  
و بهار اجه را بستاید، آنان را ذم کرده است. چنانکه در یک منظومه پنجابی می گوید:

" ای هاشم اکنون به حقائق پادشاهان معاصر پرداز، ناله های  
دلها ی مظلوم به آسمان رسیده است. این پادشاهان قیافه  
انسانی دارند اما، میخ ترسی از خدا نه دارند. اینان ظالم، دزد،  
ناپاک، زنا کار و آدم خوراند"

بیشتر شهرت محمد هاشم بوسیله اشعار پنجابی او می باشد و او در ادب زبان پنجابی  
مقام ویژه دارد و زبان شناسان پنجابی و تاریخ نویسندگان ادب پنجابی به آثار او توجه  
خاص مبذول می دارند. اما آثار و اشعار فارسی او نیز در دست است.

## آثار فارسی

۱- چهار بهار - همین کتاب

۲- مثنوی هاشم - در ۴۷۵ بیت

آغاز:

فرض بر انسان شنای ذوالجلال  
بی نمون و بی چگون و بی نشان  
بود او چون بود دیگر کس نبود  
صاحب معراج و تاج انبیاء  
هست بی شک رحمة للعالمین  
آنکه هست او بی مثال و بی زوال  
بی گمان و بی زمان و بی مکان  
بود او این بود ما پیدا نمود  
خاک پای اوست جمله اولیاء  
من ازان غم می شوم هاشم حزین

پایان :

اندرین منزل انا الحق گفتم یار من خدایم من خدا کرد آشکار

### ۳. دیوان هاشم

پایان : بحسن خویش همه نفس بتلای هست

خیال کن بکه هاشم عروج بهمانی

این ابیات نیز در آن آمده است :



بر جهان گیری چو آمد جلوه آن آفتاب

ذره ها این جمله موجودات شد در چرخ دتاب

ما همه جاییم در مار و ح قدسی آب هست

صورتش صورت گرفت اندر همه این جام آب

نسخه خطی این دیوان در کتابخانه شخصی غلام نبی از اخلاف سراینده موجود است.  
ترجمه آن نسخه چنین است :

"تمام شد این کتاب من حضرت هاشم شاه جیوسکنه موضع  
جگدیوکلان تحصیل اجنال ضلع امرتسر بقلم خود فقیر فقیر تقییر  
خاک نعلین رسول اللہ فقیر شیر محمد عفی عنہ موضع کوشلی نطقو  
لهی برای پسران حضرت غلام داود رحمة الله علیه"

۴. بیاض ہاشم شاہ

۵. مثنوی یوسف و زلیخا

۶. زبدۃ الرمل

۷. کلیات ہاشم شاہ

۸. قصائد فارسی

۹. غزلیات فارسی

۱۰. مناجات و مدحیات فارسی

۱۱. مفتاح العلاج - منظوم

محمد ہاشم کتاب "میزان الطب" تالیف محمد اکبر اذانی (م ۱۱۳۰ھ) را کہ بہ  
متر فارسی است بہ شعر فارسی در آورده است۔

ہاشم اکنون آر رو سوی کتاب

ہرچہ داری از سخن برگوشتاب

طب میزان کرد در نظم اندراج

مشہر کردم بمفتاح العلاج (ص ۲)

اما محمد ہاشم در خاتمہ گفتہ است کہ این تنها ترجمہ "میزان الطب" نیست بلکہ او

برآن مطالبی نیز افزوده است و آزمودہ ہای خود را در آن جا داده است۔

از تجارب خود درین کو گفتہ شد

بین بچشم غور چون در سفتہ شد

این کتاب در سہ مقالہ است :

- ۱- رابعه عناصر - در ۱۹ فصل
- ۲- قانون فصد - در ۱۵ فصل
- ۳- امراض از سر تا پا - در چندین باب

آغاز:

حمد بی پایان شتای رب جهان  
کوسزاوار است حمد هر زمان

پایان:

از طفیل سید خیر الانام  
خاتمه بالخیر گردد والسلام

این نسخه در ۳۹۸ صفحہ و بخط نستعلیق است۔ ترقیمہ آن بدینگونه است؛  
باتمام رسید بعون الملک المجید نسخہ متبرکہ در علم طب مسمی بمفتاح۔  
العلاج منظوم از تصانیف مولانا مقبول بارگاہ حضرت ہاشم  
شاہ حنفی قادری نوشاہی بید خط احقر من عباد اللہ الواحد  
عبده عبد الصمد ابن قاضی عبد الرحیم عفی اللہ عنہ ساکن قصبہ  
کافی جعفر آباد بتاریخ یازدہم رمضان المبارک ۱۳۳۸ھ بمطابق  
ماہ جیسٹہ ۱۳۷۷ بکرمی۔

نسخہ خطی این کتاب نزد من است کہ جناب آقای خلیل الرحمان داودی بمن عنایت  
فرمودہ بود۔

جزء "چهار بہار" ہمہ آثار فوق الذکر ہنوز چاپ نشدہ است۔





کاتب و مترجم چہار بہار

## سید شریف احمد شرافت نوشاہی

تولد : ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۷م در ساہن پال، بخش گجرات

وفات : ۱۴۰۳ھ / ۱۹۸۳م در ساہن پال

کتابی کہ اینک خوانندگان در دست دارند، از روی خط مرحوم شرافت افست شدہ و ترجمہ اردوی "چہار بہار" کہ "خزاین الاسرار" نام دارد و در این مجموعہ چاپ شدہ است نیز اثر طبع و خامہ آن مرحوم می باشد۔

مرحوم شرافت کہ ہمیں یک سال و اندی پیش چشم از این جہان بستہ، تمام عمر خود را در راہ کشف و حفظ و نشر آثار نوشاہیہ صرف نمودہ است و حاصل زحمات او ۲۲۱ اثر در موضوعات و زبانہای مختلف است۔ از آن میان مہمترین اثر او "شریف التواریخ" (بہ زبان اردو) در نہ ہزار صفحہ تالیف و چاپ شدہ است۔ این کتاب تاریخ کامل طریقہ نوشاہیہ از بدو تا سیس (قرن ۱۰ھ) تا امروز می باشد۔

مرحوم شرافت از آن نسل شبہ قارہ پاکستان و ہند بودہ کہ آموزش و پرورش آن در محیط زبان فارسی شدہ بود۔ بنا بر این مرحوم شرافت در کارہای علمی و اجتماعی خود بسیار تحت تاثیر زبان و مطالعات فارسی بودہ و در میان منابع کارہای تحقیقی و علمی آن مرحوم تعداد منابع فارسی بیش از منابع زبانہای دیگر دیدہ می شود۔ اما این نسل روز بروز از بین می رود و بگفتہ آقای مشفق خواجہ محقق معاصر پاکستان:

"مرحوم شرافت آخرین نماندہ زندگی فرہنگی و تربیتی ما بودہ است"

د. پرنسور محمد اقبال مجددی استاد تاریخ (لاہور) معتقد است کہ در آیندہ افراد، دیباچہ شخصیت مرحوم شرافت کار خواهند کرد و سند نفیلت بدست خواهند آورد۔

39211

برای احوال و آثار اور رجوع شود بہ :

- ۱- احوال و آثار سید شرافت نوشاہی تالیف محمد اقبال مجددی۔ ناشر، دارالمورخین لاہور۔
- ۲- بہ یاد شرافت نوشاہی نگاشۃ سید عارف نوشاہی۔ ناشر، ادارہ معارف نوشاہیہ و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد

6

# چهار بہار

فہرست

6

## فہرست مطالب

۲	مدح و ثنائی حق تعالیٰ عز اسمہ
۳	مناجات بجناب باری تعالیٰ جل قدرہ
۴	نعت مبارک حضرت سرور کائنات (ص)
۵	مناجات بجناب حضرت سرور عالم (ص)
۷	نعت حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی
۹	مناجات بجناب حضرت غوث الاعظم سید محی الدین جیلانی
۱۲	مدح قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش
۱۳	مناجات بجناب حضرت نوشہ گنج بخش
۱۵	مدح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی
۱۶	مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی
۱۹	خطاب بفکر خود
۲۰	وجہ تالیف کتاب مستطاب
۲۱	<u>بہار اول در شریعت</u>
۲۱	بی ثباتی دنیا
۲۳	مثال گشتن عنم
۲۵	نصائح در محفوظ ماندن فریب دنیا
۲۶	علت مشغول شدن در اذکار و اشتغال
۲۶	عقل بہ معرفت ربط دارد
۲۷	مثال شخص نقال
۲۸	اصل مطلب استقامت گرفتن است
۲۸	مثال درویش سالک

مثال گاو گرداب

۲۹

۳۰

نصیحت در خلاص شدن از کمند دنیا

۳۱

باعث افضل ترین بودن انسان از همه مخلوقات

۳۱

انسان بدی پاییز دارد

۳۱

انسان تنها مضغه گوشت و استخوان نیست

۳۲

گردش حضرت نوشته باطراف جهان

۳۲

رسیدن حضرت نوشته در مصر

۳۲

تعریف مصر

۳۳

عبادت گذارن حضرت نوشته در مسجد مصر

۳۳

بیان حسن و عشق دختر بازرگان

۳۳

پند دادن بزرگی حضرت منش

۳۳

ذکر امام اعظم و امام ابو یوسف

۳۵

مکالمه حضرت نوشته با درویشی بر ساحل رود نیل

۳۶

پند در اجتناب از لذت و شهوات

۳۶

بهار دوم در طریقت

۳۶

پرده غفلت چگونه رود؟

۳۸

مثال شهری که رعیت آنجابی نظم بوده و حاکم آنجا سلیم القلب

۴۰

مطابقت جسم انسانی به شهر

۴۱

نفس را چگونه مغلوب باید داشت؟

۴۱

مثال باغ و باغبان

۴۳

مطابقت احوال انسانی به باغبان

۴۳

پند در زدن تیغ تقدیر بر سر نفس

۴۴

منظور از دنیا چیست؟

- ۴۵ تارکِ دنیا کیست ؟
- ۴۶ مکالمہ مرد فقیر و دنیا دار
- ۴۸ پند در شستن چرکِ حُبِ دنیا از دل
- ۴۸ صورت و نشانِ محبتِ چه سان است ؟
- ۴۹ شباهتِ محبتِ بہ اشیای بی جسم و جان
- ۴۹ ترغیب در تجرید از حُبِ دنیا
- ۵۰ حکایت شخصی نامہ نویس و پسرش
- ۵۲ ادعا حُبِ دنیا است
- ۵۲ ادعا مانند کمراب است
- ۵۵ دنیا مانند نجاست است
- ۵۵ نصیحت در اجتناب از ادعا کردن
- ۵۵ دل چیست ؟
- ۵۶ مثنوی در تمثیل درویش و حواسِ خمسہ
- ۵۸ نام حالت ہای مختلفِ دل
- ۵۹ خیال چیست ؟
- ۶۰ خود را خود چگونه باید دید ؟
- ۶۰ چشم ہای بصارت و بصیرت
- ۶۱ اطوار و شعائر کہ خاصیتِ مصقلہ دارد
- ۶۱ حقیقتِ راستی
- ۶۲ حکایت شیشہ گر راست باز با ختر زمین
- ۶۲ نصیحت در گزیدنِ راستی
- ۶۲ صبر چیست ؟
- ۶۲ صبوری گوہر بی بہاست



- ۶۵ حکایت صبر کردن حب خاتون (زن کشمیری)
- ۷۱ نتیجه صبر کردن
- ۷۱ صدق (یقین) چیست؟
- ۷۲ صدق میخ خیمه معرفت است
- ۷۲ مثنوی در حکایت نبرد مابین شیر جنگ پادشاه ایران و ابی چند راجه همد
- ۷۹ حقیقت صدق یک شخص ز نثار دار
- ۸۰ نصیحت در گزیدن صدق
- ۸۰ پرہیزگاری چیست؟
- ۸۰ تخم پرہیزگاری ترس و بیم از عذاب الہی است
- ۸۱ حکایت پرہیزگاری شخص زمین دار ساکن کرتاس
- ۸۶ حقیقت پرہیزگاری
- ۸۶ نصیحت در گزیدن پرہیزگاری
- بہار سوم در حقیقت
- ۸۷ دنیا از قسم طلسم است
- ۸۷ حکایت درویش تبریزی
- ۹۰ اصل دنیا خواب است
- ۹۱ مقالہ مابین دنیا و عقبی
- ۹۱ نصیحت در محو کردن نقش ہستی
- ۹۱ دنیا چیست؟
- ۹۲ ذم دنیا داران
- ۹۳ کار درویشان، همچو زر نگاران و باز داران است
- ۹۴ ترغیب نقش نیستی بر لوح دل انداختن
- ۹۴ دیدہ ہای ظاہر بین و باطن بین

- ۹۵ چگونه نقش نیستی پخته شود؟
- ۹۶ تفاوت در میان مرده و زنده چیست؟
- ۹۷ توصیه در قیام، هستی مطلق
- ۹۸ درس "همه از دست"
- ۹۹ "همه از دست" اول چرانه اظهار نمود؟
- ۱۰۰ یاد دادن قوانین فقر مطابق تشخیص طبی
- ۱۰۱ "همه از دست" چیست؟
- ۱۰۲ رفتن یک درویش عربیان پیش امیری
- ۱۰۳ عاشق شدن درویشی به لولی
- ۱۰۵ نصیحت در کارهای نیکو
- ۱۰۵ طریق سلوک همچو بر نردبان رفتن است
- ۱۰۶ حکایت پادشاه سمرقند که درویش شد
- ۱۰۸ حکایت پادشاه عجم که عنقی بود
- ۱۱۱ بدون اعتقاد به "همه از دست" نمی توان درویش شود
- ۱۱۱ مثنوی در حکایت درویشی که خطا کردن قسمش شده بود
- ۱۱۲ نصیحت در بهره بردن از کلام درویشان
- ۱۱۳ حکایت درویش پاک نهاد که پسرش عیاش شده بود
- ۱۱۴ غرض از اجازه دادن به ارتکاب گناه چه بوده؟
- ۱۱۴ هر یک در کار خود مشغول است
- ۱۱۴ نصایح درباره "همه از دست"
- بهار چهارم در معرفت
- ۱۱۹ "همه از دست" چیست؟
- ۱۱۹ "همه از دست" درجه کمال معرفت است

۱۲۰	مثنوی در حکایت درویش بسطامی
۱۲۲	ترغیب در اجتناب از دوی
۱۲۲	ظهور وحدت در کثرت
۱۲۲	مثال عناصر اربعه برای توضیح توحید
۱۲۳	تمرین خیال توحیدی
۱۲۳-۱۲۴	رباعیات در توحید و جودی (خودشناسی)
۱۲۶	سوالات حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش بطور اختصار
۱۳۳	دستخط کاتب نسخہ (سید شرافت نوشاهی)
۱۳۳	
۱۳۵	نبدی از فوائد کلام حضرت نوشته صاحب تفسیر سورہ نازعات
۱۳۶	مثنوی رباعیہ
	فہرست اعلام
	در پایان مجموعہ



## چهار بسیار

### از ارشادات

نخز الاولیا - امام الاصفیاء - فرزند مصطفیٰ - جگر گوشہ مرتضیٰ -

نائب ذات قادریہ - امام سلسلہ نوشاہیہ - شیخ الاسلام

حضرت سید حافظ شاہ حاجی محمد نوحہ گنج بخش مجدد اکبر علوم

قادری مدرسہ العرف - متوفی دوشنبہ ۸ ربیع الاول ۱۰۶۲ھ

### مرتبہ

حضرت مولانا حکیم شیخ محمد ہاشم بن حاجی محمد شریف نوشاہی ساکن جلگہ

مدون قمر پال ضلع سیالکوٹ

## چهار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در صبح و شام حق تعالی اعزازم

بنام آنکه نامش روح جانها	بیانش زیور حسن زبانها
کلید هر در و مقصود هر دل	نجات و عفو و رحمت بخش این گل
هم جا اوست و جائے ندارد	کلید کُنّه او رائے ندارد
چگونه طے کنم دریائے آتش	سمندر می شود پنهان ز ذاتش
چه باشی مرغ و هم آنجا چه باشی	کند تیغ تھمیر پر تراشی
شکسته طالب و مطلوب بر بام	هزاران دام در زده گام بر گام
زبانم گئی تو او گفت این بیانها	ملول ست این به بند استخوانها
شنایش هر که در گفتار آراست	شطیبه قید را در کاسه انداخت

خیال تیز وہم چوں برق توندست  
 وے در عہدہ میدانش کندست  
 پیراے فکر در ذاتش مگسوار  
 دریں داماندہ اند عناقے بسیار  
 اگر جوئی کہ آں بے چوں چگونست  
 ز حدِ فکر و ذاتش برونست  
 وے پر دراز تو ایں جا تمامست  
 کہ غیر از ذات او دیگر کہ امست

### سناجات بجناب باریعالے جل قدره

آہی خستہ را بر جستگی کن  
 ز خود بشکستہ را بیو ستگی کن  
 دلم چوں آئینہ مصقول گردان  
 بدریا کبریا مقبول گردان  
 خیالم را عطا کن کج نہ پوند  
 زباں بجز رستی ہرگز نہ گوند  
 دلیل ناکسی از من بدر کن  
 برحمت غافری بر من نظر کن  
 در مقصود را بر من تو بکشا  
 بچشم جلوہ انوار بنا  
 در دم معدن اسرار گردان  
 بر دم زان جنوں خستہ گردان  
 بیفکن آتش عشقت در دم  
 بسوزد استخوان و جسم و خونم  
 نفس چوں آتشیں پرتاب گردد  
 شعاع برق زویکتاب گردد

ز درد عشق تو بسیار باشم  
 شراب بے خودی مرثیہ باشم  
 شوم ستانہ و دیوانہ از خویش  
 نہ بینم جز تو ہرگز نوش و ہم نشین  
 خطا از ملامت اے سازندہ ما  
 طفیل آل پیغمبر بہ بخشا

و نعت مبارک حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بیا اے طوطی طبعم تو در جوش  
 مشو در صحبت آئینہ خاموش  
 بہر طورے کہ داری نطق در خویش  
 چو موسیقار برگو اے دفائش  
 بغبت خانہ دنیا پر آواز  
 ترا زیں بہ نباشد فرصتے باز  
 بکن فریاد و نالہ از سرسوز  
 بدرگاہ تہنشتہ عالم افروز  
 بگو احوال درد دو جہاں را  
 شہ لولاک تاج مہلاں را  
 ترا این نالہ و زاری ضرورت  
 و گرنہ نعت او دور از تو دورست  
 زبان روح را شوم بہ کھوتر  
 نباشد لائق آن نعت پیغمبر  
 بجلوہ جبرئیل آن سُرُخ رُشد  
 چو تیغ راستی اقبالش آہ میخت  
 چو از نعلین برداران او شد  
 فراش غفلت از کوبین بگریخت

چو نسیم نور احمد جلوہ گر شد  
نوائے شعلہ اش ز افلاک بر شد  
چہ گوئم شان اقبال وجودش  
بنائے ہستی از عکس وجودش  
چہ گوئم آل واصحابان اہم  
بگرہ در ماہ رواں افواج انجم  
چرا فکرت چناں اندو گینست  
کہ آں خواجہ تصنیع المذنبینست

مناجات بجناب حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

صانع کد ام ہست بہیں نور و نار را  
در تن کہ بست باہم خلط چہا را  
ظاہر کہ کرد پردہ آں پردہ دارا  
صورت کہ داد باکل و ہم برگ و خار را

جملہ ظہوریر تو ذات محمدت

جُنبش کہ داد ز ازل باب چگون دود  
نا بود را کہ داد ایں ہیود و ہم نمود  
پیدا کہ کرد ایںساں تدیر ایں وجود  
قائم کہ کرد ہستی اندر زیان دشود

جملہ ظہوریر تو ذات محمدت

عشقے کہ داد جُنبش با ذات نے نشان  
آں عشق بہت نورت آمد دریں جہاں  
نامش رسول ہمت تو لے بے خبریداں  
ایں ستر او حکمت دانست عارفان



### جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمدست

بے صورتے کہ صورت ہے بست و شدید  
آن تخم این درختِ جهانست چون دید  
این شاخ و برگ و بار ازو جملہ سر کشید  
آن بود نورِ احمد در پرده کو درید

### جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمدست

آن حرف کن کہ گفت شناس آن کلام بود  
او از احد با حمد آمد پیام بود  
یعنی بخویش خویش کفندہ کلام بود  
روح و ملک ز نورِ محمد تمام بود

### جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمدست

این جملہ کارخانہ لولاک را بیس  
فردوس و عرش و کرسی و افلاک را بیس  
از بہر قماش وصل و دگر چاک را بیس  
ردیندہ اندرین ہم این خاک را بیس

### جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمدست

آن آبروئے ہر دو جهان و تیغِ ما  
گوئیم آن خدا را مادی و ہنما  
از بہر آنکہ صورتِ انساں نمود جا  
ما شتم و گرنہ ہست رسولِ خدا

### جملہ ظہور پر تو ذاتِ محمدست

## در لغت حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی قدس سرہ العزیز

نَشَاءَ مَحِي دِينَ اِيْمَانٍ وَ دِيْنِ سِتِّ  
 بِرَبِّهِ لَمْ يَكُنْ كُوْرًا هُوَ اَنْدُ  
 كَسَى كُوْمِسْتِ زِيْرَسَايَةِ اَنْ  
 زَمِيْنَةَ كَانْدَرَا اِيْكِ نَحْطِ بَنَشْتِ  
 بِرَبِّ جَانِ بَنَشِي كِهْ عِيْسَى رَاغُوْرَسْتِ  
 اِكْرُوْمَفِ اِيْنِجِ پِيْرِمِ بِرَبِيْنِدِ  
 جِيْاَنِ رَا مِهْرُ وَا مَاهِ كَرْدَسْتِ اَبَادِ  
 پَنَاهِ اَدَسْتِ اِيْنِ دُوْرِ سِيْدِ رَا  
 كَنْدِ مِتَشِ اَفْتَا دِهْ پُر زُوْرِ  
 بِرَبِّ وَ عَدْتَشِ اِبْدَالِ وَ اَوْتَا دِ  
 سَكِ دَرِ غَفْلَتِمِ اَفْتَا دِهْ كَمْرَاهِ  
 سَكَاَنِ رَا حَزِيْاَنِ كَارِيْ چِهْ پُوْشَسْتِ  
 وَ طَيِّفِ هَرِ وَ لِيْ عَابِدِ بِمِيْنِ سِتِّ  
 بَزِيْرِ سَايَةِ اِقْبَالِ اَوْتَا دِ  
 نَخُو اَبْدِ جَامِ حُسْمِ مَرْ سَلِيْمَاَنِ  
 مِهْرِ كُوْنِيْنِ رَا چُوْنِ كَمِيْجَهْ هَسْتِ  
 چِهْ اَسْتِ اِيْنِ رَزْ غَلَا مَاتَشِ نَهْ دُوْرَسْتِ  
 زِيْلِيْمَاَوْرِ دَرِ رَا مِشِ نَشِيْنِدِ  
 دِلَا اِنِ رَا رُوْنِقِ سِتِّ اَزِ نُوْرِ بَعْدَادِ  
 زِيْاَلِيْشِ اَبِ خَاكِ وَ مِهْرُ وَا مَهْرُ رَا  
 كَنْدِ شِيْرِ فَلَكَ دَرِ بَنْدِ چُوْنِ مَوْرِ  
 چُوْ غُوْكَ وَ بَا سِيَاَنِ سِتِّ اَنْدِ اَشَادِ  
 وَ لِيْ دَرِ سَايَةِ اَشْرِ الْحَمْدِ بِلَلَّهِ  
 هِيْ اَنْكُوْ صَا حِبِ سِتِّ اَوِ پَرْدِهْ پُوْشَسْتِ

چنان پریم نہ کز بارِ عصیاں  
 مرا ہم خود با قبالتِ غرورست  
 بطاعتِ مائے دار و نکو کار  
 نہ از من شد گنہ و ز تو سخاوت  
 بریں آتش کہ از عصیاں بدام  
 دریں طوفانِ جہاں بر زشتی من  
 منم بس رُوسیدہ کن شست و شوئے  
 توئی عصیاں بہ بخششِ عالی را  
 و گر بخشد کسے یک بار باشد  
 مرا جز معصیتِ مائے اگر نیت  
 وئی دیگران با صد تنّا  
 توئی کاں آمدی بختِ جہاں را  
 تنفیہ و راحم و دانا و بیناست  
 شوم بے حرمت و حیرانِ پریشاں  
 کہ کارت پرورشِ نامتِ غفورست  
 ندارد تکیہ جز لطفِ گنہ کار  
 چه شد در صاحبِ و بندہ تفاوت  
 ز ابرِ رحمتِ امید وارم  
 نگہباںِ لطفِ تو این کشتی من  
 بآبِ رحمتِ دہ آبر وئے  
 کدام ست آن خطا بخشدیکے را  
 نہ چون تو دمبدم غفار باشد  
 ترا جز مغفرتِ کارِ دیگر نیت  
 برائے بندگی آمد دریں جا  
 برائے پردہ پوشیِ مجسراں  
 پئے مُردہ دلاں نامتِ میہاست

سجائبِ برائے روحِ مُردہ      نہ چوں تو بہر آنکس روحِ مُردہ  
 شفیعِ دو جہان و قطبِ عالم      ہویدا در دو عالم غوثِ اعظم  
 چراغِ مصطفیٰ نورِ یدِ اللہ      پناہ بے کساں محبوبِ اللہ

مناجاتِ جنابِ حضرتِ غوثِ الاعظم سیدِ محی الدینِ جیلانی قدس سرہ العزیز

خستہ و سرگشتہ جہانم پشیمانم بریں      آہ رفت از من بفلت مایہ دنیا و دین  
 زندگی کے خوابہ آمد باز در دستم جنیں      ہچو من نامہ سید کس نیست بر روی زمین

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

در جہاں اسعم ز بد کردار بد مشہور شد      ہم دم پر آبلہ چوں خوشہ انگور شد  
 از بنانِ غم جگر چوں خانہ زنبور شد      از دحامِ غم گرفت از ہر طرف بنجور شد

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

آتشِ عسلیاں دروغم روز و شب سوزد تنم      دہمدم ز فعالِ خود دودِ دروں ز نیکش  
 سینہ ز ناخن ز قہر ز آفسوسِ مٹوے سرگنم      اندہ بگشتہ بہت ہر طرف آسیرینم

عاصیم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

تاہنوز از طفلی کارے نکر دم بگناہ  
 این جنیں از کردہ خود شرمسارم ہم تباہ  
 باز شناسم سیر و آں خدا را آہ آہ  
 از یدِ شیطان ذلیم از کجا جویم پناہ

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

مایہ عقبے ندارم در جہاں ام بے ہنر  
 کا ذم شہوت پرستم مجرم تا پاؤسہ  
 بیشمار اندا میں خطایم زریگ بجز و بر  
 گمہم لیکن سگم افتادہ ام بر درنگر

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

نفس من بر من بلا افتاد در کارم بخیل  
 من چو مورم ناواں افتادہ ام در پایے پیل  
 این چہ بختم و از گون ست و چہ شد عمرم ذیل  
 از کہ پرسم چوں ردم چہ کنم ز من گم شد سبیل

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

جو خجالت دم نشد از من دریں عمر خزاں  
 تو شد ہرگز نکر دم بہر عمر جاوداں  
 غوث اعظم قطب عالم رہنمائے گمراہاں  
 دستگیر بکیاں مشکل کشائے دو جہاں

عاصم بہر خدا فریاد رس یا محی دین

کثر کلاہ زندہ پوشم این جنیں از بہر آرز  
 کوتہ بنیادم و سے جوشم ہوا دارم در آرز

درِ سیم چرخِ فلک آوارہ ساز و حقّہ باز      کن نظر بر حالِ من شاہِ شہاں عاجز نواز

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دیں

گرچہ این افعال خود را در جہاں دارم نہاں      تاکہ اس پوشیدہ خواہد ماند در فصلِ خزاں  
من چہ خواہم گفت با منکر نیکر آن زماں      عاقبت زرق دریا این جملہ خواہد شد عیاں

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دیں

چوں با مرش خواہد افتاد این چنین روز نشو      ز لرزہ در مغز جملہ روح لرزہ در قبور  
آفتاب ارض و سما از جوش خود سازد تور      آن زماں جبار خواہد گشت آن ذاتِ غفور

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دیں

زندگی و خود پرستی در جہاں دایم کجا      ترسم از نزعِ روانِ دزگو سخت و سست جا  
نیست آن کردم کہ او وقتِ بکار آید مرا      دستگیرم شو خدا را اندرین سیلِ فنا

عاصم بہر خدا فریاد رس نامحی دیں

نا امید و مضطرب ہرگز مشو با شرمِ چنین      دستگیرم ہست محبوبِ الہی محی دیں  
حسرتہ للعالمین ست ہم تنفیع المذنبین      دبیدم ہم روز شب فریاد کن دائمین

عاصم بہ خدا فریاد رس نامی ہیں

در مہج قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش قدس سرہ العزیز

خودی و گم رہی را رنج بخش ست	چہ خوش میخانہ وئے گنج بخش ست
شدہ منصور از انعام نوشہ	ہر آنکو جو عہ خورد از جام نوشہ
بیا بند از سگانش آنچه جویند	بدان زین گنج بخش اورا بگویند
ہزاران صنعتہا را پر بہ بخشید	نگاہش مفلساں را زر بہ بخشید
عروس فقر را زیور گری کرد	چنان ایں عالم از بدعت بری کرد
نہال دین احمد زوجواں شد	پرستندہ تر لعیّت را چنان شد
ہزاران عارفان را پیوستواں شد	چہ کرد آن شہیری و در ہوا شد
کہ از پردیش و اماںد ملکوت	گذشت از عرصہ ناسوت دلاہوت
ہر اسماں زد دل مجنون بگورمت	چنان آن آتش عشقش زورمت
بدریا طعن زن شد ہر یکے جام	چہ ابر حمتش بارید بر عام
دلہم را کرد آئینہ سکندر	نگاہ حقیقت نوشہ قلندر

مناجات بجناب حضرت نوشہ گنج بخش قدس سرہ العزیز

اے سر لشکر شہنشاہ محی دین عالی جناب      درگروہ عاشقان بے ریا آفتاب  
تاجداران جہاں پشتِ نگوں سر برکاب      من گداؤ میکسم بے مایہ ام کن مستجاب

عرض من بہر خدا یا پیر نوشہ گنج بخش

در ہمہ سر کارِ یزدان کارِ مختار ان توی      حال چوں با میکسان بشک گہدار ان توی  
بر سر این کشتِ مابارندہ باران توی      از رہِ ماباکرم سوزندہ خار ان توی

ہم بنام مصطفیٰ یا پیر نوشہ گنج بخش

سایہ ات خاصیتے بخشید با مسکین ہما      سایہ اش شاہی بہ بخشد با گداؤ بینوا  
بیشک از حق میکنی آگہ تو چون قبلہ نما      با مس من ز بکن پارس توی لے پار سا

صدقہ ہم مر لطفے یا پیر نوشہ گنج بخش

سر تو با سر حق ہم از وہم ہنجانہ ایست      خانہ تو بہر مخموران حق میخانہ ایست  
ہر کہرا خواہی دہی در دست تو پیانہ ایست      ہر کہ از جملہ تو خورد آن شوق حق دیوانہ ایست

جرعہ ہم دہ با یا پیر نوشہ گنج بخش



حاکمی در حکم تو آن عالم ملکوت ہست      ما لکی زیر قلم آن کشور جبروت ہست

چوں صدق در پیش تو آن پیشہ ناموت ہست      جائے تو در لامکان کاں نام اولاہوت ہست

چو کم وصف تہا یا پیر نوشتہ گنج بخش

نام تو شہدست من نفوس براں ہچوں مگس      تا دم ہرگز نباشم بتلا بر جام کس

اندریں دل بستہ دیرم مرادم ہست بس      وقت آن نزع رواں عالم بیس بر من برس

اے شہد راحت نما یا پیر نوشتہ گنج بخش

جائے تو بر آسماں در مجلس آن بے پدر      لیک بر فرش زیس تا باں نمائی چوں قمر

جلوہ ات ہر صافقے را ہست روشن در جگر      دور نبود گر تو از احوال من داری خبر

خواستش من وہ مرا یا پیر نوشتہ گنج بخش

گر دعلینت چو گردد بر سرم چوں سایہ باں      تا ر کم بر اوج گردوں میرسد در دو جہاں

تا نیم بغیم کجا باشند آن فردوسیاں      زندگی جاوید باید نام من در ہر زماں

از دم غم کن جدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

ہرچہ خواہی میکنی بر ہر امورے قادری      ہرچہ خواہی میدہی تو در سخاوت نادری

از برائے پردہ ما در دو عالم چادری      بیشک اسے در پرورش باسیکس چون نوری

حسَم کن یا بینوا یا پیر نوشتہ گنج بخش

بیکسم از جام تو خالی نما نہ جام من      مرغ مرادم ز آسمان گیر و فلک در دام من  
بخشش بکن ایماں بدہ باخیر کن انجام من      بیشک شود از لطف تو قریح مبارک نام من

سائل ز تو ہاشم گدا یا پیر نوشتہ گنج بخش

در ریح قبلہ گاہی حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی طاب ثراہ

دریں خستارخانہ غفلت آلود      بزیریں کاسہ خون و نا بود  
بہ کس حائل در شاہ راہ است      زدود آہ شاہ گروں سیاہ است  
دے کو بہتہ ایں جا بے سپر بہتہ      ز آفت ہائے دوران در خطر بہتہ  
مگر جائیکہ زین غم بہا لطیف ست      بسایہ حضرت حاجی شریف ست  
مرا در رحمت دارین او یافت      کہ سایہ حاجی الحرمین او یافت  
دیشش رہنمائے عاشقان ست      وجود تر قبذہ ہفت آسمان ست  
جینش مطہر انوار یزدان      کلاہش مظہر اسرار جانان

مُراں را ز آستانش تاج بر سر      نختہ نام او فتاح ہر در  
 بد رگہ عایش سائل ہزاراں      ولی و عابد و زاہد ثنا خواں  
 کسے کو ناں طلب کرد از در آں      بدادش مملکت با سائل ناں  
 بحمد اللہ کہ ایں ساں رہبرم ہست      خیال آں تہننشہ در سرم ہست

مناجات بجناب حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی رحمہ اللہ

بیائے ہمزور بدگانِ عشق      زمن لبثوی حرفِ فرمانِ عشق  
 بگیرائے بتجیل داناںِ عشق      بیس ایں سخن را بدیوانِ عشق

قلم زن نوشتہ باؤل ردیف

بخواں نام حاجی محمد شریف

گر ایں نام یاد آوری جوہری      مقرر بسا برتری گوہری  
 وگرنہ جو زن بیوہ بے شوہری      تہی مانی از معدن گوہری

دُرے بے بہارا بگیرائے ظریف

بخواں نام حاجی محمد شریف

بدان کفر و منشیں بہ بے اعتقاد      گو اورا ہمہ علم باہست یاد

لعین ست مردود و شیطان نہاد      بیامیز با صادق و با مراد

کہ گو نہ ترا بازبانِ لطیف

بخوان نامِ حاجی محمد شریف

بغز ما تو این نام با حق پرست      نہ با خود پرستے کہ او خود پرست

بداند یقین ہر کہ نیک اختر ست      کہ درد و جہاں نامِ این رہبر ست

مگو با کسے لعنتی و کثیف

بخوان نامِ حاجی محمد شریف

یقین نامِ این پارس و کیمیاست      خدا را دریں دان ترا این رو است

خدا و خدا دان نہ ہرگز جد است      شدن بے یقین زیں ہمیں بس خطاست

ترا بار بار گفت و گو نہ حریف

بخوان نامِ حاجی محمد شریف

چو اکسیر این نام بیمار را      رہ مغفرت میں گنہ گار را

حصار آہنی ہست زردار را      یقیں ذوالفقارست پیکار را

قوی تن شوی، ہمجو کوہِ نحیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

فلک اژدہائے پُراز نیش ہست      گر این چرخ با تو جفا کیش ہست

بسا مشکل و درد در پیش ہست      مجرب دوائے بریں ریش ہست

بکن تا شود جملہ آفت ضعیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

ز عرفان شنو نکتہ بے مثال      اگر ہستی اے مردِ فخر خندہ فال

بیابا دریں رحمت لایزال      ز آفات ہرگز نگیرد زوال

بتساع تو فصل ربیع و خریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

اگر صادق اے دل بریں در شوی      اگر مفلسی کیمیا گر شوی

مکرم معظم مقرر شوی      بہر ذر بہر کار بہتر شوی

گر ان مایہ گشتی نہ باشی خفیف

بخوان نام حاجی محمد شریف

فین فقر ما شیم تو دانندہ باش      رہ پارمایاں شناسندہ باش  
شب و روز این نام خوانندہ باش      قل و فاشش ہم رسانندہ باش

دریں رہ سوئے صادق و ہم شریف

بخوان نام حاجی محمد شریف

خطاب بفکر خود

بیائے فکر من غواص و خونخوار      شو اے گم اندرین دریائے زخار  
گھمے جوں بچھ در بچھ بریں شو      گھمے جوں مردگان زیر زمیں شو  
بجو آن آتش پیشیندگان را      کن لے روشن ازاں تمیح رہاں را  
میںد از دچناں لمع سخن ما      کند روشن درون انجمن ما  
تو لے ابر قلم بسیار دوآر      دریں دریائے کاغذ شو گہر بار  
بر آہنائے کہ در ہر دم ہر اسماں      دل اہل دلاں گوہر شناساں

بہاؤ قدر گوہر را بکوشند  
وگر بینند زو عیبے پوشند  
۰۹ ۱۲ ھ  
ہزار و دوصد و نہ سالے بود  
جو تا ششم این روش اظہار نمود

### وجہ تالیف کتاب مستطاب

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتمة النبيين وعلى آله و

اصحابه اجمعين -

بعد از لغت مجموعہ اہل اسلام و عرفان این فقیر احقر الزبان محمد ہاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف

میگوید کہ من در کتب معتبرہ نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبعی اسرار و حدیثی

از کار حضرت پیر محمد سیمار در چند سال بخدمت مرشد صاحب کمال در علم شریعت و طریقت و نشان نقش تصویر

از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش جوہر تلقین یافت . چندانکہ اگر قلم بران جاری داشتہ کتابخانہ

بودے . پس این فقیر از ان جوہرات در چیدہ بصدوقہ نہاد . از ان جملہ کلام مغز بر آورده در کاغذ خود

مطلب بزرگ سوال متعلم و جواب معلم . چہار سوال بوجہ احسن قلم آورده این نسخہ را چہار بہار نام نہاد

سوال اول - در شریعت یعنی بجا آوردن امر و نہی - سوال دوم - در طریقت یعنی شناختن راہ راست -

سوال سوم - در حقیقت کہ ہمہ از اوست - سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ اوست -

## رباعی

سخنِ اول بشرطِ ایمان است      در دوئم ابتداء عرفان است  
صاحب امر ارے شود بسیم      در چہارم وصالِ جانان است

## بہارِ اول در شریعت

سوال - حضرت پر محمدؐ در خدمتِ حضرت گنج بخش حیوؑ - یا مادی دو جہان در نہائے کون و مکان  
زندگی خواب و وجود ہیچو جناب است میخو اہم کہ دست در ادا من زخم و قدم براں راہ نہم کہ بیخِ غفلت  
فتم و ہر دو بوصولِ احسن بسر برم - یا پیر! من بے بینم کہ غریب و کد خدا - نادان و دانادرین منجلا ب ہوس  
لیم افتادہ و نفس این کلب آلودم ہیچو مگس در پا لودہ گرفتار شدہ انفاس بے قیاس باخر رساند و بہرہ ہیچ  
بند و باز در تعقبِ آن مترقب اند - دریں گرداب بیاب و بے آب اند - و بسیار در اذیت و طنت در تعب و  
تعب ذلیل و علیل اند اما از ارادت و اطاعتِ این نابکار و نامراد وارو گردان نشوند و استعاذت نورزند  
بیلِ رفتہ را عادت نکند - اغلب در حینِ حیات چند دفعات زحمت یائے بے انتہا بے بینند کہ رجائے زندگی  
بے مانع نیند در اں دم مرہوب از گرگِ مرگ نشوند بلکہ استعانت از ادویات و لوازماتِ حکما جویند کہ  
تطاعت و تقویت پیدا شود -



## رباعی

ہوس دیگر حسد اندر جبلت      چہ مستحکم شدہ چون دین و ملت

نجل بیدل دریں لیل النہاریم      مگر در قلب با شاہی ست ذلت

ایں خسارت را تجارت و درکات را درجات دانستہ بسیار بہجت و ہنیت بجائے خود داریم۔ و درم است این خیانت

## رباعی

خونخوار و دلفکاریم۔

شدن غافل ز مرگ اصل عوالب ،      ہمیں اندر عوالب گشت غائب

دریں غفلت رسید اول بانجام      دلم زیں فعل ہرگز نیست تائب

سنا یاے سگ ہوس دنیا در شام جان فرورفتہ و مستقر یافتہ۔ و سمیت او در شبکہ دماغ چنان مرکوز است کہ از غلیانی او پند نا صحان صحاح در گوش محسوس نمیشود چہ اگر در و مغز غہ نیست کہ پند ہدی معطلی لاحق شود، و بر لیسان اعصاب جان را از کعب تا عنق ربط آورده و در راہ خود تضحاً نموده است کہ تسخیر آن ہیچ آب تبرید نگرود، و در تکون ہدایت صعب تر نظر آید، قوت حیوانی و نفسانی و شہوانی فرماں بردار او اند، دریں مرض طلسمات ما ساریقا و شرابین و آورده از راہ سعادت مسترخ و متشیخ اند، یا پیر من! حکیم ازلی جہت مریمان اغلاط حکیمان لغمان و افلاطون و جالینوس و غیرہ ساختہ، و ادویات جہت امراض از اخراجات پرداختہ اند،

پس جبہٴ مریمان ہوس حکمائے اہل اللہ پیدا کرد و کلامِ شانِ دوائے ایس درد ، چشم دارم کہ از مقاتل  
ت موافقت بسعدت و طراوت شود کہ جسارت و شجاعت در دل من چنان پیدا شود کہ در مبارزت نفس  
اہمیت و مصیبت غالب آید کہ بیخ کنی او تو اند شد رباعی

کیمیای خاص مت فقدان ہوس      قہر کرد اب مت دانا ہوس  
زین بلا بیرون شود بانفصل حق      بندہ قند اندر نمک ان دوس

### جواب

ت گنج بخش جو فرمودند ۔ اے پیر محمد! صادق بیان نمودی زرق و تملق نیست ، سمیت ایس راقمہ  
بہ زہرائے مشہورہ و صورت ایس حیثہ از جملہ افاعی معروفہ و گرگون مت کہ گزیدہ ایس بے ایس کالینو  
ورست و زنجور ایس جز ایس سرور نمیشود ۔ و مجروح ایس نیز معاذ و التیام از ایس جوید ۔

### رباعی

ہوسد اجل دنیا راجل ایس زن      سعادت در ہوس دانست مردن  
کلنتو کفیش دنیا بر سرش ہمت      بہ بیند گلشن و مخزن بلکمن

### رباعی

چو اعظمی واحد فی العین آسود چنیں اہل ہوس گمراہ برود

فَکَيْفَ عَلَى صِرَاطِ الصِّدْقِ آيِدُ غنان خود بدست عجب بد ہد

حتی در جسم جان مت طالب الدنیا قطعاً ز پشیمان مت جملہ عرق فی الحرات الحوص غرق گشتہ غیر الحس ناتوان مت

بیت ہذا ہاھنا لمار دما میکند حیلہا احلا و جلا و ما

لے پر محمد - اہل دنیا در قلب ہوس افتادہ اند و باز آہ نکشند موجب بخردی و بے خبری مت۔

### رابعی

خبر نیست از رفتن عسپر نیز غدو اس کیساں بگو خفتہ نیز

عسا و فلق بر د زیر فلک گذارندہ بہبودہ اس خاک نیز

۵

نزدیشان کیساں حلال و ہم حرام دین و دنیا نیز با قوت و رغام

بلک برابر دنیا دین نکشند ، بہر دنیا دین بدہند ، و بارہا از امر حق جسمانی برب جان مے آیند باز پشیمانی

نہند ، و از زندگانی نا امید نشوند ، موجبش این بیت رابعی

غنم رازیر پا فگند چو قصاب بدستش بسیند آن کار دیر ز تاب

ہراساں ہم نگر دزد و سر نو ستر دن بے خود داند دران خوب

قصاب بے حجاب غنم را از پا در آورده برائے گشتن و پارہ پارہ کردن بر زمین غلطاند، و کار و بر حلقومش  
نہد، آنا از آن آفت مخالفت نمیکند، و آن وقاحت را مصالحت و ملاحظت میداند، از پس بیخبر بران  
بیخ بیخ نشود چرا کہ چند کرات پیش ازین ہم چنین جهت ستر دن اور از پر پا در آرد، و مقراض بشا بہ کار دست  
او باشد غنم را ہموں تصور بود کہ ہموں حالت ست، و کار در ہموں مقراض دانستہ اند و گین نمیشود، تا کار در  
نیز خون ریز خون آمیز شود و دریدار و بریدہ بیرون رود دران وقت کیفیت و باہمیت معلوم شود و غیر از طپیدن  
و غلطیدن بیخ نے تو اند شد و تا پاف در کار نیاید ہم چنین آدمی بنوبت مرگ نا امید از زندگی نے شود، ہمچنین  
نیال نامقصود در دانش موجود ماند کہ این چنین امراض بسیار تہہ آمد وقت این ہم تدارک خواہد رفت۔ ہمدریں  
جان برود و تا سف برد۔

اے پر محمد۔ باید کہ از تلبیس ابلیس بیرون شو، و ہوس حسین محبت خدا نفیس گردان، و استیناس این  
بقیاس خاص حلاوت ہاں، و قاحت و ندامت ہاں کہ بودش و نمودش غیر از جراحت بیخ نیست۔

رباعی

چو راہ یابی بگو الحمد للہ ہدایت میشود من جانب اللہ

بقراں گفت با ما نحن اقرب  
لشائش نیز وارد قل هو الله

۵

ہست خارستان جہاں ہم بوستان  
خار مبرائے دل ازیں جا بوستان

۲ - سوال حضرت پر محمدؐ - اے دوائے دردمنداں و ملجائے مستمنداں از کلام خاص و عام  
بسمع میرسد کہ در ویساں پیشین قناعت گزین و گوشہ نشین در اذکار مخفی چوں پاس انفاس و نفی آیات  
و سلطان الاذکار مشغول بوند چیزے از قوانین آنها اظہار و عنایت فرمایند۔

جواب

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند - اے پر محمدؐ - ایں اذکار کہ مذکور کردہ از قسم شغل در ویساں  
اختیار کردہ اند کہ دے خالی از شغل ہیودہ و نابکار سرود الا شناسائی پروردگار و عقل مت تاہوش  
را از طرف دنیا فراموش نکند ، و در بحر وحدت غوطہ نہد ، الوہیت خالق و عبودیت خود پیدا کند از  
اذکار و اطوار دیگران بہرہ نیابد۔  
رباعی

تعداد خیال اے ہشیار  
پیشوا راہ تست در ہر کار  
فصد لیلے و خون ز مجنون رفت  
ہست ایں وصل در کدام اذکار

بیر دل خیال مت غیر ازین بقید آوردن محال است. ۵

ایں باد بدست فیض باد است      بحر بست خیال نامراد است

یوں دلیل مثل جلیں میان کتم۔ شخصے نقال در امور خود کمال بے مثال بود، جہت نقل در ویساں شاگردی یقین  
حب ضمیر اختیار بکرد، و سگ ہوس پلید نفس طمع ر بود کہ ازین نقل نایاب بسیار فیضاً خواہم شد، دریں ہوس  
شدن نفس محنت نہایت کشید، و چیزے بہر انجام رسانید، ہنوز خام نا تمام بود کہ پیش امیرے برفت، و نقل  
یساں کردن گرفت۔  
رباعی

جو استاد نشست و دم بر کشید      و مش از تنش درد ما غش رسید

نہ حاکم بے بود بر عود او      برفت اختیار و زد دستش کلید

نہ گذشت و پہلے برفت کہ علامت زندگانی و حس جسمانی ازو بظہور نیامد خود مندان روزگار اسرار اورا  
دم کردہ مقرر ساختند کہ روان این در سرت اما این زندہ از مردگان بدتر است۔

۵

حیف بردند بر قواعد زشت      خانہ ساختند ز اکہ و خشت

و کہ مقبرہ ساختہ نقال را درو بنشانیدند، و در او مسدود گردانیدند، تا کہ سپرد دوار نیز رفتار حکم بردگار

ہفت صد سال بگذرانید، آن شہر و آن مکان بے نشان و ناپید گردانید، باد و باران نشیب و فراز اورا  
از گردِ ناہموار ہموار کرد، بامرِ الہی نامتناہی باز شخصِ درویش بر آن مکان بنائے آبادی نہاد، و بطن  
زمین را بکشاد، فی الحال مقبرہ نقال بروں آمد، فقیر صاحبِ ضمیر بود درش واکرودہ نقال را بید، دانست کہ  
عابدے دردم گشتی مستغرق مت، باید کہ بہوش آوردہ ماہیتِ این باید فہمید، تدارکِ درویشانہ نمودہ بہوش  
آورد، نقال چشم بکشاد و پیش فقیر عرض نہاد انعام یابم۔

پس حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ چون خیالِ او در انعام بود ہفت صد سال دم کشیدہ بکار  
نیامد، باز امید انعام ناکام دنیا درد ما عیش بماند۔

### رباعی

دلیلت مدعا ہست اے نکونام نہادہ درد لیلیت کفر و اسلام

دلیلت رہنمائے اومت ما شتم مگر با فضل حق یا بدسر انجام

اے پر محمد۔ خیال بندہ در ہوس پر اگندہ است جہت جمع کردنِ این بزرگاں اذکار مذکورہ اختیار کردہ  
اند کہ کسے وجہ بیک جا استقامت گیرد۔ ہمدیں معنی احوال بزرگے بشنو۔

و ایسے سالک زمانہ مردیگانہ مدتے در ویرانہ خانہ آزادی و توشعہ نامرادی اختیار کرد، اما کارخانہ

نیا از و بیگانه نشد، و آن یگانہ از دنیا دیوانہ نشد۔ مثنوی

نشست آن در بیابانے خدا کوش  
شد از خواب و خورش بزار و خاموش  
چنان تارک شد از اسباب و خواہش  
ندارد سبج و نئے سجاده بردوش  
نہ آنجا و حسی و طیور ناید  
بغیر از آہِ خود آوازہ در کوش  
بسے گم گشت در خود از خود آما  
نشد بہوش را دنیا فراموش

وزے در خاطرش خیال اندیشہ حال آورد کہ من ازیں بے سازی و جان گدازی چہ ساختہ و چہ یافتہ۔ باید کہ  
رکوعہ آبادی بروم، و شادی جہان نگر، طالب راہوائے نفس غالب آمد، بیخ صبرش برید، و جارہ صادقی  
رید، اتفاق گذرش در تہرے افتاد، وقتے در کوچہائے بازار چون بلبل در گلزار در گشت و نظارہ بے اقتیاً  
و، ناگاہ نظرش بر جوار افتاد، گاوے را دید دل خستہ و چشم بستہ گردن اسیر بیچارہ حقیر برداب میگردد

رباعی

زبان و چشمش از دنیا بہ بستہ  
لہاب از خویش و بیگاز گستہ  
نہ ہوش روز و شب از گرم رفتار  
ولے از دام جوں از آن بہستہ

ویش و فاکیش دلریش شدہ از احوال او، خیال متحیر ماند، کہ این مسکین غریب پیشہ عجیب گرفتہ،



چنیں لذات و شہوات بر خود حرام کردہ گرم رد کجا میرود؟ و غم کجا دارد؟ ازیں کجروی بمنزل چگونه خواهد رسید؟ اگر صد سال ہمیں ساں درنگ و پوئے زندگانی صرف کند ہمیں جاست، پس ازیں برگشتگی چه سود، درویش دریں اندلیشہ بود کہ آواز سر و شش بگوش اور رسید، کہ اے بے خود پیشہ خویش بیس، و اندلیشہ خام مہر، این گاد، بچو تو هست، صلاح حب دنیا و دنیا علاج خانه است، کہ پردہ غفلت بر ہوش و گوش و چشم ظاہری و باطنی و بر حواس خمسہ انداختہ، و ز تجیر دعوائے در گردن انداختہ شدہ است، اگر خود میگردد تا از حب دنیا نگریزد، و حواس خود را از پردہ غفلت بیرون نکند راہ راست ہرگز نخواہد دید۔

فرد

در مقصود را در رہ ہزاراں دام و دہستہ چساں یا بم بگوئے دل دریں رہ گر گسبتہ

پس حضرت نوشہ صاحب جیورم فرمودند۔ اے عزیز۔ حاصل این کلام این است کہ اگر ذوق منزل ہزار داری خود را ازیں کمند دنیا خلاص کن، و پردہ غفلت از خود دور کن، ہماں وقت راہ راست خواہی دید و بمنزل خواہی رسید۔

۳۔ سوال حضرت پیر محمد بخدمت حضرت گنج بخش جیورم۔ یا عقدہ کشائے بے ہنراں و رہنمائے بے ہنراں حاکمے کہ حکمش بر ہر مکان و مکانش لامکان است، و صانع کہ صنعتش جسم و جان و پرتوہ اش

دو جہان ست ، انسان را کہ از ہمہ مخلوقات بآیاتِ خویش افضل ترین و مرتبہ ترین اظہار کرد باعث حییت ،  
چرا کہ رب العالمین ست ، و ہمہ مخلوقات ذرات و کائنات ہر چہ موجود ست نزد اویکی ست و یکسان ست۔

### جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ سوال معتبر آوردی ، اما در نفس انسان صفتہائے بسیار  
و جوہرہائے بیشمار اند ، خصوصاً شناسائی پروردگار کہ در انسان ست در پیچ تو مے نیست ، برائے ہمیں مرتبہ  
انسان از ہمہ بلند تر ست۔

۴۔ سوال حضرت پر محمد۔ یا پیر من برحق ، شناسائی در انسان ہمیں قدرت یکن ہو فانی و گمراہی  
و زیانکاری و گنہ گاری کہ در انسان ست این ہم در قو مے نیست ، چنانچہ دعوائے خدائی بجز انسان کسے  
نکردہ است۔

### جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ راست گفتی اما درین سخن تفاوت ست ، درین حدیث  
شناسائی و بینائی در کار ست ، کہ آدمی کد نام ست و چہ طور میشود ، اس ہمہ کس را آدمی ملاں کہ از درندگان  
پرندگان خسیس و پیداند ، آدمی بصورت آدمی آدمی نئے شود ، و گوشت و استخوان را آدمی شناس ،  
ان آدمی دیگر اند کہ پروردگار در شان او شان آیات کریمہ عطا فرمودہ است۔

آدمی آنت جوید دوست را اے مداں ہر استخوان و پوست را

حقیقتِ آدمیاں از من شنو کہ مرابنظر آئدہ اند، وقتے بطریقِ سیاہاں گردش کنناں باطرافِ جہان بودم کہ اتفاقِ دیدن در رسیدن مراد مرہ افتاد، آناچہ زیبائش و آرائش او بیان کنم کہ آن پر توہ حسینِ یوسف علیہ السلام بر در دیوارِ لا و کوچہ و بازارِ ہا منور و معطرست، کہ ہنوز آفتاب و ماہتاب رشک کنناں از ان مکان میروند، و آن جوشِ جنونِ کمالِ عشقِ زلیخا تا حال چہ تیز تاثیرست، کہ ہوائے آنجا با مردہ دلاں

مثنوی

اکسیرت۔

کہ ہر کارش ز حکمت نیست خالی	چہ گوئم حکمتِ آن لا اباالی
بساطِ کوہ را افگند بر خاک	چہ جائے ہر و ماہ راداد افلاک
نزیب بہتر افتادہ بکہتر	بساید بہتر اں را جائے بہتر
در انجا ماہِ یوسف بود درکار	جو بد مرہ از کواکب پر فلک وار
خریدن ہم فروشیدن باں ماہ	ہمیں بد حکمتِ آن افگندن چاہ

یعنی تختِ مرہ لایقِ یوسف علیہ السلام بود، و اں بادشاہ لایقِ آن تخت بود، برائے ہمیں چند مدت مصیبت

عنت بر احوالِ یوسف علیہ السلام رسید، چرا کہ دولت بے محنت بدست نئے آید، و اگر آید و فائز کند، قیمت  
 زیتِ اونے آید، القصہ روزے در آن تہر مذکور در گوشہ مسجد نوشہ نت و طاعت اختیار کردہ خیال بستہ  
 شستہ بودم، کہ دخترے، باز رگان چون نونہال بوستان زیبا نگار گل خسار بعیش و ناز بخدمت نگاران  
 بستاراں بر بام شستہ بود، ناگاہ نظر براں افتاد، چنان نمودم کہ حسن او از گفتن و نوشتن بیرون بود

### مثنوی

ہمے سر بر زدہ از بوج خوبی	دُرے آمد بروں از دُرج خوبی
نبود این من خطا گفتم کہ گفت مت	ز بہوشی خطا گفتم کہ گفت مت
حبیش ماہ رابے نور سازد	سرودش زہرہ زر بخور سازد
کمانش قوس را غمناکی آرد	ز تیر او نخل تیر عطا آرد
کسانے کز کمانش تیر خوردہ	نماندہ زندہ چون محبوب مردہ
نشست اندر دیش بیکانش جانگاہ	شدہ مشکل بر آوردن از آن آہ
دو چشمانش دو خنجر بر کشیدہ	کہ دہزار زبے رسی دریدہ
خیم کاکل بر خسارش چہ زبید	فریبذہ زمانہ را فریبید

چو دیدم آن پری زور زین ہوش شد از من آن ہمہ طاقت فراموش

دل شد غرق در گرداب نابود ز بہوشی حسینم بر زین سود

چنان بر ہوش و عقل افتاد جلاب ندانستم خیال این ست یا خواب

بزرگے حق منش و عیسے روش، پچو خواب آٹا بے حجاب پیش من آمد ، و بزبان فصاحت و ملاحمت مراد صیت کرد گفت

اے درویش این شربت زہر آلودہ منوش کہ بے نوش مت ، و خویش را ریش ازین نیش بد کیش ممکن کہ پیش تو زبون

خواہ آمد ، درین خواب خوگوش بہوش مت ۔ رابعی

مشو غافل زین با کاین زمانند درین راہ رستم آن راہ زمانند

گریزاں شو تو اے خام از ہمہ کس کہ بر آئیند ات گردے نشانند

مگر آن حقیقتِ امام اعظم سراج عالم رحمۃ اللہ علیہ نشیدہ کہ امام ابو یوسف نے سالہ بودند ، چون مادر و پدر اورا

برائے حصول علم علیہ بخدمت امام اعظم جیورم آورد ، چون امام مذکور بطرف امام ابو یوسف دید ، مقبول صورت ، پچو

سر و سہی قد آن بنظر آمد ۔ حضرت امام نیز ارشد و خواست کہ جواب دہم ، تا آواز غیب و رود یافت کہ این شخص لائق

جواب و عنایہ است ، کہ بعد از تو بجائے تو خواہ شد ، حضرت از ان الہام لاچار شدہ قبول کرد ، و قاعدہ نوشتہ

بدست او دادہ وصیت کرد ، وقتیکہ برائے سبق نزد من بیانی پیش من میا ۔ در پس پشت من نشستہ و قاعدہ

بر پہلوئے من نہادہ و سبق خواندہ برو ، ہمیں عنوان خواندن گرفت تا دو ازدہ سال دیگر برفت ، امام  
 یوسف بیست یک سالہ شدہ از ہمہ علوم فارغ شد ، روزے امام ابو یوسف نزد امام اعظم جیو نشستہ  
 ق خواندہ بود کہ بشعاع آفتاب سایہ ریش مبارک امام ابو یوسف بر کتاب افتاد ، و نظر امام اعظم جیو بر آن  
 سید ، پرسید اے ابو یوسف نزد تو صاحب ریش کدام است ، امام ابو یوسف عرض نمود کہ تنہا این غلام  
 است دیگر هیچ نیست ، حضرت امام اعظم جیو رحمہ اللہ علیہ بسیار خوشنود شد ، درو بروئے خود نشانہ رو  
 را دیدہ دست مبارک از شفقت محبت بر مرشش مالید ۔

حضرت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ آن مرد بزرگ ہم دریں سخن بود کہ آن خواب غفلت  
 چشم برفت ، و آن ناصح از من در گذشت ۔ رباعی

چو چشم داشتہ و دیگر ندیدم      دے را اندران دم در کشیدم  
 ز ہمیش سبج و نئے سجادہ را دیدم      ز آبادی موئے صحرا دیدم

مکین و ہم گین شدہ بعرضہ قلیل بر ساحل رود نیل رسیدم ، درویشے را دیدم ۔

مثنوی

تنش چون چوب و جان از فاقہ بیاب      لبش از تشنگی آب بے آب

نہ اور طاقتِ رفتنِ زود گام      نہ از دردِ دروں یک لحظہ آرام  
 رگانش خشک ہر یک گشتہ چون تار      بر آید و مبدم آور ز اذکار  
 دلاں بستہ زبانِ دل کشودہ      کہ گوئی ندعا پنہاں رہودہ  
 دروں آراستہ برونش ابر      نہاں در زندہ مردے کیمیاگر

آن فحبتہ ام از ضعف جسم بر خس و خارا فتادہ بود کہ من بشرطِ اسلام آداب بجا آوردہ نزد اول شستہ حالش  
 پرسیدم - جوابش -

رباعی

پہر س از من ایس ماجرا لے فقیر      منم راہ رواں تو رہے خویش گیر  
 کسے بالنصیب و کس انباز نیت      یکے محتشم ہست دیگر حقیر

گفتم اے نیک سر انجام زندہ دل و مردہ اندام چہ کسی و از کجائی دکجا بیروی؟ و ایس بیزاری و بیقراری از چہ دردی  
 باعث گردیدن درنجیدن تو چیت؟ خدمتے کہ از من تو اند شد من بفرما، من خادم از سر پا ساختہ بجا آرم،

رباعی

درویش گفت -

من آں درویش محتاجم نہ مطلب با سخا دارم      برائے دیدنِ جاناں دل و جاں در بلا دارم  
 نجوم جام جسم ہرگز نخواہم ملک اسکندر      جگر سوزم سحر خیزم و رات با صبا دارم

رہتم صحرائین و نالایق کترین مدتے گزشت و عمرے برفت کہ مکونت من در کوہ علقا بر کنارہ تالاب  
 و لقمہ حلال از مباحات خوردے ، و آب بے شبہ از ان تالاب بکار آوردے ، دلم را اشتیاق زیارت  
 بت ربی و مدینہ مبارک دل از جا بر کند ، و مرا از بادیہ افگند ، و از گر سنگی و تشنگی رسیدن مرا ضعیف  
 باشد ، و قوت از تم صلب شد ، گفتم اے درد فر عاشقان مسطور ، و از چشم فاسقان ستور ، غدلے تو  
 اعانت بے انتہا ہست ، و اتفاق تو بر کنارہ دریا ہست ، چراغے نوشی و نئے خوری ، گفت اے پندار  
 بہمہ ابواب تصدیع رسان و ظلم کنان متھے ترسم کہ دل من ازیں آب سنگ سخت و بے رحم خواہد شد۔

۵

عیب دیگر میں جو آئینہ مشر خود سنگدل چہیست آن رخشاں جمالت گر نباشد و مباحث

ہم ازیں چیزے نے خورم کہ غلبہ تشنگی زیادہ خواہد شد۔

مس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پر محمد۔ بر فقیر این چنینی لذات و شہوات حرام باید شد تا

فرساک شود و الا ز عام دریا کارست۔

بہار دوم در طریقت

سوال حضرت پر محمد۔ یا عقدہ کشائے بے ہنزاں در ہنمائے بے بھراں پردہ غفلت چگونہ رود



و کمند حوادث بچہ دفع شود ۔

### جواب

حضرت گنج بخش جیوہ فرمودند ۔ اسے پیر محمد ۔ تہرے بود، سچو باغ جاودانی و تو شہ زندگانی یعنی ثانی او  
بہیچ آبادانی نشانے ندارد ، و حاکم آن سلیم القلب نیک مرثتہ بلک فرشتہ بود ۔

### شعری

سلیم القلب وہم فرخندہ امش	بپاکی برتر از ملکوت جسمش
بزریر سایہ او ملک آباد	رعیت پرور وہم صاحب داد
خداوند اباں ملک ابد وہ	چنیں ساں حاکمے راشوق خود وہ
بدریا کبریا یا ماشم دعا کن	کہ زیں ساں حاکمے راپر عطا کن

در رعیت او کہ ساکن آن شہر بود بد معاملہ و بد خصال و بد افعال ، یعنی یک یک گندہ نہاد و مصنف فساد بود ،  
جہت ایس مردمان گرد جو ار شہر بے ضیبت نام نہادہ بودند ، و لشکر حاکم و حاکم از قند فساد و خصومت نہاد  
مردم شہر یاں شب و روز در غم و الم گرفتار بودند ، چون بلبل در قفس یک نفس از قلعہ خود بیرون نیامدند ،  
لگے جنگ جو تند خو و نڈاگیر شہریر ناخن دار پر آزار در قلعہ خانہ داشت ۔

## غزل

چناں بود آن کجے بد رو و ناپاک      بنقصان خوش شدے در نفع غمناک  
 بکیند سیند اش آن پر عفونت      ز بد بوئیش گندہ مغز افلاک  
 شکستہ دست ماندہ در نکوئی      ببد خوئی دما: م حست و چالاک  
 حریص و بیوفای کج رو کج اندیش      ز راه پُر خطر بے نور و بیباک  
 کنی تا چند ما شرم و صف اظہار      نیاید خبث او در وہم و ادراک

اما در گرسنگی و تشنگی بیقرار و لاچار بود کہ اورا در روز تاب و در شب خواب نیامدے ، لیکن اسباب زندگانی  
 حاکم آن ملک بود ، کہ چون آن رعیت پلید و جنونی قصد شب خونی کردے سگ خشک رودہ سوختہ گوشت  
 و کشیدہ پوست کباب شدہ ہچو رباب آواز زلفان چناں برداشتے کہ سپاہ و حاکم از ہر سو در خوش خواب  
 بہوش شدہ بہوش آمدے ، و جوش خروش سپاہانہ نمودے ، پیر تفنگ گرفتہ چون نہنگ بید رنگ  
 استادے ، حسو دنا مقصود چون حملہ شیران دیران دیدے نامرد از نبرد پشت دادہ روسیاه تباہندہ  
 باز در گوشہ خجالت بے حمت نشستے ، ہمیں ساں چند مدت در جنگ بازی و ناسازی گذشت ، نہ حاکم چناں  
 زورے یافت کہ سر بردانیش بدکیشان دو تا ساختہ زیر پا آورد ، و نہ آن کیند وراں وقفہ یافتند کہ از

گوشہ کھین تاختہ جبینِ حاکم محکوم ساختہ بر زمین آرزو رباعی

حاکم چو بر رعیت حاکم نے شود باز اتفاق صلح پر ماہم نے شود

اور اسیل خون و ستم چون جباراں در زندگیش باور بکدم نے شود

روزے حاکم را بر محنت و محبتِ سگِ جسم آید لقمہ لذیذ از ہر قسم پیش آوردہ خوردن و آشامیدن داد، سگ چنان

سیر شد و بسیار خورد کہ در غمِ خود ہرگز نخوردہ بود، سگ را چون موعده چنان خاموش و بیہوش ساخت کہ مستی طعام لاکلام

کرد، خبرش از روز تا شب و از شب تا روز نماند، آن ستم اندیش بنیشت بر آوردہ کھین زدہ گرداؤ بود،

خاموشی و بیہوشی سگ را غنیمت شمرده ہمہ یک جا شدہ مشورت نمودہ از کھین گاہ بر جہتہ تاختہ تارباہ زدہ

حاکم را چون صید بقید آوردہ و سپاہ نیک خواہ را بجزمت ساختند۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ لے عزیز۔ مقصود این داستان این ست، آن شہر کہ میگویم جسم

انسان ست، و ہر چہ ظہور در کارخانہ جہان ست در وجود انسان ست، طمع و حرص و حسد و کبر و کینہ و شہوت

و خودی و گمراہی و غفلت و دعوائے و محبت و دشمنی و لذت و کدورت این بدخیم ترہ ضمیر ساکن این شہر اند،

و آن حاکم کہ میگویم روح ست کہ بزرگی و پاکی او از زشتگان برتر ست، و سپاہ او صبر و شکر و حیا و صاف دلی و

شکستگی و سبکباری و پرہیزگاری و طاعت و محنت و راستی و خدا دانی و بے ربائی و علم و علم، این چنین یکس

و نفس سپاہِ رُوحِ مت، و آن سگِ فتنہ انگیز خوں ریز نفسِ مت۔

اسے عزیز۔ اگر حمت و عزت خواہی باید کہ ازیں دشمنانِ آبروئے خود نگہداری، سگِ نفس را آرام دہ،

و در خوش خواری خیرہ مکن کہ وبال بر سر تو خواهد آمد و سپاہِ رُوح را بجمعیّت و عافیت بساز کہ وقتے بکار خواهد

آمد و مردانہ و اصل خدا خواہی گشت۔

چراغ و باد را خویشی و یکجائی کجا دیدی چراغ وصل ادویابی چو بادِ نفس را شکنی

۶۔ سوال حضرت پر محمد بخدمت حضرت گنج بخش حیورہ۔ یا ہادی حقیقی در ہنمائے تحقیقی نفس را

چگونه مغلوب باید داشت؟

### جواب

حضرت گنج بخش حیورہ فرمودند۔ اے پر محمد۔ باغبانے بود آما بے نظیر کہ تدبیر باغبانی او در تصویر ضمیر

تقریر نہ بندد، و آن باغی داشت کہ کارخانہ زمین و آسمان و نعمتہائے دو جہان بیک گوشہ او برابر نسجد

و آن باغبان چنان علیم و رحیم بود کہ در ہر اوقات و از ہر حیات و از ہر آفات التفات نمودہ بر احوال ہر نہال

مانا و بینا بود، و با ہر برگ و بار و با ہر گل و خار با ہلیت تربیت دادہ نہادہ بود، کساں را نہال خوش رخسار

رہدار دانستہ بر غبت و صنعت شکوفہ رحمت و رحمت دادہ با زینت و عزت رسانیدہ، و کساں را غیس

و خبیث دالتہ در تختہ ذلت و خجالت نہادہ میوہ خسارت و خباتت بخشیدہ بود ، یعنی کیسے را کہ دید لایق  
 آنت باں داد ، روزے آں باغبان تیغ مفارقت و مصالحت بر آہنختہ بر سر اشجار کارزار نہاد ، سر آہنہا  
 از تن جدا ساخت ، شاخ و شکوفہ از ہر طرف بشکست ، و بزور تنہائی آراستہ پیوند دیگر بر سر آہنہا بہ نسبت

### رباعی

چناں آں باغبان تیغ جفارانہ کہ نے آن صورت ونے شاخ و مرنانہ

برید از ہر طرف وصل و ملاقات چو چوبے خشک در یک گوشہ نشانہ

چوں صادقان تقدیر زنجیر نفیرید در پایا انداختہ بہ ہیشیہ تجرید دز بندگی یک پا بستادند ، مدتے ہو اے سر ما و گراما  
 بر سر آہنہا وزید ، آنا سختی و سستی روزگار لاچار اختیار کردہ رضائے او بدیدند ، و آں نہال کہ رزین و بال  
 بے زوال در تختہ خوشی و خورمی سلامت ماندہ بودند سلامتی خود را غنیمت شمردہ شکر آوردہ بگفتند۔

۵

گرفت آفت و دارست تیرہ بختاں را قوی نصیب کہ ماندیم زیں بلا باباں

تا کہ شدت و مصیبت بیکساں راحت و نعمت گردن کشاں باخشد ، زمانہ دو آرمید خانی برید و بہار آبادانی  
 رسانید ، آں نہال کہ شکستہ و دلخستہ بودند ذوالجلال بنوال خود آہنہا را میوہ ہیچو زلال بخشید ، و شکوفہ کمال

رسانید، نگہبانان از آسیب پرندگان و حیوانان و ناطقان بچار سو در ہر مکان با مان بنشانند کہ منقار  
 پُر آزار غنایب بکار با میوه اشجار نکنند، و در گر با آب روان و در سر ما سایہ باں بیار استند، و آن اشجار با بکار  
 نامر او در بہار اثمار بے بار و خار دار نمودار شدند، نہ در تابستان آب روان و نہ در زمستان سایہ باں  
 بلکہ تیشہ صعوبت و تبر عقوبت بر سر آنها نہادند، ہر جائے کہ چوبے یا خارے در کار دیدند بریدہ بکار بردند،  
 و در آن زمان قیمت شکستگی و قدر بر کشتی بظہور آید، عمرے در حسرت و نہامت چنان گرفتار شدند کہ امید خلاصی  
 نماند، اما چہ سوہ وقت رفتہ بدست نئے آید۔

بہار و عیش و جوانی چو از کسے برود بدست باز نیاید بگریہ و زاری

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے عزیز۔ آن باغبان کہ میگویم پروردگار مت، و باغ این جہان است  
 و غنچہ گلزار این باغ ہمہ مخلوقات مت، و بہار پیوند بلوغت مت، و بہار شکوفہ و میوہ قیامت مت،  
 ہر کہ ریح تقدیر بر سر نفس خود قبول نکرد، در آخر پشیمان و مرگشتہ سخت شد، نگون طالع و برگشتہ بخت شد،  
 ہر کہ در خوردی قفائے بزرگان نخورد، در بزرگی بزرگی حاصل نشد، عمرے در حسرت و نہامت گرفتار و بیوفارماند۔  
 پس اے عزیز۔ باید کہ بہار پیوند را شناس، و ریح تقدیر بر سر نفس خود بران، و حرمت نفس محفوظ، و نہ  
 ترا بے حرمت خواهد ساخت، و سر نفس را ببر، ورنہ سر تو خواهد برید۔

درخانہ کہ مار بود کوششے کند اور ازند و گرنہ زند اہل خانہ را

سوال

۴۔ باز حضرت پیر محمدؒ چون درّہ بمقدار و چون مفلس پیش زردار بخدمت آفتاب اقبال و ماہتاب

اجلال محبوب لایزال حضرت گنج بخش جیورؒ عرض داشت کہ عقدہ دقیق بنجا طر عمیق افتادہ کہ ہوش بگرہ کسائی

اور رفیق و شفیق نے تو اند شد، ہر چند دل میں مستند دلائل بسیار و خیالات بے شمار ہزار بار آورد موافق نہ پیوست

و نسلی نگرفت۔

رباعی

خیال خام چو در دل نشست و نقش بہ بست  
برائے خویش برانگیختن محال ترست

دوائے خویش کجاے شود و رائے طیب  
چہ بند خویش کشوں بدست خویش کمست

حضرت گنج بخش جیورؒ فرمودند۔ این چنین خیال فاسد کہ حاسد تو گشتہ از ظہار کن و بیدار باش۔

عرض حضرت پیر محمدؒ۔ یاد ستگیر بکیاں و گنج بخش مفلساں حدیث تریف خاتم النبیین رحمۃ للعالمین ست

طالب الدنیا محنت۔ و کلام آسمانی بے زبانی در فرقان مجید وارد شدہ انما اموالکم و اولادکم فتنۃ

پس دین میں کلام فکر خام آوردہ بے آرام شد، چو کہ قوم آدمی را حاجات جسمانی و مطالبات نفسانی

شب و روز بیدم در پیشست، بہت خوردن و آشامیدن و پوشیدن سرگردان و پریشانست، و این ہمہ

از ناتم و امورات دنیاوی تعلق بال دارد، و چیزے نمک بجز پشیزے بدست نمی آید، اگر خانه غریبانہ از۔ رخص  
ازد بار آن دشوار پردازد، دنیا بے شک و بے شبہ نام مال مت، مالے کہ باو نیست دنیا یکسر موئے نیست، آنکہ

ز رمت بے پرست۔ رباعی

کسے را کہ در دست او نیست زر دلش گشت از فاقہ ہر در بدر

تنش در نماز و دلش در طعام جہاں تنگ شد بہر او چوں قبر

یہ دریں کار بسیار بے اختیار و لاچار مت، یا پیر من! آدمی سنگے نیست کہ از سر ما و گر ما گزندے نرسد، و

بے نیست کہ تشنگی و گرسنگی ردانش نبرد، تارک دنیا چگونہ شود، و طالب مولا بچہ حیلہ بود، طالب الدینا

و تارک دنیا نابود شود، پس ازیں زہد و ریافت چہ شود، بہر طور نامقصود مت۔

## جواب

ت گنج بخش جو در فرمودند۔ اے پیر محمد۔ راست گفتی و در سفتی تارک دنیا شدن با مشکل است بلکہ

نہیشود، تا دریں جہاں مت و صورت انسان مت رگ برگ موبود کہ کند دنیا بند شدہ علیٰ ذیل مت

ن ارباب شہود و اصحاب کشتود ناقلان اخبار و واقفان امر چہیں گفتہ اند، درویش کہ در لباس زیبائی

لذت آشنائی ندارد از طمع جدائی گیرد، و بر حاجت روانی اکتفا پذیرد، گندم و جو، کھنہ و نو، پنہ و شہینہ



خاک دنگینہ ، دنا و جفا یکساں شمارو ، زنگارِ خود بینی و بیہودہ نکتہ چینی از دل بر باید ، چراغِ ہدایت بیفروزد  
 و گوشہٴ قناعت بیاموزد ، و خانہٴ دعوای بسوزد ، و گوشہٴ فردا نیندوزد ، ثباتِ خود را بے ثباتِ دالتہ  
 غم شادی بخاطر نیاورد ، اور آثارک دنیا باید گفت ، و طالبِ مولا شاید شمرود۔

### رباعی

سخن کہ پر بلطف و عتاب کردی بیان      در و ہزار نصیحت زہِ خدمت عیان  
 دیبل عاشق و معشوق راز دار یکے مت ،      کلامِ عارف با شہم کلامِ اوست بدان

چیزے کہ بے اوزندگی نبود و بندگی نشود اور دنیا نیاید گفت ، دنیا آنست کہ اول درندگی پیدا کند و آخر شرمندگی  
 آرد ، از دست کہ افراط اور عنوت و خصومت مت و انحطاط اور ذممت و طامت مت ، آن مردار بید کردار را  
 اشار خود ساختن فتنہ پر داختن و سر خود باختن مت ، ہر حال از دو دور باش ، و تا توانی ہمجور باش ، ورنہ  
 رنجور و بے نور خواہی ماند۔

### رباعی

نلک را دشمن جاں آن سریرت      خطر لیل التہار اندر ضمیرت  
 ہانا بیغم مت از دزد و دشمن      چہ خوشتر بے خلل گدِ حصیرت

چنانچہ حقیقت از یکے صاحبِ بصارت تجربہ کار اظہار کنم ، بشو و آگاہ باش۔ مردے فقیر با جامہٴ حقیر در حوصلہٴ امیر

یکے دنیا دار و فادار در راہ ملاقی شد، و چند گام ہر دو ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیز سے مت نجات  
 ثرافت، کیاست و فراست جملہ انصاف و اوصاف پر توہ ز رست، فقیر گفت ستودن و داشتن این خوب نیست،  
 ز خود جدا کردن و از دست رہا کردن بہترست، دنیا دار باز گفت درویشاں و گردن کشاں، خدا شناساں  
 بے قیاساں، باہوشاں و بادہ نوشاں، زندگاں و مردگاں ہمہ را زر غریزست، مفلس ہر جا کہ رود ناقبول  
 بے تیزست، درویش باز گفت ایس مکارہ بے وفاست خود ازیں بیوفا گشتن فائدہ دارد، و ایس زن پردغا  
 ست بر ایس طلاق انداختن جواں مردی ست، ہمہ دین سخن بر کنارہ دریا رسیدن بکشتی تیار بود، بسیار طلبکار

رباعی

تظار بر کنار بودند۔

آن کس کہ درم داد بکشتی نشست  
 و ان کس کہ تہی بود موالش لشکست  
 بے طمع کجا دست بگیرد ہر یک  
 توفیق چنیس مرد خدائے راہست

صاحب سرمایہ سوار شدند، و بے پایہ حقیر مع آن فقیر بر کنارہ دریا بمانند، و آن دنیا دار درمے دیگر دادہ فقیر  
 را رشتی نشاند، و عبور دریا کردہ باز ہر دو ہم گام و ہم کلام شدند، دنیا دار گفت زر عجب چیز لیت، نعمت ہے  
 آرد، و مراد لا بردارد، حمت با افزاید، و مشکل با کشاید، اگر ایس دو درم نہادے در مقصود را چگونہ بکشادے  
 بقرسیاں و صاحب کمال بود عضویت و جموفت دنیا دیدہ و حشیدہ بعد عاریدہ بود، گفت لے دنیا دار بچشم خود

دیدہ باز غلط خود پسندیدہ ، اے طالبِ زرخشن و نزدِ خود داشتن دو جهانِ خود را خراب کردن و عاقبت

پشیمانی بردن ست ، ہر حال میں بد افعال را از خود انداختن و بیگانہ ساختن لایق ست ، اگر تہ این درم را از

خود بریدی این جا بچیاں رسیدی ۔ رباعی

کسے کو در صبوری دسترس نیت      ولے آسائش اور چون نگس نیت

مکن بر بسترِ دنیا ہوس تیز      وفادار و بے لے ہاشم چو خس نیت

پس حضرت گنج بخش جو را فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ این کلام شنیدہ و مغز این فہمیدہ ، از راہ گوش حمام ہوش

را گرم کن ، و چو کِ حُبِ دنیا از دل بشو ، و سازندہ خود را در خود بچو ۔

رباعی

پیر گوئد ترا بہ گریہ دابی      نشنوی بیشک لے تو در خوابی

دل بگفتارِ عارفان ہاشم      چون بداری بسے شرف میابی

۸۔ سوالِ حضرت پر محمد ۔ اے قبلہ کونین و کعبہ دارین مخزن اسرار و معدن اذکار چیزے کہ

بجست ست این عالم فانی یا دولتِ جاودانی اصل و مکانِ این کلام ست ، صورت و نشان میں چہ سان ست ،

ہستی میں چہ چیز ست ، پیشِ ہستی بچگونہ خیزد ، باد کہ بصورت ناپیداست آن ہم بجلالتِ حسین لمس ہویداست

یزے کہ علامتش معلوم و مفہوم نمیشود طرح یافتن او صورت نہ بندد ، راہ گذاشتن او از کئے یابد ، نشانہ پدید  
آیزانہ افتن و نادیدہ صید را قید ساختن مشکلست ۔

### جواب

حضرت گنج بخش جیو فرمودند ۔ اسے پیر محمد ۔ بسا کساند کہ خود بے وجود اند و وجود آدمی را کلو گیر اند ،  
ن آفت خود بے جسم و جان ست ، و رگ ہر گ آدمی محکوم انہاست ، چنانچہ نخل و کبر و رعوت و دغا و  
عوائے ، لیکن بیخ این ہمہ حبت دنیا ہست و دیگر این فرمایند ، درویشے کہ این بیخ مردود را نابود کرد  
یگران خود بخود گرد شد ، و آتش سوزندہ آن مرد مرد شد ۔

۹۔ سوال حضرت پیر محمد ۔ اے شاہ عزلت نشین ، و اے رہنمائے وحدت گزین ، تجرید از حبت دنیا  
و تفرید ازین پردہ غادالتم کہ دلتے ست عظیم و نعمتے ست سلیم ، اما غرض عرض این غلام دریں کلام انتظام  
والصراحت بامر انجام نہ پیوست ، و مرض این مریض در حقیقت افتادہ مشخص و معین شدہ صورت نہ بہت ۔

### رباعی

نشان او تو بفرماہن کہ نامیداست	عدو دین چو مراہر محبت دنیا ست
بود ہزار علاجش کہ گفندہ داناست	چو شخص غیر مشخص شود مشخص نیز

## جواب

حضرت گنج بخش جو روز فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ دریں راہ تعجیل مکن تا بتسہیل مدعا خواہی یافت، سخن چند

بریں سوال کے ترسحال ست برموزات و اشارات و حکایات بیان کنم، ہوشیار و خبردار باش۔

شخصے نامہ نویس و برجائے خود رئیس ہند سہ خوان و تعبیر دان، دانشمند ہر یک پسند بود، آن خالق بے نیاز و ایس بیخ

حقہ باز باز بد بختی و نحوست تنگدستی برو فرستاد، و غیرت آسمانی لذاتِ جہانی و آرامِ زندگی بران منقص

نہاد، و آن سیاہ روزگار بادل پر اضطرابِ غربت اختیار کرد، گلیم سید بخت سایہ وار پوشیدہ و عزم دراز کشیدہ

خاکسار از دیار خود بیرون رفت، رنج و راحت بسیار دیدہ، شربت نام ادی چشیدہ با قلمی رسید تا مدتِ لاچارگی

و مہلتِ بقراری بفضلِ الہی منقطع گردید۔  
رباعی

صد خار بفضلِ آن گلستانِ گردد  
صد زہر جفا چو شیر لپتانِ گردد

صدیم شود و دیم در دم لحشم  
صد رنگ بہار در زمستانِ گردد

شاہِ آن کشور غریب پرور، مردم شناس و بالا قیاس بود، آن دبیر بچارہ حقیر، پروردگار سازندہ کار بیار گاہ

جہاندار رسانید، سرمایہ غم، سچو شبنم بگذاشت، دیکم فقیر را امید وار گردانید، طالع و فادار مددگار شدند،

شہر بار بار بخواست، و بکارِ جہانبانی مختار ساخت، کارداران پیشین، و صلاح کاران ہم نشین را فرو نشاند،

کابن دولت و دیوانِ معدلت بلندتر و مردِ فقرِ نچواند ، و اعتبار بر کار و درم کار چنان نشست کہ زبانِ حرفِ گیراں

بیراں فرود بست ۔

۵

از دور بہر طور کند تکر و بیا سود      در جانش مگر خارِ غم ، بھر پسر بود

ہر شش مہ سالہ بود چون پر کالہ را گذاشتہ رود بان مونس نہادہ بود ، آن ببلوغت رسیدہ ، و ہر دو با ہم ندیدہ ،

س بر خوردار بیدار قبلہ گاہی بے اختیار شد ، خدمت گار دو چہار ہمراہ کردہ زاد را حملہ گرفتہ رواں گردید ، و پدرش

بوصول فرزند ارجمند بہزار حیلہ و وسیلہ از بادشاہ رخصت گرفتہ از ان سُو بدوید ۔

رباعی

آن شوق ز نام ہر دو جہاں را بگفت      و اں درد و فراق این و اں را بگفت

آن کیفیت کہ ہمت زیں ہر دو بیرون      ایں ہجر و وصال دو جہاں را بگفت

مہ از قطع منازل و مراحل بوقتِ شام جببت آرام در مرائے فرود آمد کہ مسافر خانہ تا یر مہ راہ بادشاہی اند ، چون

مہ بقدر نیم پاس گذشت پسرش نیز در ہمیں مرائے درو دیافت ۔

۵

تقدیر شد مخالف در وصل شاں چہ کرد      از حال یکدگر میکے جائے بے خبر

اسرارِ خالق اللیل والنہار کس نیداند کہ چه کرد و چه میکند و چگونه خواهد کرد ، چون قریب یک نیم پاس گذشت  
 بخوابش بے نیاز پدرش را درد شکم پیدا آمد ، و دمدم ساعت بساعت تجاوز نمود ، بے چارہ بے وطن از وجع البطن  
 دردناک آوازہ بے اندازہ برآوردن گرفت ، چنانچہ از مائے ہوسے او مسافران جملہ سرائے بیزار و بیقرار شدند ،  
 دنیا ابن الزرض ست بے غرضے یکسے کجا پرسند کہ ترا چه مرض ست ، بلکہ ہر یک بجائے خود بیزار شد ، از انجملہ پدرش  
 کہ بسبب حکومت بر عونت بد مزاج و گندہ نهاد بود ، از نالہ و زاری آن مریض خفگی و بے آرامی بسیار بدماغش رسید  
 و سخنان ناستودہ بیہودہ کردن گرفت ، کہ ایس نا بجا کہینہ از کجا آمد کہ خواب بیا یاں خواب کرد ، ہمیں طریق تاداپس  
 از شب دیگر گذشت ۔

۵

یکے بجوید صحت دگر بخواب خواب زمانہ ہر دو در آن شب گرفتہ شد بعد از

قدرے شب ماندہ کہ آن جان عزیز را از تن و دواع ساخت ، و قفل خاموشی ہر زبان خود انداخت ، ہمہ کس معلوم کرد  
 کہ آن مسافر از جہان برنت ، پدرش مردنش را غنیمت شمرد ، و شکر بجا آوردہ گفت آفتے بود دفع گردید ، حال آرام  
 خواہم نمود ، و البتہ ساعتے خواہم غنود ، تا کہ بعرصہ قلیل آفتاب از مشرق برآمد ، و تاریکی شب بغرب نہفت ،  
 کار و بار بازار دنیا چون گلزار بشگفت ، خدمتکاراں و ملازمین طرفین باہم بشناختند ، وہماں زمان آہ و فغان  
 چنان برداشتند کہ شور درگنبد گردون انداختند ، از غوغائے جزع جزع پدرش نیز بیدار شد ، چون از حقیقت

شب گذشتہ اطلاع یافت ، بیہوش شدہ بر زمین افتاد و خاک بر سر انداخت ۔

پس حضرت گنج بخش جو روح فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ اکنون کہ آن مرد باین نوبت رسیده و بے او خود خاک

در خاک گردید ، در آن وقت ہمیں سپر لود کہ در مُردنِ او شادمان شدہ بود ، و غنیمت دانستہ بود ، موجبِ ایں

بوجہِ خوب ترین بایہ فہمید کہ ایں داستان دریں سخن ست ۔

### رباعی

مغز ایں داستان بے دُورست      چون شناسی دیل تو نورست

آن بیابانی کہ پیش تو مُفلس      قیصر و جسم قباد و فقورست

اے پر محمد ۔ در آن وقت در دلِ او ایں دعوائے نبود کہ سپر من ست ، چون بدانت ہستی دعوائی در دل

، با ستاد کہ ایں سپر من بود ، در آن وقت آتشِ محبتش در وافر وخت و ادرا بسوخت ، چیزے را کہ بیگانہ داند

بہر او دیوانہ میشود ، و در بودن و نابودنِ او خوشدل و بیدل میشود ، چون ہستی دعوائے صورت بہ نسبت کہ

ایں چیز من ست آنگاہ محبتش بگرفت ، و در راحت و رنجِ او شوش گشت ۔

۵

گچہ خندیدن و گ گریہ آرد      دریں غفلت دمِ عمرت گذارد



یعنی از بودن و افزودن او خداں ، و از رفتن و کاهیدن او گریاں ، دریں برد و افعال زندگانی با انجام رسد  
 و علامات عالم فانی بظہور آید ، یعنی بنیائی و شنوائی و توانائی نافرمان شود ، و سفیدی موئے و بے رونقی روئے و باقی  
 خود و بیوفائی جہان و بے اتفاقی خویشاں و تفاوت ہم نشیناں کہ آثار مرگ اند سر بر آرد ، و این فرومایہ تا ہنوز  
 اوشاں مے ماند ، و غاباری و ناسازی دیدہ باز بے دعوائے نئے شود ۔

### رباعی

سمت نقشِ عوی از دل نئے رود      از صاحبان دانش و جاہل نئے رود  
 ہر چند گر بشوئی در آب شور دریا      در زندگی چہ گویم از بگل نئے رود

در حین حیات خویش دنیا از و برد ، و آں سگ دنیا از دُر دنیا نرود ، و نامہ سیاہ کردہ و دو جہان تباہ کردہ بہر  
 ببرد و ترک دنیا نگیرد ۔

اے پر محمد ۔ سوال تو کہ حُب دنیا چہ چیزست و جسم و صورت او چہ ہست ، ہستی حُب دنیا دعوائے ہست ، و ہستی  
 دعوائے سچو ہستی مرابست کہ از دُور آب مے نماید ، و دل تشنگاں بریاید ، و خود هیچ چیز نئیست ، ہر کہ در پیے او  
 دُورید بطلب نرسید ، عاقبت تشنہ ببرد و افسوس بُرد ، مراب را آب دیدن بے شعوری نظرت ، و بے ثبات را  
 ثبات دانستن در پیے او دیدن بے شعوری دلست ۔

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ دنیا و دعوائے دنیا بیشک و بے شبہ سرابِ ست، و طالبِ این

نامہ انجامِ ست۔ رباعی

بستی دعوائے کند با بستی تو ہم خراب  
نیستی آن ہم دوائے ہست این جملہ غراب  
اصل این ما شتم بچشمِ راست بین بیندہ باش  
آب دانستہ مگرداں گرد این نقشِ سراب

۵

براں این نجاست زرانند و ہست  
فریبندہ بر خواہ و مود و ہست

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ جہدے کن و بریں راہ نگاہ کردہ دعوائے بود رانا بود ہست

بستی دعوائے بشو، و خالق موجود را حی القیوم دانستہ طالبِ او کہ۔ مدہ در سجدہ رؤ، تا از ہمہ آفات خواہی رست

و بے نیاز خواہی گشت۔

۱۔ سیرال حضرت پر محمد۔ اے کشائندہ اذکار سالکان و ظرا پرستان، و اے دانندہ امر و مجذوبان

و ہوش مستان، و اے برآرندہ حاجات مفلسان و شکستہ زبان، و اے رسانندہ مرادات قنادان و سادگان

مقرر و معین شد کہ دعوائے ہر امر خیالِ دلِ ست، و آرزو نیا ہمیں دانست کہ موعظہ است ہم سبب و باریان

و تین آویزان ست یا دل دیگر ست۔

## جواب

حضرت گنج بخش میو را فرمودند۔  
شنوی

شنوائے طالب از من این روایت	ز درویش این چنینی آرم حکایت
کہ او در دور خود عقده کشا بود	کمال د عارف و سینہ صفا بود
حواس این خمس با ہم در جلالت	بزدش آمد از بہر عدالت
کہ ما ہر یک بجائے خود بلندیم	بکار خویش عالم را پسندیم
زلے شایستہ و بہتر کدام عت	بگواے در ہمہ سہ در کدام ست
شنیدہ این بخت انہارا جو آں پیر	جو ابش داد با تدبیر و تقریر
کہ اے سرمایہ این جسم فانی	تفاخر با شاہست این جہانی
صلحے آنکہ فہمائیم بکنسید	برائے آنکہ بنمائیم بروید
قبول آورد ہر یک گفتنش را	پسند آورد آں در گفتنش را
بہ بیانی بگفت از من بیاموز	کہ تو از تن برد تا پنج شش روز
رفت از جسم با ارشاد آں مرد	دراں دم جسم شد بے نور پرورد

مقرر روز لا چوں آن سر آمد  
 ہماں دم باز بیستانی در آمد  
 پرسیدش ز تن بے من تو چوں ماند  
 بگفتا، همچو اعلیٰ نرنگوں ماند  
 وزاں پس باز تنوائی جدا کرد  
 بحکمت صنعت آن مرد خدا کرد  
 چو آمد باز تنوائی بر اقرار  
 مجسم گشت و پرسید از ہم کار  
 کہ بے من تو چساں بگذشت ای یار  
 بگفت از ناشنیدن همچو دیوار  
 ہم از تن باز گویائی سفر کرد  
 مطالعہ گفتگو از مے بدر کرد  
 چنداں عرصہ غربت ختم شد  
 پرسید از تنش کائے صاحب ہوش  
 فراق ہجر از ہر دو عدم شد  
 چہ بودی گفت گفتا بے تو خاموش  
 مرض بعد از اں شد ہوش و بیدار  
 بفرمودہ بزرگے منصف پیر  
 چو آمد باز در تن ہوش و میکرد  
 تفحص حال او ہم گفت با درد  
 کہ بے ما روز لا با تو چگون رفت  
 بگفتا ہم چو مجنوں در جنوں رفت  
 وزاں پس گفت جاں را آن خورد مند  
 کہ اے تو نیز زیں جا رخت بر بند  
 چو عازم گشت جاں بیرون شد  
 خبر شد ساکنان این بدن را

دگر بے دنیسیان و اہل دین را	حواس ظاہری و باطنی را
بہ نخل اس ہمہ نابینہ را	خلاف و حص و دعویٰ کینہ را
ہمہ ایس بے ریا و باحق آمیز	حیا و راستی و صدق و پرہیز
براں جان خضر و شرف یاد خواں شد	بجزع و فزع جملہ پر فغان شد
کہ رفتن ایس بر رفتن بود ماہمت	بگفتندش کہ ایس بیہود ماہمت
نماند ہیچ کس ایس گل نماند	اگر ایس پیش رو در تن نماند
بزرگے ایس سخن با سینہ صاف	دراں دم گفت جملہ را بانصاف
عدالت از شما ایس خود بخود شد	جنون خالہ ایشان کہ بد شد
بغیر از جاں بہر جا ناقبولید	مراہر جسمہ ایشان بو القبولید
صفات ذات او ہستید ہر یک	شما ناچیز نہا بودید بے شک
بجلوہ آفتاب ایس پیچ و تاب مت	شاہچوں ذرہ او آفتاب مت
بگفت آن را بر آنگہ بسچیا ر	جو شہرت گنج بخش ایس کرد اظہار
لقب بسیار ما ز افعال بے ہست	روان و نفس درج و دل کی ہست

ہیں دلِ داں کہ ہستیں رُوح بندہ  
 نہ ہست آں دل کہ در تن گوشت گندہ  
 زدنیارُو چو گردانند بگرد  
 ولی و پار ما پاک از نکو بد  
 جو باشد بیو فاکج رُو بہ اندیش  
 ہمیں شد نفس کافر خوار و بد کیش  
 جو خیرہ شد بد عوئے گشت بیدیں  
 تولد شد دریں دل صد شیاطیں  
 جو بینا گشت خود را خود خدا دید  
 ز قید آب و گل خود را جدا دید  
 شنوائے صورتِ دلِ پر چنین ست  
 سعادت ہم شقاوت اندرین ست  
 توئی آں دل کہ از من دلِ پرپی  
 گھے بر خاک ہستی گم بکرمی  
 ترا گردیدنِ دل بس عزیز ست  
 توئی آں دل کہ پرپی دلِ چہ چیز ست  
 تو از خود بے خبر ہستی خبر گیر  
 ز نوشتہ این سخن را در جگر گیر

### غزل

خیالِ اصل چہ چیز ست میں بنائے خیال  
 خیالِ خود بشناسد خیالِ را چہ مجال  
 ز رُوے ہوش چو بسیم خیالِ چیزے نیست  
 ولے خیالِ گذشتن ازیں خیالِ مجال  
 اگر خیالِ نگیرد ز ماہم دلہارا  
 ظہورِ بیچ نگیرد دلیل ہجر وصال

چو سوئے حرص رود این خیال نماید  
 عزیز دولت دنیا تمام جاہ و جلال  
 جنون عشق شود دل خراب و دیوانہ  
 شود خیال چو در قید زلف خوب جمال  
 ضمیر صاف شود مے شود فنا فی اللہ  
 بود خیال چو تیغِ رضا ش خوب حلال  
 بسوئے ہر کہ رود صورتِ ہماں گردد  
 در آن مقام نیگردد اگر خیال زوال  
 جلال ہستی خود را خیال خود بیند  
 خیال را چو دریں رُہ شود خیال کمال  
 خیال تست خیال جنابِ محی الدین  
 ہزار بار بیدیم ما ششم اندر فال

۱۱۔ سوال حضرت پیر محمد۔ اے سرگردہ عاشقان و اے مردِ فقر عارفان، بلند اختر و غریب پردہ

خود را خود چگونہ باید دید، و نادیدہ را چگونہ باید فہمید۔

جواب

حضرت گنج بخش جیورم فرمودند۔ اے پیر محمد۔ بصارت بنظارت انوار و گلزار تمام را عام بیند، و سر

کہ در دست در دین اولادست، لیکن حیلہ کرہ بوسیلہ آئینہ بخود مے بیند، دل کہ از غبار گرد آلود

از نور صفائی مرد دست، و بیانی در روشنائی نیگردد۔

اے پیر محمد۔ دل بینندہ و نمایندہ گردندہ و گردانندہ خود را خودست چون مشغول شود و قبول بعض

درد، واخذِ فوائدِ درو پیدا شود، خود را در خود سے بیند، باید کہ شیشہ دل را بکمالِ تسلی و افعالِ محبتی درافشان  
زرافشان کن تا خود را در خود خواہی دید، و بامراد خواہی رسید۔

### رباعی

از گرمی عشق تن چو گردد حسام      دل آب رقیق در بدن چوں بُرخ جام  
این شیشہ بساز روئے خود را خود پس      تا مرغ مراد تو بیفتد در دام

۱۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ بخدمتِ حضرت گنج بخش حیوورد۔

۵

اے نورنگاہِ تومیحی نظری      در بند شرفِ ز آبِ حیواں بی بی

طواری و اشعار کلام است کہ خامتیتِ مصقلہ دارد، و زنگارِ دل را صاف گرداند، و آن افعالِ بے مثال کلام است  
این سوال را بامراد رساند۔

### جواب

ت گنج بخش حیوورد فرمودند۔ اے پیر محمد۔ چنانچہ بر افعالِ سیاہ کنندہ دل است، ہم چنین نہیک کردار  
نقلہ اند، مثلِ راستی و صبوری و اہل دلی و پردہ پوشی و بے ریائی و پیرہیزگاری و سخاوت و عبادتِ این عملہ



روشنائی بخش دل اند۔

۱۳۔ سوال حضرت پیر محمد۔ اے قبلہ من احوال ہر یک جدا جدا انفصال نموده بیان کنند کہ حد کمال اینہا

چہ ہست۔

جواب

۵

حضرت گنج بخش حیو۔

بفرمود از کرم آن طالبے را شنو از من کمال حرکتی را

شخصے شیشہ گر در کتب با نثر نو جوان، پچھ سرور بوستان ہم نشین درویشاں و از زمرہ خدا کر شاں بود، او

از امور جهانی افترا از گرفتہ طلبہ، خدا دانی رد لعل آورده، و دریں کاسہ دوار میقرار بسیار لیل انہار بسیر برد،

روزے درویش آزار نہاں را از کتب بزرگ، و خدا دوست دانستہ بایجاد دنبال ادوید۔ فقیر صاحب ضمیر نیز

آن طلبکار بے اختیار را ریدہ بالستار، جوان بخدمت اور سیدہ قدم بوسی بجا آورده احوال ماضی اظہار کرد، و بعض

مستقبل دست بستہ بالستار، و بجز کبیر فقیر را آگاہ ساخت، فقیر مطلبش معلوم کردہ بآن جوان گفت۔

رباعی

ترا کہ ہست درین کار بیوفایاں نیست چنیں مراتبِ دونان و نامنرایاں نیست

قدم نہاد دریں رے کہے کہ دل در بایت غرور و دولت و شاہی بہ بینوایاں نیست

ے جو ان خاک بر سر دنیا انداختن و خود را بیگانه ساختن بسیار مشکل است، زنجیر دعوائے گسسته و کمر بستہ دریں دم زند، بگو اے چه کسی و از کجائی و چه نام داری و پسر کدام کس هستی؟ جو ان گفت نام من جعفر و مکان من قرمت، لیکن پدر من مرا معلوم نیست کہ کدام کس هست، پدرم کہ مشہورست مرا ہم معلوم است لیکن این پردہ بپار خداوند یا والدہ من دانند کہ فلان هست، اگر بفرمایند نزد والدہ رفتہ از او پرسیدہ باز آمدہ اظهار ہم نمود، فقیر گفت برو، جو ان از فقیر رخصت گرفتہ نزد والدہ رسید، و حقیقت اظهار کردہ جو البش سید، والدہ گفت اے فرزند آب و خور با فر رسید، و امید زندگانی بریدہ است، راست گفتن بہتر است

در جوابی فاجرہ بے حیا بودم۔  
رباعی

تم سر و صیغ و نازنین بود بسا زیبا نگار و ماہ جبین بود

کہ آں زنجیر زلف و تیر تم گان ہزاراں راستم در دل نشین بود

ن زمان بشمار اہل شہوت فریفتہ و بے جان شدہ بر من چہیں بودند کہ مگس و مور بر انگبین بہرند، موم و معین نیست کہ از انہا پدر تو کدام است، جو ان جواب از والدہ گرفتہ باز گشت، و در خدمت درویش میدہ گفتہ والدہ اظهار کرد، فقیر بسیار مہربان و شاخو ان گردیدہ باں جو ان گفت، آفرین بر تو و بر مادر تو مت گوی و از شکم راست گوہستی، رحمت پروردگار و ایس دولت پایدار نصیب تو خواہد گشت، بیاحکمت

راہ روان و صنعتِ اہل دلاں ترا بیا موزم و راہِ مخزنِ اسرار بنائیم۔

### رباعی

چراغِ راستی چوں برفروزد      نبوشش دل دریدہ را بدوزد

دروغِ این آتشِ سختِ ستارے یار      کہ تخم و بیجِ ایمان را بسوزد

پس حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ راستی این چینیں باید کہ سیاہی دل را بر بایند۔

۱۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے حکمت پیشواے افلاطون، و در فطرت راہ نمائے اسطون، و در گمانگت

استادِ مجنون، و در معرفت کمال ذوالنون، دریں داستان حقیقتِ راستاں بہتر بظہور آوردہ کہ غنچہ دل چوں

گل خندان شکفت، اے شکل کشا بر این خاکِ باطنی ظاہری و باطنی فرمودہ ہم چینیں کارخانہ صبر را جدا گانہ بیان

فرمایند کہ ہر چو من اندک ہوشاں و کم فہماں را باسانی نورانی پرید آید۔

### جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ صبوری گوہرے ست بے بہا، و جوہرے ست بے انتہا

کہ جز این دولت ستودہ آسودہ نے شود، و این نکتہ سعادت بنام ہر کینہ نبود۔

### رباعی

تدبیر کار و بار وزارت سموش را دیوان خانہ ہشتین و حوش را

اے خواستن ازینہا از راہ ہوش نیست از شہیری و باز چہ اخبار موش را

استقلال این است حالت طاقتہ بدست آورد - رباعی

صبوری گر کند اندر کسے چیز مقلد را محقق میکند نیز

صبوری را چنین خاصیتے ہست کہ انسان میشود از نقرہ اریز

این دلیل کلام طویل آوردہ بگویم بشنو و آگاہ باش -

مخفی زمیندار در دیار کشمیر حبت نظر بہتر موضع بہتر در آن جائے کہ خوشگذرد دراز عمر بود یا زدہ پیر او دل شاد

و حبت آباد بودند، زن آن مرد پیر زال بزبان ہمہ پسران مہربان و محبت کنان بود لیکن بیکے سنہ بے موجب

بے کنارہ از راہ تکبر بزاری و خواری داشتے، و امور خانہ کہ سخت تر بودند بچو سائیدن و کوبیدن از وسے

نیدے، دلیل او این بود کہ ذلیل شدہ ازیں جا برود، آن زن آتش زن بگفتن خوشدامن بود الا نہ

بن او بود کہ در جہان آسائش و آرام نگیرد، آن کینہ و راز فعل خود بے خبر حیلہ بسیار پرداخت لیکن از ظلم او

بکس نہ برخواست -

۵

چہ آں بے حیا دل او شکستے کہ در رنجیدہ نش خندیدہ نش بود

جہت دور کردن او حیلہ سازی و دغا بازی بسیار کرد ، آں صابرہ از پانہ جنبید ، و سر نہ بر آورد ، و بیچ گفت  
 بدانندیش در دل خویش مشورت کرد کہ این سنگے بہت بیچ جنگ زخمی میشود ، و از سلج قائمی نیرود ، باید کہ  
 از گرسنگی بتیاب کنم ، خراب شدہ خود بخود خواهد رفت ۔

### رباعی

آدمی از شکم تہی چو بود صبر و ایمان و ہوش او بود

درست آنکہ اندرین قاعدہ جاں دہد لیک بے حیانشود

کافر دل باں عاجز گل قاعدہ بے دینی چنین اختیار کرد کہ غذائے جملہ کوہستانیاں و کاشمیریان شب و روز  
 بر پنج سمت ، ہر دو وقت بر پنج چوں اوراد دادے قریب دو آٹھ سنگ در باہن او نہادہ براں اندک بر پنج  
 انداختہ سنگ را پنہاں ساختہ اورا بخوردن دادے ، این فریب از شرمندگی خلق ساختہ بود کہ اندک طعام دیدہ  
 سرزنش نکنند ، و آں نیک اندیش شاگرد بر قسمت خویش بودہ صبر در پیش آوردہ نیش را نوش دانستہ شدہ بود۔

### رباعی

ما شتم این صبر کار ہر کس نیست این چنین زر نصیب واپس نیست

راحت ہر مدی بدست آرد سختی و غم دے مت این بس نیست

تہ کش ہمیں روش مدتِ دہ سال بسر بُرد ، وازیں درد بازن و مرد ہیچ نگفت ، واز کیدر زمانہ با خویش  
 نہ سُر مُو اظہار کرد ، و در دل خود این نقش بچتہ کردہ بہست ، کہ دنیا رہگذر سیت طو رے کہ گذشتت خواہد گذشت  
 نتِ طعام آن پر زال غذائے ہر یک در کاسہ ط انداختہ ہمہ کس را بداد ، کاسہ آن عاجزہ کہ بود عکبت حکیم  
 مار سیاہ سُر مازدہ پیچ و در پیچ شدہ در کاسہ او نشستہ بود ، ہر در را ہمیں خیال آمد کہ ہوں سنگے بہست  
 و طبرہ ماہست ، بقدر روزینہ بران طعام انداختہ وے را بداد ، چون او بجائے خود نشستہ جہت خوردن  
 در کاسہ انداخت ، مار بجنبید ، و در دل آن دہشت افتاد ، دست خود را واپس کردہ تفحص کردہ تحقیق  
 این مارست ، و در ان وقت از تائف بعد از دہ سال آہ بر آوردہ زبان بکشد ، و آن مار را بگفت .

### رباعی

در بند صنایع من عسرم تمام کرد      رزاق چون نک بہ نصییم طعام کرد  
 این مار بے عدالت با من چہ کرد کہوں      این چند دانہ را بر من حرام کرد

عنا کہ بخار دل بے اختیار از و آشکار گردید ، بعینہ لسمع خسراں رسید ، از شنیدن سخنان درد آورد دود  
 ش بر خاست ، و بان ستم رسیدہ غمیدہ بگفت ، اے فرزند من این چہ گفتی باز گو ، ہمیں ساں چند بار بگفت  
 آن اہل دل بچو گل چنان خاموش ماند کہ از دہ پیچ آواز بر نیامد ، آن نیک نہاد زندگی بر باد دانستہ بود .

در دل خود نہایت فکر مند و بغایت درد مند شدہ چراغ بدست گرفته نزد اورفتہ تشنیں حال او کردن گرفت، پیر  
 کہ مارے ہمت سیاہ فام در کامہ نشسته، و قدرے طعام بروے انلافتہ شدہ است، آن مرد ازیں راز سر فرود  
 و حیران ماند، و این امر را بر ہمہ فاش گردید، بعد از ساعتی بازین خود کہ آن مصلحت فساد بود بگفت، کہ لے زان  
 و مہلت ہستی تو با فرسید، و برب گور آمد، راست بگو کہ این چہ سرست، و اللہم کور و در سیاہ بدر گاہ  
 خواہی رفت، دران زمان ہمت و کرامت آن پروردگار در دل آن نابکار افتاد، احوال کہ از ذہ سال مظلوم  
 در او بکشاہ۔

### رباعی

خیال فاسد و میل بدش را ز دور و صاف کرد آن دم دلش را  
 کہ از ذہ سال و بد کینہ اش بود بیان کرد اول و ہم آخرش را

چوں پیر بامراد ازیں روئداد واقف شد بتاسف سو یو درگ برگ زلزله پدید آمد، و از قہر خدا ترسید، و بر صبر  
 و بزرگی او ایمان آورده بر پائش افتاد، و بامید غفور زبان عجز بکشاہ و بگفت۔

### غزل

تو بیشک پاک ہستی ما گنہ گار تو ابر جسمتی و مازیان کار  
 تو بر راہ راستی و مانج اندیش تو سر و آزاد ہستی ما گراں بار

تو ہستی بے زبان و ما فضولیم  
 تو پر خود صابری ما خود جفا کار  
 تو پردہ پوشی و ما پردہ درآں  
 تو دل آرائی و ما سنگ دل آزار  
 تو ہر کردار ما بدکار ہستیم  
 تو ہر صورت شریف و ہم نکو کار  
 تو یک تن درد و عالم ہستی اولی  
 بخیل و لعنتی و ما ہمہ خوار  
 تو یک تن کا ملی اندر صبوری  
 ہمہ ما ناکسیم و زشت کردار  
 دلیل ماست ایس کج رو کج اندیش  
 دلیلت خود خدا کردہ پر کار  
 ہمہ ما خفتہ و چوں مُردہ ہستیم  
 تو ہستی با خبر بیدار و جا ندار  
 ہمہ ما پر طمع بے نور ہستیم  
 تو ہستی فارغ از مکر زمانہ  
 تو ہستی از صبوری کان انوار  
 ز بدکاری خود بیکار ہستیم  
 ہمہ ما بستہ ایم ایس چرخ دوار  
 بر بے رسمی کہ از ما گشت بر تو  
 بگیری دست ما با شیم در کار  
 بر بے رسمیت یزداں عطا کرد  
 کدام ست آن چو ما جلاد و خونخوار  
 ز دست مکرمت یزداں عطا کرد  
 ردائے نیلونی بر تو سناو  
 مقرر رو سیاہیم از تو شوی  
 بآبِ مغفرت با نام غفار



صبروری این چنین چیزے ست ہاشم کند نا چیزا ہر یک خریدار  
 آن مرد پیر عذر پذیر گشتہ عفو تقصیر طلبید و گفت .

این ہمہ خان و ماں تو دادیم دہ مدہ باکسے تو مختاری

و سرمایہ مادر سایہ تو بجزیرت و عافیت خواہد ماند ، چون آن صابره گفتار اندوہ بار از انہا شنید ، دست بردار  
 بایستاد و گفت ، اے پیر صاف ضمیر من خدمت گار و فرماں بردار زر خریدہ تو دلپسیر تو ہستم ، اگر از قہریت  
 غیرت پروردگار ترسیدہ با منیت خود بدرگاہ او عذر تقصیرات بر زبان آوردہ بایجاد مغفرت سزنگون شو  
 بجا و اولے ہست ، و من غلام ہستم ، غلام را دعوائے انتقام ہرگز نیست ، بمرہم عاطفت امید التیام داشتن  
 موجب سعادت ست ، دایں خانہ داری و کار مختاری کہ میفرماید مرتبہ بالا و رتبہ اول ترست ، من نامقلد  
 لایق این کار نیم ، مرحمت و مکرمت بر من بر این منوال کنسید کہ بر غبت و رضاناہم بے ہمتا از زنجیر کہد خدای  
 بخشید ، کہ در تنہائی وجدانی آشنائی کردہ بنشینم ، و در حق ایشان دعا کنم ، و زندگی بشر زندگی نبرم ، و یک  
 ہست در بندگی بسر آرم ، آن پیر پاسخ او شنیدہ و مغز او فہمیدہ در اں زمان بر ہمتش آفرین کرد ، و شانہ  
 بادل خنداں گشتہ او را وداع ساخت ، و ہیچ دعوائے نداشت ، آن آزاد نہاد از انجا رخصت یافت بکنار  
 دریا رسیدہ جامہ بکیسی پوشیدہ و ثمرت نامرادی پوشیدہ بجاتہ بے سامانی آسائش گرفتہ و آرایش فانی

ستائش جہانی گذاشتہ بہ بندگی بنشست ، ہمہ ریس دراند کے جان بجان بخش داد ، و قدم در شاہراہ نہاد ،  
 ن زمان در تمام کشمیر سوید گشت کہ فلان از جہان برفت ، مرداں و زنانہ ہند و مسلمان بر زندگی و بر مردنش  
 ان تحسین بکشاہ ، و نام او حُبّ خاتون نہاد ، و زیارتِ آخری و سعادتِ سرمدی دانستہ ہمہ کس حجتِ زیارت  
 دیدند ، و ہر جنازہ اور رسیدند ۔

رباعی

تا صف برد زو ہر یک زن و مرد      ہزاراں آفریں بر تیش کرد  
 بیک جاگشت آنجا جملہ کشمیر      بگوردنزلش با صدق و ہم درد

خانہ گوردن جنازہ ادبجا آوردہ و بر تربت او بلند مقبرہ ساختہ ، و عرس بر تیش تا ہنوز چنان مے شود کہ  
 را ابوہی خلق بحساب نیاید ، و تمام مردمان کشمیر قسم حُبّ خاتون میخورند ، و حُبّ خاتون میان کشمیر زن پاکدین  
 گویند ۔

حضرت گنج بخش جوہر و فرمودند ۔ اے پر محمد ۔ صبوری چنیس چیزے مت کہ زن ناقص قوم را بے رہبر  
 از بندگی دیگر چنیس درہ رسانید و چنیس صفاتے بخشید کہ انگشتری سلیمان دلائیند ، و ستارہ مشتری گردائیند ۔

۱۔ سوال حضرت پر محمد ۔ اے کان گوہری ، و معدن جوہری ، دریاے معرفت ، و صحابہ عاقلت ،  
 صبوری و کمال صابری دریں کلام نہایت اسطعام یافت ، کہ جوہر دل چون گوہر تافت ، اکنون از بحر صداقت

وجوئے عقیدت حقیقت موجبے بیان کنند کہ ازاں راہ نیز واقف شویم و فیضیاب باشیم۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیور فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ سوال درویشانہ و خیال مردانہ آوردی۔

## رباعی

گفت حضرت شوزن پھیار ہمت فصلت در آدمی بسیار

در ہمہ صدق شاہ و سلطان ست غیر زیں دیگران ہمہ بے کار

صدق میخ خیمہ معرفت ست، و بیخ درخت ایمان ست، دیگر خصائل و فضائل ستودہ ہمہ چون طنابہا و برگ بارہا  
ہستند، سخننے چند دریں باب از یکے صادق را نسخ الاعتقاد الہیہ کہتم، خبردار باش و عیسیٰ آوردہ لذتیش

## شعری

دبیرہ اش بیس۔

بہ ایران یکے مالک تخت و تاج گرفتہ بزور از ہمہ کس خراج

ہمہ خسرواں زیر احکام او زمین بوس بودند بر نام او

ہراساں از و آہن و سخت سنگ شمر در جہاں نام او شیر جنگ

شنید آں ملک صفت ہندوستان کہ او برگزیدہ ترست از جہاں

در اوصاف او دل گرفتار شد      بچے دیدنش مُسِیل بسیار شد  
 تمنائے آن کشورِ دلستان      تکیب از دشمن بردہندوستان  
 شب و روز در خاطرش جا گرفت      سوئے دہلوی عزم زانجا گرفت  
 چو بر بادِ باگشت سلطان سوار      ز یاقوت و زر شد زمین تاجدار  
 زوزراؤ گردن کشاں ہر طرف      زمین تا بفرسنگ شد چون صدف  
 ز افواج و پیلان و شتران شمار      نیاید شمارش کنی گر ہزار  
 رواں شد بلک سوئے ہندوستان      دواں چار سو لشکر پہلو اوں  
 فگند از غمخش ز لزلہ ہر دیار      ازین غفلت شد جہاں در فرار  
 خبر شد ازین را بچہ ہند را      ز اولادِ بھرکھ اوں ابھی چند را  
 بغرید اوں ہم چو شیرِ بر      بگفت از کجا آمد اوں بے خبر  
 چہ قدرت با ما کند اوں ستیز      کس کم کوہ را در دے ریز ریز  
 عجب گر کند جنگ با پیل مور      شود از غم خشک دریائے شور  
 کہ بیند دگر زورِ بازوئے من      کہ آمد برابر تر از وئے من

بفرمود انبوہ سے خویش را  
 بہ بینیم روئے بدانندیش را  
 ہمہ را چوتان و لشکر سپاہ  
 بروں گشت از دہلوی جنگ خواہ  
 دلاور جوان مرد شمشیر زن  
 بہ پیکار آہن بہ آہن شکن  
 تفنگ و تبر تیز و شمشیر و تیر  
 بخوں خواری ہر یک شدہ خوب پذیر  
 نمودار لشکر شد از ہر دو سو  
 خریدار شد مرگ را موبہو  
 زہر و دُلف آمد ابر سیاہ  
 بیاریدن ز آلہ خوبی نگاہ  
 ز آہن بہ پیلاں بیاراستند  
 قوی پشت بس جنگ را ساختند  
 یکے جنس کرداں گراں گرز گیر  
 بر گرز شاں کوہ گرد چوسیر  
 یکے بے عدد لشکر تا جدار  
 با قبال بر پشت پیلاں سوار  
 یکے فیلسوفان جنگی نہاد  
 بر آرنده گرد جوں گرد باد  
 یکے لشکر زنگیاں تیرہ رنگ  
 یکے مجسمہ توف زن از فرنگ  
 گرد ہے دگر، سچو آہن ربا  
 برند از مخالف سلاح و قبا  
 گرد ہے سیمہ اژدہا و ہنگ  
 زرہ پوش سے نوش از ذوق جنگ

نقارہ دہل دُف پُر آواز شد  
 از ان ہر کہ بُد مرد جاں باز شد  
 کہ گویند آن مرگ را خفته خیز  
 بیا زود اے بے خود در ستیز  
 فلک حقہ باز این چنین خواستہ  
 بخوں ریزی آن فتنہ پر داختہ  
 زمیں گفت من مادر م بے گماں  
 ولیکن پسر خود در ہر زمان  
 چنان نقش از جنگ بستند راست  
 شد آن روز چون روز آن بازخواست  
 کمنہ افکن آمد بیدان ہزار  
 خبر دار استادِ اسفندیار  
 گر آن آتش جنگ بینا بود  
 ز رستم ہمہ رستمی ہارود  
 سپہ دار بر کارزار آمدند  
 بہ پیکار بے عدتیار آمدند  
 یکے لشکر آمد طلبکار گور  
 چو دریائے ذخار پُر زور دشور  
 در انجا چہ مقدور بہرام را  
 رود ہوش و سودا شود سام را  
 چرا خون نریزند آن در نبرد  
 بوشاں چو میخ دل شیر گرد  
 ز حل پیشوا گشت ہر مرد را  
 پے دیدن جنگی آن گرد را  
 چنان روئے صحرایر از فوج شد  
 جو دریا ہمہ بوج در بوج شد

زنب راس هر دو بیدان جنگ  
 دهن کوب گشتند آن تیره رنگ  
 از آن هر دو لشکر بجوش آمدند  
 دلیران همه پر خورش آمدند  
 تنگادر برانند میدان نورد  
 دوان پیشتر مست پیلان بگرد  
 بختند بر مرکبان نیزه باز  
 که چون نیزه پتید بر صد باز  
 همه از کمان ها کشادند شست  
 بساروح از قید دنیا برست  
 برانند توفان دریده دلاں  
 کشادند گویا در دوزخان  
 نکلند آتش اندر نکلان چنان  
 ز آتش پر آواز شد نیستان  
 زدند آنچنان نعره سهمناک  
 دلے دیو شیران شود همچو خاک  
 بلرزید ز آواز توفان زمیں  
 بجنبش همه کوه شد سہمگس  
 نمایند سو فار در تن هزار  
 که چون سُرخ شد باد رختاں کنار  
 چنان تیز رو گشت تیرو تیر  
 بترند با ہم کہ چون نیشکر  
 جدا گشت سر از تنان بے شمار  
 کہ چون خرنیزہ دز زمیں گشت زار  
 بتوفان پریدند اسپان مرد  
 چو برگاں برد باد بس تند و برد

جو تو فاناں بر آورد طوفان بچنگ  
 ہمہ شد قنابہی و ہم نہنگ  
 سلاح بر سلاح و سپر بر سپر  
 زدند و شکستند و رفتند سر  
 دران ہر دو لشکر چنان گشت تیغ  
 کہ چون برق تابد دران تیرہ تیغ  
 بروں رفت مغز از بریدہ سراں  
 چو جغزات از کوزہ با شدر و ان  
 چو شد تیز شمشیر در کارزار  
 بہ پیلاں بریدند همچون خیار  
 دہل کوس توف و تفنگ اندران  
 ستوران و پیلان و ہم مردان  
 شدند آن پر از جوش و شور و خروش  
 از ان شد جہاں خامش و کمر گوش  
 بختگر سگالی دران بے شمار  
 بگشتند و شد زان زمین لالہ زار  
 شد از زود باروت گرد نبرد  
 ہمہ خوفِ ارض و سما پر ز گرد  
 ز شمس و قمر و شنائی ربود  
 دماں فلک گشت گردان ز دود  
 برے و بحرے خلائی رسید  
 غم و جہنہ را شد قیامت پدید  
 رواں شد ز پیکار دریائے خون  
 بلغزند از پا درو و اترگون  
 ز جہت آوہ و دماں بس ماند  
 بسا مرد از چیل یک کس ماند



زہر دو طرف روئے گردان نگشت      کس از لشکر عام و گردان نگشت  
 فلک شعبدہ باز نیرنگ کرد      نہاں خویش با ہندیاں جنگ کرد  
 براجہ ابھی چند تقدیر شد      در اں وقت جاں بریکے تیر شد  
 در اں دم دل ہندیاں نیرخت      بیفادہ در لشکرش زیر شکست  
 بد اں چوں رود مر و فرخندہ بخت      نہ حومت بماند نہ آن تاج و تخت  
 چو کالائے لشکر بتا براج رفت      شکوہ شہی وز زمیں باج رفت  
 ظفر یاب شد شاہ ایران براں      بیفروزی و فر شد ہم رواں  
 کسے را کہ جبار بخشہ شکوہ      نماند از دشور دریا نہ کوہ  
 مغالان و گرگان و غیب ارجال      ز کفتار و ز اغان و روبہ کمال  
 گر سنہ کہ بودند از دیر تر      بخوردند بامر دگان سیر تر  
 چناں فرقی شد با نہا پدید      ہمہ را شد اں روز چوں روز عید  
 فلک دید و خندید و گفت لے زیں      تو ہیجا گئے دیدہ ایں جنیں  
 گزشت آنکہ بگذشت از و موجو      بیا مٹم از حال آئندہ گو

شاہ شیرخنگ زینت اورنگ فتح درخنگ یافتہ و نصرت بچنگ آورده بیدرنگ دہلوی تباراج آورد ،  
 و نڈان دیلان ایران جا بجا کو بکو خانہ بخانہ دہلوی شتمل گشتہ کالائے مفساں و سرمایہ منعمان بگرفتند ،  
 جماعتے فائزہ را در بستہ قفل رزہ بود بشمشیر بریدہ در او بکشاوند ، چه دیدند شخصے ز نادر دست بستہ بر زمین  
 نشستہ ، و بتے سنگیں در پیش او نہادہ ، بدیدن او مبتلا ہست ، و چنان صدق برو بستہ در محبتش  
 مستغرق مت کہ اورا از جنگ و تاراج دہلوی خبر نے نیست ، دروئے چشم خود را از دگر دانید ، و طرف این  
 مجمع ہرگز نہ دیدہ

رباعی

چہ بستہ نقش درد آں نکو کار شدہ بے حس و حرکت نقش دیوار

بہ پیش بے نشان شد نیت و ہست بُہرہ از من و تو وز گل و خار

آں کردہ از قسم نامر ایان و نامر ساں بود ، بگفتند کہ شدید کافر مت باید گشت ، آں مرد صادق و عابد را  
 بے گناہ شمشیر ہا زدند و پارہ پارہ کردند ، شمشیرے برداش گذا کرد ، فی الفور شکست ، آں حفاکار خونچوار  
 شجیرہ و متفکر بانڈند کہ دریں چہ بلا ہست ، جہت تشخیص آں بکار دتیز دل از تن او بر آوردند ، چیرے  
 محنت و گراں صلب نمایاں شد ، گوشت از گرد او دور کردہ دیدند کہ سنگے ہست بعینہ بصورت آں بت  
 کہ پرستندہ او بود ، آں بچرداں را از قسم تماشا بدست آمد ، ہر دورا گرفتہ بہ نگاہ خود آوردند ، حقیقتش

اظہار کردند، از کسی مفصل نشد کہ دل کدام است و بت کدام است۔

پس حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ کمال صدق این است کہ مذکور شد، چون طالب درجہ صداقت را بکمال رساند طالب نماز خود مطلوب گردد۔

۱۶۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے جامع الکمالات و رافع الہمات ایس کلام الہام غیب و اسرار پر کار

است، و این گفتار سر اسرار اطار انوار است، میخواہم کہ از رُوح معانی در انسانی فرمائید، و از رُوح سبکای خورشید پرہیزگاری طلوع نمایند، بفروغ آن آئینہ دل تابان و درخشاں گردد، و شمع از نشو و خوش عیشی و غنچه از باغ درویشی نصیب من شود۔

## جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے خواہندہ جوہر برتری، دویندہ حکمت کیمیاگری، تخم پرہیزگاری ترس و بیم است از عذاب الہی، باید کہ از عذاب گور و عذاب نزع برسد، و برام و نہی عمل نماید، از حرام و مکروہات احتراز گیرد، چنانچہ دولت منعمان و بان خوش رویاں را مفلس و محروم مے بیند مے سوزد لیکن دست انداز نشود کہ بعذاب گرفتار خواہم شد و جان خواہد رفت، ہم چنین باری تعالیٰ را حاضر بیند و ناظر داند، و از قہر او دبدب مے ترسد خود بخود پرہیزگار شود، و براندک و بیش و بر مرزہ و بے مرزہ قانع گردد، و باید کہ پروردگار را

سنا بر حال حال و بر ماضی و مستقبل کیان بدانند ، سازنده و شکننده اوست ، پرورش کننده و خاد بنده اوست ،  
 هست و او بود و او خواهد بود ، و بے او همه نابود بود و نابود خواهد بود .

### رباعی

بدان کن ام و نهیش را میبایمیز      که هست آن تیغ تقدیرش لببایز  
 آن ترسان و لرزان مہنگوں باش      بدان این ست ما شتم بیخ پرہیز

مطالعہ بر ہم ادبم ازیر خود پرسید کہ از خادمان خواصاں مہربانی بر کدام است ، و کدام عزیز ترست ، آن بزرگ گمان  
 بیخ جواب نہ ، شاہ زمین باز ہمیں سوال عرض دانت ، پیر گفت این سوال نمودن و این راز کشودن لایق نبود ،  
 تا فرور نساؤ گفتن ، تخلص زمیں دار خانہ دار ساکن موضع کرتاس از ہمہ میدان عزیز ترست ، بادشاہ کیتی پناہ  
 سیانچہ و متفکر ، نہ کہ من شاہ جهان نایج زمان ہستم آن کدام است کہ بر من فخر دارد ، و از من عزیز نماید ،  
 زانجا باید رسید و او را باید دید کہ درں چه وصف ستودہ و خصلت برگزیدہ است ، بہت دیدن او شاہ زمانہ

سنا و سناہ پوشیدہ یگانہ سوسے او دید ۔ رباعی

بہت رفت سوسے او جہاندار      زرش را از نمودن ہمچو معیار  
 چه دور اندیش بہت آن فکر شایان      برآرد کج ہمہ چون نوک پرکار

در اندک زمانہ در ان موضع دو خانہ اور سید ، مرد زمیندار در کار کشت زار رفتہ بود ، وزن او نوجوان ننگہ  
رویاں و مرد فقیر مشک بویاں در خانہ بود بادشاہ اور ایدر باعی

زن دہقان بزبانی چینی بود

جمال ماہ در تک حور عیس بود

ننگہ گل و لے از باغ جاوید

وزاں رو پوش لاله ویامیں بود

بادشاہ از دیدن آن زن تیر زن فریفتہ گردید و در خود مشورت کرد کہ من بادشاہ ہستم و لباس درویشان پوشیدہ  
مرا این چینی نشاید ، شعور خود را بجا آورده از ان عن پرسید کہ این خانہ کدام کس است ، و صاحب خانہ کجاست  
آن بچہ صورت لبیرت کمال بود ، در دیش دانستہ از جائے بر قامت و با ادب بلند بنشانند ، و آہستہ آہستہ راز خود  
اظهار کرد کہ صاحب این خانہ فلان شخص زمیندار است ، و در کار زمینداری مشغول است ، اگر با او غرض ہست  
دریں جائے مہربانی کردہ رونق افزائند ، وقت شام آن ہم بخدمت ایساں خواہد رسید ، بادشاہ را در دل خود  
خیال آمد کہ این چینی زیبا نگار زمیندار اطوار را یکدم گذاشتن و جدا داشتن با مشکل است ، و ان زمیندار ازین  
عمل رخسار جدائی گرفتہ بکار دیگر آشنائی چگونہ پیدا کند ، و اور البتہ انجام رساند ، طرے ازین باند پرسید ، سلطان گفت  
اے نیک بخت پسر یا دختر تو ہست ، ازین سخن آن عورت چشم پر آب و دل ملبیاب شد ، و خاموش ماند ، سلطان بنا  
گفت اے عورت چرا جواب نہی ، آن عورت گفت اے مرد درویش تو بزرگ ہستی حواں من بشنو ، آن زمیندار

من ست لیکن تاہنوز آن مرد مرادیدہ اولاد از کجا پیدا شود، سلطان عجب بماند و گفت، معلوم شد کہ آن مرد  
 زن نیست، عورت گفت اسے در پیش آن شخص ناقابل نیست مرد هست، سلطان گفت دیگر طرف گرفتار بوده باشد،  
 نہ گفت آن صاحب ایمان مت بدکار نیست، سلطان گفت از تو خطائے فعل نامر اصادر شدہ باشد، ازاں از نور و گرد  
 ، ماند، عورت گفت ہرگز از من خطائے نیامدہ، و او از من سر مور و گردان نیست، بہر حال در فرمان برداری  
 است، ہرچہ گویم بجا آورد لیکن دعویٰ شوہری ندارد رباعی

جو شنید آن جواب ماہ و شہر  
 عجب تر دید آن ماہیتش را

ساز خوش سلطان صبت جو کرد  
 نہ ہرگز یافت موئے مویش را

لان خوب نقاری و نوگفتاری و چنان متحیر بماند کہ از مخزن ادراک سامرہ خاطر بخرچہ آورد ولیکن آن عیب  
 پرده غیب بماند، سبب آن معین دستخف نشد، سلطان از انجا برخواست و طرف شوہر او برفت کہ کلید ایس بیاب  
 یاب و ما پدیدست، و رائے آن زمیندار ایس امر را اظہار نمیشود، آن شخص بکار دہقانی در قلبہ رانی مشغول بود  
 و اورفتمہ سلام سنت اسلام بجا آورد، زمیندار جواب داد و در ویس دانستہ قدمبوسی کرد، و پانچستہ دہ باب  
 ماند، و دیگر خدمات ز کھل و شرب او پرسید، سلطان از دیدن خوش روی و بہنامی و خوشکونی ددانائی او  
 سیار شادان و خندان گشت کہ زہے حکمت و صنعت و کلک قدرتش ایس چنین آفریدگار است، چون از کار خود

فارغ شد نزد سلطان بنشمت و گفت از کجا آید، و بریں احقر چگونہ مہربانی کردہ آید، سلطان گفت جہت  
 پر سیدنِ راز سے نزد تو آید، اگر راست گوئی و آن عقدہ بکشانے و لولہ و اندیشہ از من خواہد رفت، زمیندار  
 اقرار کرد کہ ہر چہ از من تو اند شد در بیخ ندارم، و عدول نخواہم کرد، سلطان گفت اے مرد از کسے معتبر راست گوئید؟  
 کہ تو حقوقِ زوجہ خود ادا نئے کنی، اگر معذوری دستگار ہستی، و اگر سینہ زوری کردہ جفا کار ہستی، و با خدا چہ خواہی  
 گفت، گفتا اے درویش تو بزرگ ہستی، و از بزرگانِ راز نہاں داشتن و سخن بزرگانِ انداختن سہرا مہر بے ادبی  
 و نام ادبی ہستی، و لآنہ این راز لایقِ اظہار کردن نبود، لاچار زمیندار از آغاز کار اظہار کردن گرفت  
 گفت آن نو ۶ دسں سچو چراغِ فانوس بود کہ بخانہ خود آوردم، شبانگاہ نزد اور قتم، در آن وقت از من برسیہ  
 و چون بید بلرزید، مرا قسم پرین انداخت، و خود را از من پناہ ساخت، ہماں زمان از و بگر ختم، و دل انتظار  
 بے اختیار از بجزیریت پر انداختم، و باز آہنگِ فرا جنگِ او نکردم، ہر چند سخت پیوند بود جدا افتادم، و رانے  
 و مسازی او نزد من، اکنون میخواید کہ ہم بستر شوم، من آن قسم را چگونہ بشکنم، قوتِ جوانی و زورِ زندگانی  
 بسیار رفت، چیزے کہ دمدم در انحطاط است جہتِ خطِ نفسانی و ذنیانے فانی ویرانی عاقبت از من نمیتواند شد،  
 درین معذوم لے بزرگ انصاف بکن ذمہ من چیست۔ رُباعی

تہنشتہ چون شنید این ہاشم اسرار  
 بگفتش با رجوعِ دل جہا ندارد

رہودی در زمان گوئے سعادت ہزاراں آفریں باد لے نکو کار

دشاه دم سرد بر کشید ، و بساط خود پرستی در نوردید ، و حرف ستایش بر زبان راند ، و دست مہربانی بر سرش  
 مانند ، و از و پدرو گذشتہ زود بخدمت پر رسید ، و از مردانگی و فرزانیگی زمیندار تمام اظہار کردانید ، و نیز  
 صاحب تخت خدا پرست پیش پر نشستہ دست بستہ التماس بے قیاس گدرا نید کہ آن عقیدت نہاد  
 سخ الاعتقاد بسیار رنجے بر خود بستہ بکچ نامرادی نشستہ ، و آن آتشی رخسار قائم النهار بیدار  
 یض انوار ایشان فضل پروردگار پدیدار میشود ، چون گلزار خوری و خورسندی بشمار از دیدن افطار  
 گردد ، خدا کوش را بچو آواز سر دوش بگوش رسید ، مقبول در گاہ ہمراہ شاہ خیر خواہ از انجا بدوید ،  
 و روشن جمال صاحب اقبال در خانہ مرید رسیدند ، چون آفتاب و ماہتاب بیک برج دیدند آن مرید  
 ف ضمیر با استقبال پیر یا از مر ساخته بدوید قدم بوس گزدید ، امورات خدای و لوازمات غلامی  
 آورد ، بعد از نماز شام و فراغ طعام سر فرازی و بندہ نوازی فرمودہ مرید را بچو لانگاہ خود طلبیدہ  
 برید و تقریر باو گفت ، اے مرید آباد و خوش مراد باد رضامندی و خورسندی اہل خانہ از خویش و بیکانہ  
 ہم و معظم ترست ، چرا کہ این فرزند انسانست ، و درین نفع دو جہانست ، اشجار باردار و افضل پروردگار  
 ت ، و بے بار درخت سخت نابکارست ، خورسندی و خوری مادرینست و موجب رسیدن ما برینست



کہ حقوق او بجا آر ، و پرده مفارقت از میان بردار ، مرید چشم پر آب کرد ، و در صفا آب شد ، و در خدمت  
 غرض بے نظر آورد ، یا پیر پرده نام تو هست کہ در آن وقت در میان افتاد ، و او از زمین و آسمان و از کارها  
 و دویان گراں ترست ، برداشتن او محال است ، کے تو انم برداشت ، چه مجال است ، سنگے بے حس و بے حرکت  
 آہن را زرتاباں گرداند یا شہر بہر بانی تو ثانی آن ہم نیست کہ نایز را چیز و پلید را یا ک گم داند ، امید دارم  
 از خوان جو د نوالہ راحت نموده باں زن عنایت فرماید کہ زن مانند ، بدلائل و اعتقاد مرد گردد ، و در نزد  
 و محبت ایشان ہمہ درد او گرد گردد ۔

رباعی

اے پیر من بیگن نظر بے مجال او  
 از دل بروں زمانہ رو د این خیال او  
 جز تو دگر عزیز کسے نبودش مدام  
 یادت شود حال و خط جان و مال او

پس حضرت گنج بخش جو یہ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ پرہیز گاری این ست کہ فرمان پیر از زندگی غریب تو  
 و خوف او از مرگ بیشتر بود ، این نفس پیل مست بیگان ست ، و دست او بردست شیطان ست ، دریں محنت  
 پسندی و بزنجیر اعتقاد بہ بندی جسدہ صفات مذکور بریں درجات رسد ، یہاں خام و گوشت ہم تو ہر دو  
 زنگار دل چو زردی آئینہ صاف و بے غدودی ، موتو اقبل ان تموتوا ہمین ست ۔

رباعی

اے بچے داں جوانی ویری      بوجا ہر دو زیں چہ برگیری

گر بخواہی کہ من نے میرم      خود بھیراے تو ہم نے میری

راں زمان یں جہان دگر گون بناید ، دہر چہ بہت با تو نظر آید۔

### بہارِ سوم در حقیقت

۱۰۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ اے بصیر کنندہ بے بہراں و تاثیر دہندہ بے اثران بازارِ حقیقت

نظرِ حقیقت صورتِ جہان دیگر کسے ہم بہت۔

### جواب

نصرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پیر محمد۔ صورتِ جہان ہمیں ست کہ ترا میگویم از دو واقفان

دایں از قسم طلسم فریبندہ و دغا دہندہ است۔ رباعی

اے دغاے ایں محور کہ با تو ہوش و آگہی ست      عاشقی بر حسن فانی ایں مہر امرِ احمقی ست

ایں کہ میگویم منم تو تا بگے دیوانہ      جلوہ برق ست ما شتم آخر ایں میدانِ تہی ست

اے پیر محمد۔ دریں باب از محققہ بنظر تحقیق بینندہ بیان کنم شنوندہ و براں عمل کنندہ باش۔

بے در تر بز صاف بصر و صرف نظر واقف ہر از آزمودہ کار عیال دار بود ، دخترش زیبا نگار

گل رخسار خوش رفتار بود ، لویانِ شهر فتنه دهر و آلتہ تمناے او نزد درویش آمده بساطِ دستان گسترده  
جا بلوسی و قدم بلوسی اختیار کرده بگفتند ، این دختر با ما عنایت کنید ، اگر طلبِ زرست نصائبش ہرچہ خواہید  
از ما بگیریہ - رباعی

بشنو از من نصیحتِ اصلی مت      نسخہ آزمودہ و عملی مت  
حیثیت ما تخم کہ نام او دنیا مت      حقہ بازی و دزدی و دغلی مت

فقیر صاف ضمیر اگرچہ آلودہ عیال بود اما در مذہبِ درویشی کمال بود ، گفتا کہ اگر در کار شامت ہریدہ عالم  
لویانِ شعبہ باز نغمہ پرداز برادر رسیدند ، خندان و شادمان شدہ دخترش را بردند ، او در عرصہ کاخانہ  
ناز و کوشمہ بسا آموخت ، و مہر مایہ شیریں کاری اندوخت ، اگرچہ این علمِ شیطانی آخر پشیمانی آرد لاکن  
در اول لذتِ زندگانی دارد ، حسنِ جہانگیرش شہوری گرفت ، آن سیم بر مغزوری گرفت ۔

### رباعی

جو شمعِ دلبری آن دلبر آفرودخت      ہزاران دل چو پروانہ بران سوخت  
بگوئید ہر یک از تخمِ فقیرے      جنیں دل بردن از کف از کہ آموخت

روزے از مہبان دہم نشینان تماصفِ بسیار باں فقیر گفتند ، کارے کہ از تو بظہور آمد از کسے دانا و نادان

ہرگز صادر نہیں ہوتا، گنہگاری عاقبت دشر مساری خلقت از تو کجا برفت، ماما شرمندگی دامگیر مت کہ  
 ہر کس میگوید دشر فیر لوی بی نظر مت، فیر گفت خوف خدا و غیرت در من بس مت کہ دردیکے سے کومت۔  
 لیکن من بنیا ہستم چون تمانا بینا نیم، گنہگاری دشر مساری بر چیز سے تواند شد، چیز سے کہ خود چیز سے نبود  
 براں محبت و غیرت گرفتن کو تا ہی عقل و نامینانی نظر مت رباعی

آنکہ او نہاید و ہم صورتش فانی شود اندازوں دستن سے محقق ناوی شود

کا ذبی را کذب و دستن طریق راحت مت ورنہ اے یہوش، حاصل پریشانی شود

نیمت را ہمت و دستن و تصور او دستن فرزاں کی نیمت مہرہ دیوانگی مت۔ فیر گفت شخصے در خواب بادشاہی  
 یافت و ہموں وقت یکے بخشید، در بیداری پیش مردن سخاوت و جوان مردی جو خواب گفت، شخصے از خواب  
 کسے بے آبرو کرد بیدار شدہ پیش مردناں جو نہ مندگن خود کانت، شخصے خواب جمال دار شد و دخترش را  
 لولیاں بردند لوی شد، در خواب تصور او تقررت کہ دختر من و ن نیمت دشر مندہ شود، لیکن بیدار شدہ  
 معلوم خواب کرد کہ اس خواب بود، آن جسم من و آن دشم من و آن ویدوں و آن حدان و جان، اس پر نہیں  
 من صورت بستر میں نمایاں شد، چون اصل او معلوم کہ کہ سلسلے میں نہ ہوتا، چون محقق شد نہ منڈا  
 برفت، فیر گفت، نیانے تک دے شہر خوب مت، تو خواب بستید، خواب اکا بیابان شدہ

است ، ومن بیدار ہستم ، نام معلوم است کہ فریبندہ خواب ، رابعی

من فریب خواب نخورم خواب خود دانستہ ام

آب و تاب این دغل بتیاب خود دانستہ ام

بر سر ترگاں چو آشک این ہستی دیناے دوں

بے ثبات این نقش را بر آب خود دانستہ ام

مردمان گفتند اے فقیر این خواب چگونه ہے شود کہ آنکارا ہوید انظر آید ، فقیر گفت تمہیں کہ در خواب شود در اں وقت

نمیداند کہ این خواب ت ، انکوں شمار در خواب ہستید ، شمارا در خواب چگونه معلوم شود کہ این خواب است ، مردمان

گفتند اے فقیر خواب چشم بستہ میںند یا کشادہ میںند ، فقیر گفت اے بخرداں خواب چیزے را گویند کہ صورت او ظاہر

نماید و در عرصہ کم و بیش فنا شود ، بہر او ہزار حیلہ سازی و جان گدازی بکنیم باز میسر نمی شود ، و در نظر نمی آید پس

این جسم موجودات غیر خالق لایزال ہمہ فنا ہست ، و ہرچہ فنا شوندہ است او خواب است ، لویان خواب دگر خواب

را بردند مرا چہ عرض است .

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند - اے پیر محمد - اصل دنیا این است ، و این نوع باید فہمید ، چوں این دام

بکار و حدایت بیری راہ بسوئے ادبیری - رابعی

چیزے کہ خود فانی شود از وسے کراہت یافتی

عاقلی و کاملی صد گنج راحت یافتی

بانی ، و بسا احسان حق بر خود بدان

لے زوال و بے عمر صورت شناخت یافتی

اے پر محمد - انجمن دنیا ویران و انجمن عقبے جاودان ست ، اگر درس جانوری ہرگز جانوری ، اصحابِ طلسمت  
 ، باصحابِ محنت نباید فہمید ، آں مرد خیر و خوف و خیر و بریکس انکاری انکاری ، اگر چہ صورت بصورت اندام آدمی  
 کھلے و کھلتے ، اس جہج عم فرسا و زرق پیارے ما بسیار کرد کرد ، بیشتر مرد خواہند مرد ، اس قار باز باز نیامدہ  
 دیدہ تو دیدہ دانستہ باور کنند ، و بیخ اس بیخ از خود کنند ، اسے در دیش بقانون درویشان مذکور ، و بعنوان رہبران  
 - طبع - نقش ہستی بکن ، صورت نیستی بابت مکن - رباعی

صوت رنگ راز در بردار  
 در نہ انجام تو شود بردار

نقشے صورتی و بے رنگی  
 در بے بندے شوی بسا بردار

۱۸- سوال حضرت پر محمد - اے پر من کارخانہ رنگا رنگ ہوید است ، و صورت بے رنگی نایب است ، چیزیکہ

بہ طرف نظر آید و دہم نہ نماید اور افرام ش ساختن و از خود شکستن بسا مشکل است ، و صورت بے صورتی د خود شکل است ۔

جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند - اے پر محمد - رباعی

دنیا ہزار رنگ بسا دلیر با بود  
 مارے نقشست برد جان و ہم رود

یہ اگر زنی و سوزی و ہم خورن  
 - ہر دو است و تریاقے شوی

دنیا بچو سیما بصورت جولان و درخشان در باست ، اما خوردن او بلاست ، ہر کہ فرو برد مرعیں لاد و اگر دود ، اگر اورا

بکشد و خوب گشته شود اکسیر بے نظیر بود ۔  
رباعی

اگر مردی این ز بیخ را بزن      و گرنہ من این سخن گفتم بزن

چرا بار خرا خری تو خری      سد من گرد افشاں شوی گل سمن

بار بار میگویم ازین بار بسکسار بر کنار باش بار دار شوی ، و بار بار گاہ یابی ، و ازین تاب و رخ تاب ہتتاب شوی ،

در نہ بے تاب و بے آب شوی ، این خیال در بہ بند ، و ازین در بہ بند ، بچند مدت ارجسند خواہی گشت ۔

رباعی

چو معسار باشی دریں گفتگو      شوی پیش من راست رو راست گو

ز منزل دگر منزلش را شناس      بری از ہمہ گویاں میشس گو

اہل دنیا دیوانہ و از خود بیگانہ اند ، دریں خط سفید خط شوند ، و حقیقتش فہمیدہ از دست خود نیندازند ، حیف

بر ان ریش کہ موجب ریش خود نداند ، ز نام دل ازین بازار باز آر کہ دیدار این گلزار زار ترا کشتہ و بزاری آرنده است ۔

۱۹۔ سوال حضرت پیر محمد ۔ یا پیر سخنان اشارات و رموزات بتعمیف و تجنیس بدلائل مزید تو اتم فہمید ، مفصل

دستخف عنایت خواهند فرمود ، کہ بستدی مراد او باسانی خواهد بود ۔

## جواب

حضرت گنج بخش جو روہ فرمودند۔ اسے پر محمد۔ مفصل شبنو کارخانہ درویشاں ہچو زرنگاراں و بازداران ست۔  
 تخت زمین او صاف و براق پُر چلا کنند، بعد ازاں براں بنویسند، بر جائے داغدار نامہوار زرنگاری نے شود،  
 ہم چنیں ز افعال ناستودہ مذکورہ دل گرد آلود مردود شود، و نقش ہدایت نے گیرد۔

## رباعی

قیمت آئینہ نابینا چہ داند بے نصیب      معنی آواز خوش را کر کسے داند غریب  
 لذت اساک را معنی چہ داند بو الہوس      واقف از دیدار جانان نیست آری بلعوں قیب

طور سے کہ اظہار کردہ ایم تختہ دل صاف شود، بعدہ نقش نیستی قبول کند، کہ بعد ازاں نقش بملز اوست و ہمہ اوست ظہور  
 نو اند گرفت، ہم چنیں بازدار باز نو گرفتہ را چشمش بدوزند، چو پوستہ بیدار دارند، و غدا سے اد بسیار کم و بے مزہ  
 نند، و شب و روز بردست خود دارند، مدتے بسیار لاچار و بیقرار ماند، دریں عذاب رسوم ناصواب او کباب تہہ،  
 عادت بیوفائی و ناسزائی ازو برود، و جوہر ذہاں برداری و کوہ پر برداری پیدا کند، و زان زمان مقبول خاطر

دکھلاں بود، و شینش بردست بادشاہان بود۔      رباعی

پیلانی کن بنفس این پیل ست      دار دستے بازدار این را بدست



ساعتے از فعل ایر غافل مباش  
ماشم از قانون فقر ایر حکمت ست

ہم چنین حکمت درویشی این ست بطریق مذکور لذت و آرام جلد بر خود حرام کند ، تخته دل را پاک صاف کرده نخست نقش نیستی بر و اندازد ، و پختہ کند کہ بحر خالق حی القیوم ہمہ چیز فنا نماید ۔

### رباعی

چو طالب می شود آگاہ ایر راز کشاند دیده دل بس نظر باز  
ہم موجود را نابود بیند ، یکے موجود می ماند جہاں ساز

ہر مومے کارخانہ ہستی دنیا ہست نہ نماید ، چنان شود کہ دغا باز دانستہ دل تو خود بخود ازین حقیر از گیرد ، و ہرگز خب نشود ، چنانچہ آہو از سگان و گرگاں و زراغ از دام صیادان دشمن دانستہ گریزند ، چنین تسلی بستہ از دنیا بگریزد ، صورت ایر همچو جناب و سراب ایر دغا باز جان گذارے تک و بے شبہ نماید ، و قاعدہ ایر نقش این ست ۔

اے پر محمد - آفریدگار آدمی را بیانی دو قسم داده و بخشیدہ است ، یکے دیدہ جسم آغاز نما و ظاہر بن ست ، و دیگر دیدہ ہوش انجام بین و باطن بن ست ، اہل دنیا از گرد غفلت دیدہ ہوش انجام بین را کور ساحتہ ، و موعداں و محققان دیدہ جسم را دروغ بین دانستہ بر دیدن اینہا بے اعتبار اند ، و ہر زمان با دیدہ ہوش می بینند ، ہر چیزے را کہ با دیدہ جسم می بینی انجامش با دیدہ ہوش نیستیں ۔

## رباعی

بہ صورت کہ بینی اولش میں      چہ بود ہم چہ گردد آخرش میں

مگر درہ زمان ہم درجہ او      معنی کردہ نام نہ شش میں

دید کہ از آغاز اوروں تو، و منزل منزل دیدہ دیدہ با جاسس برس، آختر زین، آختر خاک ست،  
 اس، خاک کردہ و خاک دیدہ از دول بردر کہ خاک ست، یعنی گلے کرے سیو، دیدہ جسم، ہماں زمان دیدہ ہوس  
 زان بکشا، و از آغاز ہمیں، کہ این خصیے بود چند روز در زمین بند ماہ، بقوت قدرت و صوت، بیکر قدرت  
 شدہ شدہ نہال با کمال شد، با صورت و سم دیکر گرفت، گل شد، ماضی اش دیدہ سوائے مستحق ہمیں،  
 و صورتے کہ باز خواہ گرفت از ہمیں، کہ مسد وے نگ و پرمودہ ہمیں، بار در پیے، بیتہ بروا کند دیدہ  
 پارہ شدہ خاک در خاک جو ہر شدہ، ہمیں دو دیدہ کاس ہمیں، کہ خاک ست، چنانچہ خاک طراز مستحق،  
 شے نماند، و دیدہ ہوش جیاں باز شود، و ہمیں شد، کہ مینائی دیدہ جسم تر مندہ دہاد شدہ تو  
 لیکن آغاز تا انجام ہم مہال بر صورتش، بیست خود حاصل است، دست کس کہم کرد و نہاوت، و ہمیں  
 صوت، و رور و استادہ شود، مدتے تک و دور، مدد، این بہت مشغول ہائیں، و این نفس مستی بجان  
 یہ نفس مستی ہمیشہ تو بالکل، و دیوں دریں جاہ، و رسید، و مملو تو ہی گشت، و این ہمیشہ ہی ناز و گاہ گرفت

## ۲۰۔ سوال حضرت پر محمد۔ رباعی

پیرس، و صاف، و صفت را چه گوید این غلام  
 خاک پایت آبر و بخش مت در دار سلام  
 رہبری تو به بد بختان کند ز خندہ بخت  
 ندب عشاق عرفان را تو بی شک نام

چون ہستی خویش و ہستی جہان بست شد باز چه تو اند کرد، و از مردہ چه کار پدیدر شود۔

## جواب

حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند۔ اے پر محمد، این مردہ نسبت کہ دیدن و شنیدن، گفتن و فہمیدن، شننے  
 یا فاستن در و ظاہر مت۔ مردہ آنست کہ حس و حرکت در و هیچ نماند، تحفے کہ میداند صورت دنیا و صورت من و مرد  
 نماستیم، اور زندہ است، بلکہ نزد و اہل دنیا مردہ اند کہ از مدعاے خیر اند، آن شخص نما نماند جو در بخش  
 یا سئلای آنہا را دور کرد، و از مرگ ستفا گشت، اور با مردن و با مردگان چه کار۔

## ۲۱۔ سوال حضرت پر محمد۔ رباعی

در دم این عقدہ بس افتادہ د  
 کہ جہاں نابود گردیدن چه شود  
 مطلبش بسیارے جستم نیافت  
 حال سے عقدہ کشا بہتر کشود

غرض صورت ہستی دور کردن و نقس نیستی بستن چیز سے یافتم، و با قبائل عالی خواہم یافت، حق گذاری چه قدر تو نام کر

مراہم آرزو گاری ہست، اکنون از راہ بندہ پروری ازین پیش رہبری خواہند نمود۔

### جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے پر محمد۔ ازین پیش شنو، چون صورت تمام نیست شد، و نقش نیستی

بکمال رسید باز ہستی ہستی بظہور آ، کہ ہستی دنیا مقرر است لیکن بودن و نابودن مآراحت و زنج ما، از ما

ہیچ نیست، ہم از دوست۔ رباعی

من این یک درہ ام او آفتاب است      تباہ ادم این پیچ و تاب است

بہر طورے کہ جنس بانہ بجنسہم      و گرنہ جہد و جسم این خواب است

بریں نوع ہستی را ہست دانستہ باید دید۔

۲۲۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے درخت طوبے و گفتار عجب بہ، رونق جہان و حشمت آسمان، بعد از خدیا

محنت و ریاضت نیست کردہ ہست کردن، و از دوست دانستن فرمود، ہمیں از دوست اول چرانہ اظہار نمود۔

### جواب

حضرت گنج بخش جوہر فرمودند۔ اے درویش۔ حکمت حکیمان این مذہب این است، ششخصہ کہ مرعین و حکیمان

روزگار تجربہ کا غلط غیر طبعی را مشحف کردہ، بہر اخراج او اول منصفیات بعمل آرند، آن خلط خام را بزیدہ، مسہل و نصہ

از لہ اش نمایند، بعد از ان ادویہ مخالف مرض کنند یعنی رباعی

ببارد حار و ہم با حار بارد      بیابس خلط چیز سے رطب آرد

لمرطوبی دوا یا بس پذیرد      بنائے حکمت از اول بدارد

و اغذیہ و اشربہ اندک و بے نمک و بے مزہ شروع نمایند، و از قسم میوه جات و لحومات و غیرہ احتراز کنند، مدت

بیس اکتفا نمایند، در ان زمان ادویہ تقویہ شروع نمایند، کہ اعضائے رئیسہ و اعصاب او قوت گیرند، و ضعف قوت

او بر طرف شود، قوت ماسکہ و جاذبہ و دافعہ ہر یک بجائے خود قائم مقام شود، و در ماضیہ کیلوس و کیموس ہرگز تفاوت

نماند، در ان وقت پرہیز و قید او دور سازند، و ارشاد فرمائند، ہر چہ خواہی بخور، تندرست و توانا ہستی، ترا بچیزے

گزندے نخواہد رسید، معاذ اللہ اگر در وقت پرہیز بد پرہیزی کند ہلاک شود، و یاد مرض دیگر عرض پیدا گردد کہ معالج

رباعی

در علاج او حیران ماند۔

گراز پرہیز بیرون پائے اورفت      بگریہ راحت از من آن چہ سُورفت

نیاید مرغ صحت باز در دام      بجوید کو بکو آن رخت کو رفت

ہم چنینی در نہیب دردیشان خواہش دنیا مفسد عظیم، و اہل دنیا مریض اند، تا موجب حکمت موجود آن طریقہ مذکور

۵

استعمال نکنند از بس مرض مخلصی نیابند۔

درہم گروہ ہر کہ کمال ست آذرت لقاں بجائے خویش دران راہ قدرت

ضامن این مرض در مغز ہر استخوان فرورفتہ اند، و در رگ برگ موبہ مستولی اند، تا نہ حکومت اینہا از تن برود  
ش ہمہ از اوست بستن نہید، ہچو مریض کہ بعد از فراغ مرض ہمہ چیز با بخورد اورا ضرر نہید، ہم چنین باز صورت  
تی نظرت نے رساند۔

۲۔ سوال حضرت پیر محمد۔ اے برآرندہ از گرداب غفلت، و بخشندہ سرمایہ وحدت، ازین طریق تسلی بختین  
فتم، حال بزبان فرخندہ فال کہ نقیاج باب معادت ست دروازہ ہمہ از اوست بکشائید، و گنجینہ راز بنمائید۔

### جواب

حضرت گنج بخش صیوم فرمودند۔ اے پیر محمد۔ سوال نیکو آردی، مرادش بگوشش دہ لشنو، و باہوش

شعوی

ص بدان۔

اے پیش تو کشودن این راز میکنم	وز گنج بیزوال در باز میکنم
سوئے دراز دست آگاہ اوشوی	مقبول بے لقاں تو بدر گاہ اوشوی
در دل خیال کاید اورا ازو بدان	در دہم ہرچہ کاید اورا ازو بخوان
آواز کسے کہ شکند زان ہم شکستہ	او با کسے کہ بندد با او تو بستہ

حرکاتِ تو چو گوشت و چو گان بدست است  
 ہستی تو زیر توہ ذات و صفاتِ اوست  
 بے حکم او ز بانٹ گویا نئے شود  
 سو راجِ بینی تو بویا نئے شود  
 اے یک نفس نیاید بے او اگر کشی  
 ایں باد بر کشی و یا باز در کشی  
 تاثیر و رنگ و نام بہاراں چگونہ کرد  
 درینغ قطرہ قطرہ باراں چگونہ کرد  
 در خواب آنکہ چیز نمایاں ترا کند  
 او از کجا بیارد و بازش کجا برد  
 بینائی و شنیدن در قالب زکیمت  
 اخلاطِ اربعی را بہبودِ ایں چہ ہست  
 امرا حکمتِ او دانند ہمویں حکیم  
 کوہست ہر زمانہ بہر حال یا رحیم  
 گردندہ چرخِ گردوں در حکم او ہیں  
 رقاصِ ذرہ بکس ز و تازہ رو ہیں  
 نزدش سپہ و ذرہ و باراں برابرند  
 در مسجد و کنشت نشانندہ او شناس  
 خواہش ہمہ از دست گز خواہش او بریست  
 در ہر کدام راہ بدستِ او بریست  
 او بے خبر ز حال کسے ہیچ حال نیست  
 بیرون از دشویم سرِ مو مجال نیست  
 برفقِ چرخِ نقشہ انجم کشادہ است  
 در قعر چاہ دانہ ریگ آن نہادہ است

از ملک خود براند و از ما جدا شود      اے در کدام جا تو بگو جائے ما شود

از ما کہ او کناذ عیشک ہماں کتیم      گر او درو بر نجد او اچساں کتیم

ما شتم ہماں از دست ہوشیار خوار دست      مینوش و میفروش و فقہان و بت پرست

در خالق و مخلوق ہمیں تفاوت است کہ خالق ہر چہ خواہد ہماں کند ، و مخلوق بے حس و حرکت است از وہیچ نتواند

شد ، بزرگان بندہ را فاعل مختار حبت آداب پروردگار گفته اند ، چہ مجال است کہ گوئیم گناہ از طرف اوست

والآنہ در حدیث پاک آمدہ است والقدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ ۔

اے درویش اگر گناہ کنندہ ما باشیم مخلوقی از ما بر طرف شود ، اگر چہ گناہ ہست یکن چون قوت چیرے ساختن

در ما شد مایز خالق شدیم ، حرف مخلوقی بریں مختص است کہ از وہیچ حس حرکت نمودار نلے شود ۔

### رباعی

تو ہستی بے گماں چون چرخ دولاب      خوشی آرد بناست رونق و آب

ولے گردیدن در دست تو نیست      تو ہستی سبب او سازندہ اسباب

مکش بدست سازندہ اوست ، پس ما خود متحرک ہرگز نہ ایم ، ہچو گوئے حرکت ما بدست چوگان قدرت

اوست ، ما بے جس ہچو تیریم پریدن ما بدست کماں حکمت اوست ، ما فعل ہستیم حرمت و ذلت ما اختیار



فاعلِ ماست، فعلِ راجحِ قدرتِ ست کہ چیزے فاعلی نہایدے

ماہم چو برگِ ستیم از خود بے حرکتیم      حرکاتِ مابایدِ رضائیش مقررست

خود را، همچو گرد بادِ بدار، بادِ در راں گردِ پنهانِ ست گرد را بگرداند۔

### رباعی

گھبے بر اوجِ وگہ بر پستی آرد      گھبے آں خاک را بر خاکِ بارِ د

بداں اے مرد ما گردیم بے شک،      بہر طورے کہ دارد او بدارِ د

۵

حرکتِ مابستِ مابودے      کے بجایاتِ خویشِ رنجیدے

درویشی در معرفتِ خود مند و در وحدتِ ہنرمند، بینوا، طالبِ خدا، غور از سر ما غم خورد بود، دردش آمد بر ہنرمند  
از تو نگری ردائے بطلیم، این خیالِ مستحکم کردہ نزدِ امیرے برفت و سائلِ ادگر دید، امیرِ چین ابرو و ترش رو  
سخت گو گشتہ جواب داد، فقیر جواب گرفتہ باز گشت، و سوئے نشیمن خود رواں شد، لیکن رنجِ خاطر ہرگز نشد،  
بلکہ بخیالِ خود بخندید، و باو از بلند رسانندہ و باز آرنندہ خدا را بگفت، ایس چہ کردی؟ مرا نزدِ او فرستادی،  
داورا با من تلخ کردی، و از جوابِ دیندی، دریں چہ حکمت؟ اما معلوم کردم کہ برائے شکستین من کردی۔

## رباعی

مرا خود فرستادی لے بردارش      زمن بربخ خود کردی آن خاطرش

ترا چون خوش آمد شکستہ دلی      کدام آن مرا می کند پرورش

اے پر محمد - ہمدریں معنی حقیقتِ دیگر گویم ، فقر در صورتِ لولی اسیر بود : بسیار شکستہ ، دل درو بستہ ،

شب و روز در خدمتِ لولیاں کمر بستہ مہر گرم بود ، چنان فرماں برداری اختیار کردہ کہ نعلین برداری او شان را

## غزل

بزرگی دانستہ بود -

دلے ہر کس کہ در کس بستہ باشد      بلے لاچار و پر خون خستہ باشد

چو گردد پختہ او در نہ ہبِ عشق      ز قیدِ ننگ بیرون جستہ باشد

ملا مت شمعہ و بازار بسیند      نہ نجد بہر او گلستہ باشد

اگر کفر مت او اسلام گردد      مگر در نہ ہمیش بر جستہ باشد

چو در زنجیر زلف افتاد بے شک      ز قیدِ کفر و دیں آن رستہ باشد

تبر بریدش کے مے تواند      نہ ہالِ عشق در دل رستہ باشد

نہ بیند زر گس و گل لالہ در دل      شعاعِ صورتش چو شمعہ باشد

نیارد باز ناصح طبع دولت      زہر کس غیر او کہ شکستہ باشد

از دورت یا نزدیک ما شتم      با و پیوستہ او پیوستہ باشد

روزے لولیاں مع فقیر در شہرے دیگر برقتند ، و برائے شب باشی مکان درویشے یافتند ، درویش مکاندار  
اطوار ازان فقیر دید کہ لباس درویشاں پوشیدہ است و خدمتگاری لولیاں اختیار کردہ است ، مکاندار را غیرت آمد  
و اں فقیر را بگفت ، اے فقیر! پروردگار ترا لباس درویشی دادہ است ، و ایں لباس شرف بلند ترست ، کہ پناہ  
ازیں زندہ و مُردہ بجویند ، گناہ نچسائندہ و آمرزش دہانندہ است ، ترا حجاب نیاید چنین لباس پوشیدہ خود را  
خدمتگار لولیاں ساختہ ، فقیر گفت اے بزرگ بریں گنہگار بد اطوار مہربانی کر زہدایت فرمودہ و راہ سعادت نمودہ  
اما شخصے کہ لباس درویشی بخشید ہوں شخص خدمتگار لولیاں گردانید ، من ہم میدانم و میخواہم کہ ازیں گرداب  
بیرون شوم ، لیکن بر قسمت خود قادریم ، و اگر تو مکاندار ہستی جو انہردئی تو نیست ، و اگر من خواب ہستم بے شعوری

رباعی

من مدان۔

سازش بدست اوست کہ سازندہ جہان ست      اطوار و فعل و صورت اظہر ہمہ ازان ست  
پردہ نشین و فاحشہ بودن چہ اختیار      شخصے کہ پردہ دارست لے پردہ درہان ست

رباعی

اندریں راہ زود شود نماز در پئے مردمان محرم راز

باش قربان و منصف اے ماشم بر جواب فقیر لولی باز

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ اگر مریض دوا از طبیب گرفتہ نزد خود بردارد و فرو برد فائدہ نیابد،  
من کہ چندیں محنت و کوشش با تو میکنم اگر بریں عمل نمائی فائدہ خواہی دید، و اگر خوش سخن همچو افسانہ  
دالستہ شنوی هیچ نفع نخواہی یافت۔

۲۴۔ سوال حضرت پر محمد۔ اے پر من! در علم تو حالات غیبی و مکنونات لاریبی ہوید است، و  
پیش تو شیخی جام خشم و آئینہ سکندر ناپید است، حاجت اظہار کردن من نیست، اما شخصے کہ بر نردبان بلند  
رفتن گیرد ہر درجہ اور دست اول اندازد بعدہ در انجا پانہد، باز درجہ دوم را دست اول اندازد ہم چنین بر سقف  
میرود، من بستدی ہتم، مبتدی را اول شنیدن و فہمیدن مثل دست انداختن ست، و براں عمل نمودن یا در انجا  
نہادن ست، لہذا شب و روز سائل این سوال جواب ہتم۔

### جواب

حضرت گنج بخش جو فرمودند۔ اے پر محمد۔ مہیا، راست گفتی، بنائے ہر کار بر شنیدن و فہمیدن ست  
چیزے را کہ اول اوصاف او شنود استیاق دیدن او افزون شود، چوں بیند خواہش یافتن پدیدار شود، چوں جبہ

کنذ البتہ حاصل ے شود، چنانچہ بادشاہ سمرقند از شنیدن سخن حبشی فقیر شد و با مطلب پیوست۔

۲۵۔ سوال حضرت پیر محمد۔ کہ آن چگونه بوده است مہربانی فرمائید۔

### جواب

حضرت گنج بخش جو روز فرمودند۔ اسے پیر محمد۔ بادشاہ سمرقند روز جمعہ برائے نماز جمعہ در مسجد جمہور سید، ہمہ کس آداب شاہی بجا آورد، شہھے مسافر حبشی نیز صحت نماز جمعہ در آن مسجد آمدہ بود، او ہم تسلیمات و کورنشا کردہ در مسجد نشست، نظر بادشاہ بر آن حبشی افتاد، صورتش کہ نہایت سیاہ فام و بد انجام بود، بادشاہ را تبسم آمد، حبشی نیز دانا بود، و از صحبت درویشاں چیزے ہمیدہ شدہ بود، دانست کہ سلطان را بر صورت من خندہ آمدہ است، دست بستہ بخدمت بادشاہ عرض کرد، اسے بر تخت شاہی نشین، و اسے آبروئے رون زمین، رائے عالی را بر بے شعوری کلال خندہ آمد یا بریں خاک، بادشاہ سر فرود برد، و از پریشانی غم بسیار خورد و اس سخن، بچو مہر سرکشی از دل او برداشت، و خود را بندہ دانستہ برخواست، و در پائے حبشی افتاد و بگفت، من گمراہ بودم بندہ او نبودم، تو بندہ او ہستی، حبشی گفت۔ رباعی

مصور با کسے کردہ پری رو کسے را بوزنہ بس زشت بد خو

مصور ہر یکے صورت ہمون مت نوشتہ او میں ہر جا بہر سو

ہمدریں معنی غزل ست ۔ غزل

صانع ما بمانظر دارد از بد و نیک ما خبر دارد  
 ہر زمان نقش نو کند پیدا کلک قدرت چہ تازہ تر دارد  
 مثل او کیست زرفشان نقاش بر رخ مہر و ماہ زرد دارد  
 در تن سنگ نار پیدا کرد بر سر سبز چوبہ بر دارد  
 از کمالات بحر بخشش او ہر یکے جوئے صد ہنر دارد  
 اندریں باغ تلخ فلفل کرد ہمدریں نیشکر شکر دارد  
 ہست تو فین بخش شیر زباں بخشش دوست پشیر دارد  
 این چہ ملک ست در حکومت او ملک ما بے عدد دگر دارد  
 بندہ را لازم ست در ہر دم بے نیازی زو خطر دارد  
 لیک این ہم نے شود از ما در کف دوست او اگر دارد  
 ہمجوا شتر رویم در پیے او در رہے آنکہ راہ بردارد  
 تاج دارندہ بر سر شاہاں بار بر پشت زار فر دارد

ادکے رابسوائے خود بکشد      باکسے طمع شوق وزر دارد

ما از ویم هست خویش نہ ایم      زیر دارا دخواہ زبرد دارد

خواہش او شناس لے ما شتم      در ہمہ کار کار گر دارد

### رباعی

تنت چوں بربط و پرتا راست      نوازندہ ترا آن سازگارست

ز ہر روش کہ آوازت بر آید      بر آمد دست او این اختیارست

### رباعی

نگردد آن قضا ہرگز قضائش      سرے ہر مو بزنجیر رضائش

اگر گردے نشیند بر سر مو      نہ او بے حکم ادگیرد قفائش

بر این مراد حکایتے دارم - بادشاہِ عجم صاحبِ کرم و مالکِ چشم بود، اما عنتی بود، و باخوش آواز

مغنیان و باکرشم ساز لولیاں سرداشتے، و روزگار دریں اشعار خوش گذاشتے :

### رباعی

زعنتی بر نیاید کاریستی      کند دردِ یاد آن شہوت پرستی

کسے کو خالی از شمشیر و جنگ مت برودر گفتگو آں پیش دستی

تہذیب انجمن از خوش رویان ہمدے ، و ترتیب دادہ ماہ رویاں را اگر د خود نشان دے ، روزے بو آب را  
فرمود کہ لولیاں و مغنیاں تمام شہر را بحضور بیا ، یک کس را از بارگاہ بردن مدار ، مرننگ تیز آہنگ رفتہ  
ماہی ماہ رویاں عشوہ خویاں را ، و مطربان خوش آواز نغمہ پردازا ، با پیرایہ دلربا و زیور جلوہ نما  
راستہ ، بر آستان شاہنشاہی زمین بوس گرد آیند ، زیبا نگار گل خسار کبک رفتار ، جا بجای صاف بھف  
دل کشیدہ بہ نشین گاہ خسروی انجمن بیا راستہ۔ رباعی

چو علییں عجب تر نقشہ انداخت  
بجلوہ حسن و زلف و دس نو ساخت

یباغ دل شد از عیش لب ریز  
سخن گو طوطیا نش سر بر اوقات

بیان خوش آواز ساز نواز نغمہ پرداز ، و سیمبران آتش رخاں کرشمہ ساز ، سرمایہ ناز کہ جا بجایمیا  
تہ نشستہ بودند ، خسرو زمانہ بکیامت و قوامت یگانہ یک را بنظارہ آورد ، ناگاہ نظرش بریکے  
رُو و پاکیزہ خواناد ، چہ دید کہ ز نکتہ تیرہ رنگ شبابت ہنگ بد نما لیکن تا سر و پا بزور جوہر آراستہ  
پوش پر حلاست ، بادشاہ در صورت او دیدہ بچندیدو گفت رباعی

رخ خویش را بنگرے بے ہنر  
سخن از کجا زید ایس زین روز



چنین حسن پوشیدہ باید نہاد مبادار سد صدمہ رز نظر

لونی اگرچہ بصورت نابکار و بے وقار بود، اما بسیرت گلرخسار و عیار بود، دست از جان بست

و بادشاہ را بگفت، اسے اوج آسمانی و خراب زندگانی، ہنوز الوہیت آں بے نیاز و قابلیت خود امتیاز

نکرده، کہ محنت را بادشاہی بخشید، و نامرد را این چنین زیبا نگار بے شمار فرماں بردار گردانید۔

### غزل

قدرتش را بس میں در خوب رو و زشت رُو کائنات خود شناس و حمد او گو موبو

زشت رو را گردید لبس از گہر نبود عجب تاج مرداں چون محنت را کند لے یا وہ گو

مالک المملکت ہم سازندہ و دارندہ خلق حکم او جاری ست بر ہر درہ و در چارو

حرکت و افعال ما در حکم او گیرد ظہور ظاہر و باطن بدان سینندہ ہر چارو برو

اندریں گل خام بچیاں دارد آب زندگی نیز در تن خویش نہ سوراخ دارد این سو

جملہ موجودات با باد رضا متحرک ست خویش را چون خس بدان نادان چو خواہی آرد

گر ہمہ از اوست دانی ذمہ تو ہیچ نیست خویش را فاعل شناسی زیں ردی در ہا و ہو

گر سعادت را بجوی خود مشو مختار کار جز رضا از ما چہ آید کن تو تحقیق لے عمو

راحت و رنج این ہمہ از اوست لے ماہم ہاں  
گر کسے خدمت کند و رہا تو گردد سخت گو

اے پر محمد۔ اگر درویش فہمید و تسلی ثانی آں لولی ندارد، اور درویش نباید گفت، بیہوش و  
بسر فروش مت۔  
قطعہ

اندریں دلق اگر سر بود از ہیچ نہ نمود  
تا نہ جاندار تو باشی بود این کشت خواب

ندہیب فقر بظاہر غرض ہیچ نہ داشت  
واقف از اوست بیاید و عطر خواہ پر آب

مادر ویش اعتقاد بر ہمہ از اوست نہ بندد، خود را بسک درویشاں نہ پیوندد، و براحوال درویشاں گذشتہ کہ

خبات نہشتہ اند اشتغال باید نمود، کہ کار بگفتہ تجربہ کاراں تو اند کشود، دریں راد روئداد از یکے درویش

مثنوی

بیان کنم۔

یکے بود درویش فرخندہ فال  
قناعت گزیر عابدے نیک فال

صحیح راست گو مرد پر ہیز کار  
بسا پاک دیں زاہد و بردبار

سحق بردہ در راہ اہل دلی  
عیان راز بروے خفی و جلی

ہمہ ذکر قلبی دماغی عیاں  
کشائندہ عقدہ دراز داں

دلش را خیال محالش بہت  
کہ در قسمت من نہشتہ چہ است

یہ نیروئے جودش در انجا رسید	در ان دفتر غیب قسمت بد یہ
قلم رفت در قسمتش بے خطا	در ان دید یک بار کردن زنا
در ان دم بگرداب غم غرق شد	ز آہ و قعاں دود از فرق شد
چہ بے چارگی مرد لاچار کرد	کہ خون خواری خویش بہا کرد
بدل کرد تحقیق این مشورت	کہ نومید شد از رہِ مغفرت
بدانست بکاین بہت کلک قضا	چہ چارہ کنم بیکسم بارضا
اگر آسمان بر زمین افکنم	چہ قدرت کہ در قسمتش دم زخم
کنم فکر و تدبیر ہا بے شمار	کجا راست آید بقسمت نگار
میسر نشد هیچ دار و درد	باخ بریں اکتفا کرد مرد
بباید کہ زود این کنم زشت کار	کنم بعد از ان بندگی اختیار
بشویم توبہ من این رُوسیاہ	کہ شاید گنہ بخش بخشہ گناہ
مبادا باخ دریں راہ دوم	گنہ گار و محرم ز انجا روم
درم چند بگرفت و رفت از نکان	شبانگاہ درخانہ لولیاں

مگر ہمناک از تقاضائے گور  
 نہ از جوشِ شہوت شدہ چشم گور  
 برفت و درم دست لولی بباد  
 زبان را بشر مندی بر کشاد  
 چونبشت بر بستر گل بدن  
 حیا رفت و بے پردہ شد ہر دو تن  
 دراں وقت از قدرتِ آن آگہ  
 بچیزے بیفتاد از سر کلاہ  
 دراں دم فقر آن کلمہ را بدید  
 خیالے دگر دردش شد پدید  
 بدل گفت قسمت کم و بیش نیست  
 نبشتہ قلم زن پس و پیش نیست  
 چہ قدرت کہ بروے قلم در کشم  
 میرموز حکمش بروں میروم  
 ولے سبب لاچار پیدا شود  
 بہوشی و یا بسختی بود  
 دراں عذر تقصیر خواہم نمود  
 زباں در خطائیز خواہم کشود  
 نباشد کہ امروز با اختیار  
 بدست خود ایماں بسوزم بنار  
 یقین آبروئے من ستاں کلاہ  
 مرازیں کلمہ فخر در چار سو  
 خطا پوش و ہم درد و عالم پناہ  
 مرازیں کلمہ فخر در چار سو  
 نباید چنین کرد بے آبرو  
 کلمہ را بتعظیم بر سر نہباد  
 نصیبش دگر در درویش کشاد  
 نہ از جوشِ شہوت شدہ چشم گور

وز انجا تعجیل شد تیز ہوش  
 در آن دم بیاید ندا از سر دوش  
 کہ لے مرد من حاکم ہر زمان  
 دریں رہ جو ان مردی خود مدان  
 ہمیں قدر در قسمت کرده بود  
 کہ ہر دو طرف بخور خود را نمود  
 منم مالک ملک کون و مکان  
 بدستم ہمہ حرکت دو جہاں  
 سوئے مسجد و سوئے بت خانم  
 بہر نہیب راہ من رہبم  
 خرابات و طاعات کردم عیاں  
 گل و خار جز صنعت من مدان  
 کسے را سوئے خویش خود میکشم  
 کسے را ز خود دور تر افکنم  
 ہمہ صنعت ہمست صورت نما  
 اگر من نمایم بہ بیخی مرا  
 ازیں مرده در دیش شد در سجود  
 بعد حمد گوئے سعادت ر بود

حضرت گنج بخش جو روح فرمودند۔ اے پر محمد۔ از کلام دردیشاں دردیشی بیاموز، و بہرہ اندوز باش  
 دریں کیش ازیکے درویش بیان کنم۔

شخصے فقیر پاکیزہ خمیر صاف ضمیر نفس اسیر کردہ بدور خود بے نظیر، اما خانہ دار بلند و قادر در کار خانہ زمانہ نیز  
 فرزانہ یگانہ بود، پسرش نوجوان سر و بوستان شہوت پرست کولی باز، طالب کرشمہ ناز، مے خوار خواہر برد۔

لیکن از پدر پوشیدہ خسر نوشیدے، بحر ابات دیدے، شخصے از رہ نیک خواہی گمراہی و کوتاہی ویش  
اظہار ساخت، بزرگوار خدایا صاحب البصار بود بکشف کرامات حالات اور افہمید، واز ان آفات راہ

نجات اوندیدہ رباعی

محال ہست زدودن خطِ جهانی را چگونہ شوید آن قسمت آسمانی را

سخن زبان سلاطین نہ منقلب گردد کدم کا بد بے صوت و بیزبانی را

فقیر دریں تہم بسیار حقیر گردید، پسر نخت جگر فرموش ساختن دگداشتن محسوس، دتقدیر بے زنجیر میرہ صفتن

شکال، کفر الام بزرگ برگزیدہ پسر از نزد خود طلبیدہ گفت، اے بر خورد در بد ظور در کج کاری و بیکاری

اصلہ درست، در ہمہ جا نگاہ چون سفید و سیاہ بر جریدہ عام معروف و شہویت

رباعی

بزرگ گنبد مینا زبان گرم و سرد کسے کہ خار جوید نہ نار پیدا کرد

ہمیں زمانہ گشت مت پنج روز بہار ز تخم نیک بکشت آنکہ اہل دانشم

مکن سعادت و شقاوت در آنت کسے نیست، اگر نیک بخت ستودہ رخت ددی م دود، و نہ بکار کرد کار

باز اختیار نیست، لازم کہ در خانہ خود نشستہ ہر چہ خواہی مکن، و در بازار بیخ ناموس مکن، پسر

چوں از پدراشاد یافت، فضلِ خدا بے انتہا شمرده ز نامِ نفسِ بر آں تافت، اموراتِ خرابات بخانه خود

مہیا ساختہ شب و روز مستغرق گشت۔ **رباعی**

برفت از بویِ شہوت چو آن نقابِ حیا      بغیر بادہ پرستی و فی شکیب کجا

چو دیوِ شہوت ز بجز نیک را بشکست      برد کیا ست و ایمان و ہوش را از جا

چوں حجابِ پدراشاد بر رفت، شب و روز دمبدم در شہوتِ پرستی بدستی پیش گرفت، مدتے درین باب سر نایہ

زندگی خراب کرد، تا حسابِ بدکردارِ ناسزاوار با انجام رسید، شبِ غفلت سر آمد، و صبحِ روشن بر آمد،

چشمِ احوالِ راست گردید، صورتِ خود را بیدید، بسیار مہیبت کشید، و براہِ نجات دوید، خرابات خانہ

ویرانہ کردہ، و ہم نشینانِ ناز نینانِ را جواب دادہ بخدمتِ پدراشاد رفت، و شرمسار خود را گنہ گار دانستہ

بنیازِ جاں گذار و بر و نشست، عذر پذیرِ غفورِ تقصیر خواست، و سوالِ راہِ عافِ الذنوب و سائر العیوب

انداخت۔ **رباعی**

چوں دل از کس چیز زد و گردان شود      گر در و صد راحت از وے میرود

مانعِ دل را بجز تقدیر نیست      موجبِ تقدیر نیک و بد بود

بزرگِ خدا دان، واقفِ اسرارِ نہان، نظر بسوئے سر نوشتِ او کردہ دید کہ حسابِ ناصواب با انجام رسید،

و دیر آسمانی بھر بانی بروے خط کشید ، بزرگ سر از جیب بر آوردہ ، دفتر غیب را دیدہ ، با پسر نیک آفر گفت  
 اے فرزند ارجمند شخصے کہ در ان راہ رسانیدہ بود و باز گردانیدہ است ، ہموں نمایندہ اس راہ است ،  
 انبساط و انقباض ہمہ امور ات بدست اوست ، از ہر قسم بساط گسترانیدہ و در نور دیدہ اوست ،  
 حدود و ہیود کیاست و فراست ہمیں قدر بود کہ بخرج آورد ۔

پس حضرت گنج بخش جو رہ فرمودند ۔ اے پیر محمد ۔ غرض آن مرد در خواہی رخصت دادن اس بود  
 کہ جو قسمت بغیر از مدعا رسیدن کم و بیش ہرگز نخواہد شد ، نصیحت کردن و در خود طلبیدن فائدہ ندرد  
 باید کہ در اس امور منہای مباہی ہم شائد کہ دے باقی ماندہ حسابش بانجام رسد ، و بقیہ در نوکای  
 کشد ۔

اے پیر محمد ۔ مغز درویشان بود کیشان را ہمیدہ ستائش و غیبت کسے ہرگز ممکن ، ذمہ او بیج نیست  
 قسمت نگار بہر کار کہ مشغول کرد ہر یک مشغول است ، تا ترا دوست و دشمن یکساں خواہد بود ۔

### رباعی

دلائل تو راحت و رنج از ہمہ از دست شناس  
 بچشم ہوش بین و خیال کن بہ قیاس  
 حکیم و دانا و بنیا و حاکم ست خدا  
 جز او کدام کس مت آن دید خوشی و ہراس



جملہ حرکات و افعال نوشتہ دفتر سرکار اظہار شود۔

### شمنوی

سخنم شناس و طالب مولیٰ فقیر باش	منعم مباش و بکیس و عاجز حقیر باش
بر آسماں بلندی و چیزے شدن مجو	در گفتگو و در دل چیزے منعم مگو
گمراہ نفس را تو چنان گوشمال دہ	از کجروی بگرداں راہ رو خیال دہ
کثرت کن اختیار بہر دم خیال دہ	وقت مت ایس بہائے سعادت بدم دہ
ایس ہم ز تو نیاید فہماند او ترا	وین نقش تا تو بندی بتشاند او ترا
از بہر چیز بودن دعویٰ کسے کند	زیں بوم شوم بیچ نہ حاصل کسے کند
گر بندہ تو حرکت تو اختیار نیست	حرکت بجز ارادہ آن کردگار نیست
گر خود بخود تو فاعل و مختار کار شد	بندہ نہ بمعنی پروردگار شد
در ماؤ کردگاری تفاوت ہمیں بود	او ہر چہ خواہد کرد از مانے شود

چیزے کہ فعل خود بود و فاعل از کجا

فاروق او چگونہ و ہم مائل از کجا

## بہارِ حیارم در معرفت

۲۶۔ سوالِ حضرت پیر محمد۔ بخدمتِ حضرت گنج بخش جیورج۔ اے تکیہ گاہ کون و مکان، و پشت

پناہِ دو جہان، خورشیدِ روزِ وفا، و ناپیدِ راحتِ نما، مرادِ ہمہ از اوست۔ ز فرجامِ کلامِ فرحتِ مدام  
بالصراحتِ تمام رسید، مدعاے ہمیدنِ دارم کہ ما فعلمیم از ما چہ فاعلی نے تو لاندند۔

### رباعی

کے نخواستہ گلخن گلشنِ شوم      ذرّہ خواہد مہر سار و شنِ شوم

کارِ ما گر اختیارِ ما بود      کے نخواستہ بد نما احسنِ شوم

خداوندِ من و با خدا پیوندِ من، الحالِ زبانِ فرخنده فالِ رہنمائی و عقدہ کشائی بمنزلیں ہمہ اوست  
مکرمات و مرحمت فرمایند، شائد کہ بتوجیباتِ نیسان گوہر نشاط و سرمایہ نجاتِ این دل صدف وار  
بقرارِ انتظارِ انمودار شود۔

### جواب

حضرت گنج بخش جیورج فرمودند۔ اے پیر محمد۔ ہمہ اوست درجہ کمالِ معرفت است۔ در انجاماوتو

دست و نیت ہیچ نیت، مثل شمعِ زو بہر سو کیے دارد۔

## رباعی

او بہرُ روئے خود را بیند و شادان شود  
ہر سوئے را سوئے خود دانستہ ادموئے رود

مشعل و پروانہ را دیگر نداند جز یکے  
فاعل و مفعول پشت او یکے بیسنا بود

چنانچہ از یکے صاحب ہمہ اوست و اصل باللہ بیان کنم۔ ثنوی

شنیدم از یکے بگذشتہ ایام  
فقرے بود در بازار بسطام

قلندر مشرب و دیوانہ صوت  
بری از کفر و دیں عجز و غرورت

تہی و سیر و ہم در پردہ و غور  
بہر اطوار یکساں عالی از شور

نہ ثابت کردہ جائے خان و ماں را  
گرفتہ جائے خود جملہ جہاں را

سروش ز ولیدہ و شوریدہ احوال  
غلام ہمیش جلال و اقبال

ز بے اقبالی و اقبال رستہ  
ز قید ما و تو بے قید جستہ

ندانہ قید و بقیدی چہ چیزست  
چہ چیز امید و نومیدی چہ چیزست

ہمہ اشکال آئینہ کشودہ  
بہر آئینہ روئے خود نمودہ

ندیدہ جز یکے دیگر کسے جا  
درون و راست و چپ زیر و بالا

بروزے اندراں بازار مذکور  
 معہ نقال و مطرب نغمہ پرداز  
 امور جشن جسمہ گشت پندار  
 دران مجمع گداہم رفت و نشست  
 ز جملہ بیوقار شس دیدہ احوال  
 ز بہر رزق و خندانیدن خلق  
 و لے درویش چوں مجمع بچند  
 یکے گفتش کہ اے مہول خندی  
 اگر مدی دریں میدان شخون ریز  
 جو بستیدیں سخن خندید درویش  
 من میں نقال را دام غیارت  
 کہے بولی و بولی باز گردد  
 کہے بر تخت زرد جہاں ہیں  
 در آمد بولیاں چوں جلوہ جوا  
 فغاں انداز و شور افکن طربسار  
 جو طوطی خانہ شد پر شور بازار  
 بمقریبانہ از حاجات پیوست  
 زدندے بر سر او کفش نقال  
 زدندے کفش با درویش بے دلق  
 ز بے جسمی شاں ہرگز نہ رنج  
 چنیں بے جہنتی بر خود پسندی  
 و گرنہ زیں مکاں بر خیز بگریز  
 جو ابس دانکائے داناد فاکیش  
 رہ نقالی میں بے شمارست  
 کہے کنجشک و گہ شہباز گردد  
 کہے بیچارہ جوید پارہ ناں

گجے در مسجد و مصحف بدست است گجے دم نیکده خمار مست است

حضرت گنج بخش جو روم فرمودند۔ اے پر محمد مقصودِ این داستان این است، غصه و حیا علامتِ  
دنی ہست، جائے کہ جزیکے تمامہ غصہ و حیا بر کہ آید، آن مرد در ویش از صورت گذشتہ در معنی  
پیوستہ بود، در نظرش جزیکے بہ صورت و بہر جا بیچ نبود، ضارب مفروب بنگاہش دیگر نبود، لہذا  
بہر اطوارش اداں و خنداں بود، چنانچہ عناصر یکے است، و بشمار اشکال و الوان جملہ موجودات  
از ہموں عناصر یکے است۔

رابعی

نا توان ضعیف و صاحب زور شتر و بیل و شیر و پشہ و مور  
جملہ موجود زان چہار شدند رزق و تیز بین و احوال و کور

ہم چنین بینندہ و گویندہ دشناسندہ و متحرک در جملہ موجودات یکے است، جس ظاہری و باطنی  
غیر او در عناصر بیچ نیست، عناصر بے حس پوست است، و آنکہ ہمہ پوست مارا جنبا نیدہ است او  
از صورت و الوان پاک است، و در ہمہ جا لگی ہست، چنانچہ بادِ صبا گلشن گلزار و برگ و بادِ جملہ جہان  
را خنداںد و اندو یکے ہست، چشمہ و بہر سنگے خورد و کلان آب و آتش ہموں است، باید کہ از  
صورت بگجے، و در معنی بنگری، تا ترا جملہ اشکال آئینہ خواہد گردید، و در ہمہ آئینہ عمودیت خود

ی دید ، این بصارت کہ در دیدہ آب و گل است آب و گل را می بیند ، و آن بصارت کہ در دیدہ ہوش  
ت حقایق اشیا را بیند ، چون بکثرت دلیل وحدت و اشود ، بریں بصارت اعتبار نماید ، اہل بصیر و محقق  
شود ، سو بسو موبو اورا جزیکے نہاید ، بلکہ در موجودات خود را می بیند ، خیال مخلوۃ ازو بر طرف

د ، غیر خالق مخلوق ہیچ نماید۔  
رباعی

ہر چه آید ترا بہ پیش نظر ہم چو عرف اندرش بنگر  
چون تحقیق اندرش بینی جزیکے در تمام نیست دگر

۷ درویش ۔ جملہ مدعا در کثرت خیال است ، اہل دنیا کہ شب و روز خیال دنیا دارد از خالق مخلوق گردد  
، شمار آفات و اندوہ لاحق گردد ، ہم چنین شب و روز اگر خیال وحدت داری بتدریج غیر ازیکے نخواہد  
، چنانکہ در خیال عشق مجازی مجنون کمال کرد ، اورا غیر از لیلے بچار سو صورت نماید ، بلکہ مجنون نماید  
پلے آگشت۔  
رباعی

برایں ماسم بت خانہ کھن راہیں درون ہر بت بت سازو بت شکن راہیں  
چو دیدہ باز شوی ہست جملہ آئیند بہر جمال توئی روئے خوشتن راہیں

رباعی

توئی آن طالب و شیدا طلبت نیز توئی  
 این ہمہ چیز نمایاں توئی ناچیز توئی  
 قیمتِ خویش ندانی محسوم راز نہ  
 سیم و زر خاص توئی و مس و ارز نیز توئی

## رباعی

اگر تو جامہ یک نگ بر تنت پوشی  
 شرابِ وحدت از جامِ وحدتش نوشی  
 در آن خار رود از تو کفر و ہم اسلام  
 شوی خلاص ز زنجیرِ ہوش و بیہوشی

## رباعی

اگر ز جامِ جہاں بین روئے خود بینی  
 نبود دین مذاہب نبود بے دینی  
 شوی چو قید بزلفِ ندائے خویش شنو  
 رسد نہ با تو سہرِ موخوشی و غمگینی

## رباعی

چو جائے خود شناسی نہ جائے تو ماند  
 نہ این دآن نہ تو مانی نہ آن سرائے تو ماند  
 ہوائے زندگی دریم مرگ آنجا نیست  
 بہر گلو و بہرے نوائے نائے تو ماند

## رباعی

طلب کر دیدن داری بغیر تو کو کیمت  
 سخن شناس سخندان بدان بہر دو کیمت

مقرست چو این حرف نیست غیر یکے  
چو یک خداست ما شتم بگو خدا جو کیمت

### غزل

دشده دل برده و دل رفته دل جانی شده  
خود شده او لاله و خود در نگهبانی شده  
و به بسیند لذت ہجر و وصال و باز و نیاز  
ہست مر باقی وے در ظاہر افسانی شده  
دچمن خود باغبان خود بلبیل و باد خزان  
خود خزاں دیدہ ز حسرت در پریشانی شده  
دشده مرض و مریض و مالک و خود شد دوا  
بر سرش خود مرض دامن دناے یونانی شده  
دجیش خود حبشی و خود زنگی و خود زنگبار  
خود شدہ کنعان و خود آں ماہ کنعانی شده  
داسطون و فلاطون شد کنندہ طلسمات  
خود ملامت کش بزیر بار نادانی شده  
دطلب خود طالب و مطلوب در ہر دوسرا  
خود جہاں خود در جہاں خود آں جہاں بانی شده  
دکنہ زیر و زبر خود دادگر خود دادخواہ  
خود شنا اہل شنا خود در شنا خونی شده

خود خدا دیدم بہ فرات و در ہر یک خیال

لادنی ما شتم چو آں محبوب سبحانی شده

ذریں چہار درجہ بطریق اسہل مختصر کردہ بنظم و شرا میختہ بیان کنم کہ بتندی باصافی بدایں او تواند رسید



سوالاتِ حضرت پیر محمدؑ بخدایتِ حضرت گنج بخش جوڑا بطورِ اختصار۔

۱۔ سوال۔ یا پیر من بر فقیرِ اول چه فرض است؟

جواب۔ تحصیلِ علم۔

۲۔ سوال۔ علم چه نفع دید؟

جواب۔ اگر کبتر بود بهتر گردد و اگر مسکین بود تو نگر گردد۔

۳۔ سوال۔ کبتری و بہتری چه چیز است؟

جواب۔ بہتری دانستگی و کبتری نادانی۔

۴۔ سوال۔ نادانی و دانستگی چه چیز است؟

جواب۔ دانستگی نفع و نقصان خود را شناختن و نادانی نہ شناختن است۔

۵۔ سوال۔ نفع و نقصان کرا گویند؟

جواب۔ نفع آنست کہ ہمراہ باشد و ہمراہ رود، و نقصان آنست کہ و فائز کند۔

۶۔ سوال۔ آن چه ہست کہ ہمراہ ہست، و آن چه ہست کہ و فائز کند؟

جواب۔ جب دنیا آخر و فائز کند، و جب مولا ہمراہ ہست و ہمراہ رود۔

۱۱۔ سوال۔ جب مولانا از چہ چیز پیدا شود؟

جواب۔ از علم۔

۱۲۔ سوال۔ علم چگونه آید؟

جواب۔ چون از علم حلم پیدا کند۔ *قطعه*

خدا جو علم ترا داد حلم و ادب آموز

مشو چو بارگہ گوشہ شین زنده نیش

مباش همچو دہل پر خردش و مغز ہی

بذوق وصلش جانبا ز باش و باد ارس

۱۳۔ سوال۔ حلم چگونه پیدا شود؟

جواب۔ تارک شود از خوش پوشی و خوش نوشی و خوش خوابی۔

۱۴۔ سوال۔ ازین ترک لاجہ پیدا شود؟

جواب صفائی دل۔

۱۵۔ سوال۔ از صفائی دل چہ پیدا شود؟

جواب۔ معرفت الہی۔

۱۶۔ سوال۔ از معرفت چہ پیدا شود؟

جواب - آنکہ درگفتن و نوشتن و فهمیدن نے آید ۔

۱۳ - سوال - آن کیست کہ درگفتن و نوشتن و فهمیدن نے آید ؟

جواب - آنکہ مکانے و نشانے و ذاتے و صفاتے ندارد، لیکن جہتِ تسلی خود مولا نام نہادہ اند۔

۱۴ - سوال - سائیکہ کرا گوئند ؟

جواب - اہل سلوک را۔

۱۵ - سوال - اہل سلوک کرا گوئند ؟

جواب - آنکہ ظاہر میں نباشد۔

۱۶ - سوال - ظاہر میں کرا گوئند ؟

جواب - آنکہ بر رنگہائے ظاہری مائل شود۔

۱۷ - سوال - اگر رنگہائے ظاہری نہ سیند چہ بیند ؟

جواب - ہر جا و بہر صورت ذاتِ مولا بیند۔

۱۸ - سوال - ذاتِ مولا چگونہ سیند ؟

جواب - خود را چوں در خود گم کند۔

۱۔ سوال۔ خود را در خود چگونه گم کند؟

جواب۔ خاموش باش ہر کہ گم شود او میداند۔

۲۔ سوال۔ حیات جاوید چگونه باید؟

جواب۔ چون نیست شود۔

۱۔ سوال۔ چون نیست شد باقی چه ماند؟

جواب۔ نیست آنست کہ از طرف دنیا نیست شود، و دنیا پیش او نیست شود۔

۵

اگر تو طالبِ مستیِ بسینِ بہستیِ خویش  
چو گو بخلقہ رضائش بدارِ مردِ پیش

۲۔ سوال۔ آن نیست چگونه شود؟

جواب۔ در عشق۔

۲۱۔ سوال۔ عشق چه چیز است؟

جواب۔ عشق آتش است ہر کہ در دافند آتش گردد۔ علم

کے میرد آنکہ ہمت در دجاں ز نور عشق

۲۴- سوال - صوفی کد ام ست؟

جواب - اہل صفائی -

۲۵- سوال - صفائی چگونه حاصل شود؟

جواب - از رد کردن شہوات -

۲۶- سوال - شہوات چگونه رد ہوتی ہیں؟

جواب - چون حاکم بر نفس شود۔ غزل

تایع کو طبع خود را در رہ خود رام کرد	نادرست آنکس کہ غفار اچنیس درد ام کرد
طایع اسکنہ رست و ہم از سطوفطرت مت	در کھنڈ خویش دشمن نفس نام فرجام کرد
ہر کہ خود را خود شکست او فتح در کونین یافت	ایں جو المر دی نہ ہر گز رستم و بہرام کرد
از غرورت نامترا اگر بد مزاجی میکند	درد ما غش داں بنجار جاہلی سرسام کرد
در سر فزازی و نعمت ہر کہ پستی مے کشد	آفریں بر ہمیش در نفع صرف ایام کرد
در جہاں ہر طفلکے را پیرے باید شمرد	دور در ہر کار چون آغاز کرد انجام کرد
از فریب دور ما شرم مانند ثابت در اماں	ہر کہ نام محی دیں را ورد صبح و شام کرد

۲۷۔ سوال۔ حاکمِ نفس چگونه شود؟

جواب۔ ہر کارے کہ کند خلافِ نفس کند۔

۲۸۔ سوال۔ مخالفِ نفس شدن مشکل ست چگونه شود؟

جواب۔ عیشِ زندگانی بر خود تلخ کند و دنیا را فنا داند۔

۲۹۔ سوال۔ مست کرا گویند؟

جواب۔ آنکہ بے قید شود۔

۳۰۔ سوال۔ از کدام قید بے قید شود؟

جواب۔ از زندگانی و مرگ و از کفر و اسلام و از دوست و دشمن ہمہ را یکساں داند و از بس قید

فارغ شود۔

۳۱۔ سوال۔ اد نقش دیوار شد از و چه فائدہ باشد؟

جواب۔ ادا از فائدہ و بیفائدہ فارغ ست۔

لہیشہ دل راز زنگارِ خودی چون صاف کرد

جامِ جم بسیار میں بود آن یکے میں جام شد

۳۲ - سوال - مسلمان کرا گوئیند؟

جواب - اہل اسلام را۔

۳۳ - سوال - اسلام چه چیزست؟

جواب - پیروی امر و نہی۔

۳۴ - سوال - پیروی چگونه باید کرد؟

جواب - موجب فرمان مولا و باصدق دل۔

۳۵ - سوال - حد اسلام چیست؟

جواب - یک سر مؤمنان از اسلام قدم بیرون نہ نهد۔

۳۶ - سوال - پختگی اسلام چیست؟

جواب - دلیل خود را در میان نیارد، و بر فرمان فرمانبرداری کند۔

۳۷ - سوال - کافر کرا گوئیند؟

جواب - گمراہ را۔

۳۸ - سوال - از کدام راہ؟

جواب - از راه راست -

۳۹ - سوال - منافق کرا گویند؟

جواب - آنچه در ظاهر باشد در باطن نباشد

زبدا و خالی ست کان از ریا روزن دردست  
خز کفے ہرگز نیاید در کفے کف گیر را

۴۰ - سوال - دیوانہ کرا گویند؟

جواب - ہر کہ در خیال خود مستغرق شود و با گفت و شنید دیگران غرضے ندارد -

۴۱ - سوال - دولتِ جاوید چیست؟

جواب - صبر و شکر -

۴۲ - سوال - صابر بہتر دیا شاکر؟

جواب - غیر صبر شکر کجا؟

۴۳ - سوال - میانِ مسافر و مقیم فرق چیست؟

جواب - نیکی - اگر مقیم نیک بود بمسافر بہرہ رسد، و اگر مسافر نیک بود ہر جا کہ رسد تعلیم نیک

دہد، و مردمان را فائدہ رسد، غیر از نیکی ہر دو ہرچ نیست -



## رباعی

انسان وراثتِ ناس کہ از خلق پُر دل است      بے بُو و حسن و رنگ کہ گلِ مہبت او گلِ ست  
شاہ است یا گد است اما چو تر شردست      گندہ بطیح و سخت زبوں تر ز جنطلِ ست

۴۴۔ سوال۔ ایمان چیست؟

جواب۔ ایمان عطاءے الہی است یعنی قبولیت، لیکن از پختگی اسلام حاصل شود۔

۴۵۔ سوال۔ مالکِ جملہ ملک چگونه شود؟

جواب۔ دریں معنی۔

آن کس کہ دعویٰ جان از خود بردن بنیادخت      جملہ جہان و مال و زر و خان و مانِ اوست

۴۶۔ سوال۔ آدمی را بہتر یادگاری کیست؟

جواب۔ یادگاری موت۔

۴۷۔ سوال۔ آدمی چگونه آدمی شود؟

جواب۔ از صحبتِ اہل اللہ۔

۴۸۔ سوال۔ آدمی کد ام ست؟

جواب - خدا شناس -

۴۹- سوال - خدا شناسی چگونه باشد؟

جواب - برد و وجہ است ، یکے ہمہ از دوست ، و دیگر ہمہ از دست

۵۰- سوال - اسباب دنیا چیست؟

جواب - گمراہی -

۵۱- سوال - اسباب عاقبت چیست؟

جواب - شکستگی دل -

۵۲- سوال - طالب کرا گویند؟

جواب - طلب دار را -

۵۳- سوال - حد طلب چیست؟

جواب - طالب و مطلوب و طلب خود گردد -

۵۴- سوال - از خدا چه باید خواست؟

جواب - شناسائی او -

۵۵۔ سوال - زندگی چگونه باید گزرا نید؟

جواب - بے دعوے۔

۵۶۔ سوال - بزرگی چگونه حاصل شود؟

جواب - اندک خوار اندک خوار، بسیار خوار بسیار خوار۔

۵۷۔ سوال - در کارخانہ دنیا حق بسیار کدام است؟

جواب - مادر و پدر۔

۵۸۔ سوال - خدمت بسیار کہ باید کرد؟

جواب - مسکیناں را و مادر و پدر را۔

۵۹۔ سوال - بدی با کہ باید کرد۔

جواب - با نفس خود۔

نفس کا ذرا خجالت گر کنی واجب ترست آں حدوداں را خجالت گر نباشد گو مباش

۶۰۔ سوال - زراعت کدام است کہ در زمین دیگر بکارند و در زمین دیگر برونند؟

جواب - نیسکی و بدی کہ دریں جا بکارند و در آنجا برونند۔

۶۱- سوال - خوشنودی خدا بچہ حاصل شود؟

جواب - بخوشنودی مادر و پدر و بیکساں و شکستہ دلاں -

۶۲- سوال - مرد دانا کرا گویند؟

جواب - اندک گوئد و بسیار شنود۔

۶۳- سوال - نیک بخت چگونہ شناختہ شود؟

جواب - بسہ علامت ، اول طلب علم ، دوم سخاوت ، سوم خندہ روئی -

۶۴- سوال - سخی کرا گویند؟

جواب - آنکہ ہر چہ موجود شود بیدہ -

۶۵- سوال - بدترین کار صیت؟

جواب - سوال کردن ۔

۶۶- سوال - بہترین کار صیت؟

جواب - خدمت کردن ۔

در روز لائے اندک محذوم میشود

آن راہ خادمی جو رساند کمال خادم

۶۷- سوال - آغازِ فقیرِ حبیت؟

جواب - کم آزاری -

۶۸- سوال - کم آزاری چگونه باشد؟

جواب - ہر گاہ کہ خود را از دیگران کمتر داند -

۶۹- سوال - ازین امر چه حاصل شود و این دلیلِ بچہ حاصل شود؟

جواب - از صحبتِ فقرا - ۷

۷۰- سوال - علاجِ سختیِ حبیت؟

جواب - رضا جوئی - ۷

نہ بر خود کار مغرور و نہ از دیگر مدد خواہد  
مرا در دین و دنیا را امید بر رضا دارد

۷۱- سوال - علاجِ گناہِ حبیت؟

جواب - توبہ -

۷۲- سوال - نامِ ادا کرا گویند؟

جواب - بے طاعت و بے موت را -

۴۲۔ سوال - ناقص کرا گوئیںد؟

جواب - آنکہ لباس فقر پوشد و بردر منعم برود۔

۴۳۔ سوال - روشنائی دل چیست؟

جواب - شب خیزی۔

۴۴۔ سوال - شب خیزی چگونه پیدا شود؟

جواب - از کم خوری۔

۴۵۔ سوال - چگونه کم خورد؟

جواب - اندک اندک کم کند۔

۴۶۔ سوال - درد دنیا چگونه باید ماند؟

جواب - چون مسافر۔

کیس دران راه عدم یک لحظه غربت خانہ الیست

بر عمارات جہاں بسیار دل ہرگز بند

۴۷۔ سوال - در منزل چگونه رسد؟

جواب - از سبکساری۔

۷۹ - سوال - آن چه چیزست که قدر او بسیار آید؟

جواب - هر که از دست برود -

۸۰ - سوال - لباس فقر چیست؟

جواب - پرده پوشی -

۸۱ - سوال - از چه زبان پاک شود؟

جواب - از حلال خوردن و راست گفتن -

۸۲ - سوال - از چه تن پاک شود؟

جواب - از پرہیزگاری -

۸۳ - سوال - روح چگونه پاک شود؟

جواب - از بے ریائی -

۸۴ - سوال - لقمه لذیذ چیست؟

جواب - آنکه کسے را ببرد و باقی مانده بخورد -

۸۵ - سوال - منقسم را چه کار بهترست؟

جواب - نان دہی -

سوال - فقیر را چه بہتر؟

جواب - توکل بر خدا -

سوال - بلند ہمت کرا گویند؟

جواب - بے طمع را -

سوال - مرد کرا گویند؟

جواب - آنکہ در کار عند اللہ کمر بستہ شود -

سوال - خانہ بے ضلل کسیت؟

جواب - خانہ آزادی -

سوال - کدام آمد و کدام رفت و کدام بہت؟

جواب - آمد آنکہ رہنما و ہدایت کنندہ خلق شد، و رفت آنکہ از دیا دگارے نیک سچ ماند،

و بہت آنکہ نیکی او در جہان بماند -

دانشناس نکوئی ترا عجب چیزیت      ز رفت آنکہ بماند از دنگو نامی



۹۱- سوال- سعادت چگونه پیدا شود؟

جواب- از حیا۔

۹۲- سوال- حیا چگونه پیدا شود؟

جواب- از خوفِ خدا، و از افعالِ بُد، و از حسابِ عاقبت۔

۹۳- سوال- جاہل کرا گویند؟

جواب- آنکہ محکومِ نفس شود،

۹۴- سوال- مرگ کرا گویند؟

جواب- ہمیں گزاشتنِ دنیا۔

۹۵- سوال- از دنیا گزاشتن کجا میرد؟

جواب- دردِ دنیا۔

۹۶- سوال- دنیا دیگر کسے ہم ہست؟

جواب- ہمیں دنیا تصور شدہ پیشِ گلوگیرست تا دردِ دنیا و دنیا فراموش نشود از دنیا بیرون

۹۷- سوال- دنیا چگونه فراموش شود؟

جواب — دُوجہ است ، یکے آنکہ دنیا فنا بیند ، دیگر آنکہ مخلوق را نہ بیند ہمہ جا خالق بیند ،

موجب علم سلوک در ہمہ پوست دوست است ، وغبارِ دوی چنان بشوید کہ یکے بیند و

یکے داند کہ یکے ہست دیکے خواہد بود ، چنان یکے بیند کہ یکے شود ۔

### رباعی

از بحر چون جدا شد قطره نابکار      از خوف خشک بودن حیران و بی وقار

شاند اگر بہ بحر رسد باز قسمتش      ہاشم ز بیم مرگ بروں رفت برکنار

اورا با ہر دو جہاں کارے نیست ، حدیث پاک ان اولیاء اللہ لا یموتون ۔

۴۷ نیز ۔ اول عبودیت پیدا کن ، و شکرانِ نعمتِ او شو ، تا از مہربانی پروردگار این جلد دربار تو

دہ خواہند شد ، و رتبہ ہر دو جہاں خواہ بخشد غزل

دے کہ خوش خوش گذرد ہزار شکر گزار      غمے کہ رفت نہ اورا شمار شکر گزار

عدو مذہب و جان ست دعوی دنیا      ازیں بلا چو شوی برکنار شکر گزار

بروئے آئیند دل نویس شکر خدا      درون سجدہ برو خامہ دار شکر گزار

ورائے شکر عبادت نے شود درکار      درون خواب تو بے اختیار شکر گزار

زینخ و شاخ بر د قوی گنایاں را      زباں چو تیغ بکن آبد ار شکر گزار

ترا کہ کرد غلام جناب محیی الدین      ازین عطائے خدا بار بار شکر گزار

تنائے شکر نہ اند شمار اے ماشم

شمار ہیچ مکن بے شمار شکر گزار

تمام شد

کتاب مستطاب چہار بہار فارسی یعنی مجموعہ ملفوظات عالیات و ارشادات طیبات قطب الاولیاء

غوث الاصفیاء شیخ الاسلام حضرت سید حافظ شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش مجدد اکبر

علوی قادری قدس سرہ العزیز جمع کردہ و مرتبہ حضرت شیخ محمد ماشم بن

حاجی محمد شریف نوشاہی ساکن جگدیو مد فون تھریپال

بہ ستخط

احقر العباد خادم آل محمد فقیر سید ابوالطف شریف احمد ترقیت عفا اللہ عنہ بن اعلیٰ حضرت مولانا

سید غلام مصطفیٰ صاحب نوشاہی بر خورداری دام برکاتہ مقیم آستانہ عالیہ ساہنیپال شریف

۲۲  
بروز منہ شنبہ تاریخ بست چہارم ماہ ربیع الثانی ۱۳۴۳ھ

## تفسیر

۱۱

نیزے از فوائد کلام حضرت نوشہ صاحب

ملفوظ تفسیری

وَالنَّارِغَاتِ غُرُقًا - یعنی ملائک جان کنندہ در بدن غوطہ زدہ  
 در بن ہر سوائے درگ و پے - یعنی کا زان را وقت نزع سختی جائے دو رخ  
 نشان میدہند - رُوح کفار در بدن خود را پندہاں میکند پس ملک الموت  
 ہم غواہی کردہ برے کندہ - وَالنَّارِغَاتِ لَشَطًّا - یعنی وقت نزع مسکین  
 را ہیشت نشان میدہند - پس بے سعی ملک الموت خود بخود رُوح برے آندہ  
 وَالسَّابِحَاتِ سُبْحًا - یعنی ملائک کہ از آسمان فرا آندہ در سہوا در زبان  
 تسبیح کنان برائے استقبال رُوح مومنان منتظرے باشند - فَالسَّابِقَاتِ  
 سُبْقًا - یعنی ملائک کہ سبقت کردہ بموجب امر الہی رُوح مومنان را  
 در ہیشت و رُوح کفار را بدو رخے رسانند فَالْمَلِكِ بِرَأْسِ امْرَأَةٍ  
 یعنی ملائک تدبیر کنندہ جہان و مامورین بکار بار عالم -

( ص ۳۰۴ )

## دو بیت مثنوی

گل محمد بن عصمت اللہ نوشاہی در بیاض "لطایف گل شاہی" و الہی بخش بن نور اللہ  
نوشاہی در بیاض "روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ" نوشتہ اند کہ حضرت نوشتہ این دو بیت را در  
حال جوش و استفراغ گفتہ است :

منادی ست در کوچہ مے فروش  
کہ امروز در ہر کہ یابند ہوش  
گریبانش گیرند و دامن کشند  
کشاکش بدایونِ مستان برند  
در لطایف گل شاہی مصرع چہارم بدینگونہ آمدہ است :  
کشاکش سوی کویِ مستان برند



فزان الاسرار



# سلسلہ قادریہ قادریہ

## سخنِ مدیر

تصوّف کا قادریہ طریقہ اپنی نوعیت کے اعتبار سے قدیم ترین طریقہ نام ہے  
تصوّف میں شمار کیا جاتا ہے جس کی بنیاد چھٹی صدی ہجری میں شیخ  
عبد القادر جیلانیؒ کی تعلیمات کے زیر اثر رکھی گئی اور تھوڑی سی مدت  
کے اندر اسلامی دنیا کے مشرق و مغرب میں اہلسنت کے درمیان  
لوگ بکثرت اس طریقہ سے وابستہ ہو گئے اور اس کے پیرو بن گئے۔  
دوسرے اہم طریقوں کی طرح اس طریقہ میں بھی طرح طرح کے سلسلوں  
نے جنم لیا۔ ان میں سے ایک سلسلہ کی بنیاد برصغیر میں دسویں صدی  
میں نوشہ گنج بخش کے ہاتھوں رکھی گئی اور اس سلسلہ کو ان کے نام پر  
”نوشاہیہ“ سے موسوم کیا گیا۔ اس کے پیشواؤں نے گذشتہ سینکڑوں  
سال کے دوران اسلام کی تبلیغ، اس دین حنیف کی توسیع اور اس  
کے علوم کے پھیلانے اور صوفیہ کی تعلیمات کی اشاعت میں اس خطہ  
میں عظیم الشان خدمات انجام دیں اور مختلف شعبوں میں ان کے قلم  
سے متعدد تخلیقات یادگار کے طور پر عالم وجود میں آئیں جو ہمارے زمانے  
میں بھی مختلف وجوہ سے قابل توجہ ہیں۔ اسلام، تصوّف اور قادریہ طریقہ  
کو خاص زمان و مکان کے آئینہ میں جلوہ گر کرنے، دنیا کے اس حصہ میں  
گذشتہ چند صدیوں کے دوران رائج افکار اور تہذیب کی نشاندھی اور



آخر میں فارسی زبان کی تاریخ اور اس کی ادبیات کے لحاظ سے کہ غالب  
مذکورہ تخلیقات اسی زبان میں ہیں

یہی امر اس خطہ میں اس زبان اور اس کی ادبیات کے عمیق اثرات  
اور اس کی مدد سے اسلام، تصوف اور اس خطہ کی تہذیب کی  
جو خدمات انجام دی گئی ہیں ان کی گواہی دیتا ہے۔

موجودہ کتاب جو اردو ترجمہ کے ساتھ شائع کی جا رہی ہے انہی  
تخلیقات میں سے ایک ہے۔ یہ تخلیق اس طرح وجود میں آئی کہ حاجی  
محمد نوشہ کے مقربین میں سے ایک شخص نے ان سے چند سوالات کئے  
اور انہوں نے بعض بزرگوں اور درویشوں (اور بعض حیوانات) کی زندگی  
کے قصوں اور تمثیلوں کی مدد سے ان کے جوابات دیے۔ بعد میں  
تیرہویں صدی ہجری کے پہلے عشرہ میں شیخ نوشہ کے ایک پیروکار نے  
ان سوالات اور جوابات کو یکجا کر کے ابتدا میں اپنے چند اشعار  
خداے تعالیٰ کی حمد اور رسول پاکؐ کی نعت اور شیخ عبدالقادر جیلانیؒ،  
حاجی محمد نوشہ اور اپنے والد حاجی محمد شریف کی مدح میں بڑھا دیے۔  
آخر کار چودہویں صدی ہجری میں نوشاھی سلسلہ کے اقطاب میں سے  
ایک نے اس کتاب کو اردو میں ترجمہ کر کے اس کے متن اور ترجمہ  
کو اپنے ہاتھ سے خوش خط لکھا کہ ہم نے اسی کو آفسٹ میں شائع  
کر دیا ہے۔

یہ تمام سوالات اور جوابات صوفیانہ رنگ کے حامل ہیں اور ایسے  
موضوعات سے متعلق ہیں جیسے دنیا اور اس کی بے ثباتی، فریب کاری

اور خوبصورتیاں اور خوشیاں، انسان اور اس کی شخصیت کے مختلف  
 اور متضاد پہلو، صبر، سچائی، پرہیزگاری، صدق اور یقین وغیرہ۔  
 یہ بات بھی قابل ذکر ہے کہ اگرچہ شیخ عبدالقادر کا شمار امام  
 حنبلی کے پیروکاروں میں ہوتا ہے اور یہ گروہ (حنابلہ) ظواہر شریعت  
 اور سنت کی پابندی کا حد سے زیادہ قائل ہے اور اگرچہ شیخ نوشہ  
 اسلامی اصولوں کے دفاع اور الحاد اور بدعت کے خلاف جہاد میں پیش پیش  
 تھے لیکن شیخ عبدالقادر اور نیز نوشاہی سلسلہ کے بعض اقطاب کے چند  
 اقوال میں کچھ ایسی صوفیانہ شطیبات اور تعبیرات ہیں کہ اگر صرف ان کے  
 ظاہر پر نظر کی جائے اور ان کی تاویل نہ کی جائے تو وہ شریعت سے  
 مطابقت نہیں رکھتیں، جیسا کہ متن کے صفحہ ۸ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۱  
 پر ہم دیکھتے ہیں کہ کتاب کا مرتب اپنے گناہوں کی بخشش کی دعا  
 شیخ عبدالقادر سے کرتا ہے اور ان کے لئے "غفار" اور "غفور" کا نام استعمال  
 کرتا ہے جن کا شمار خداوند تعالیٰ کے پاک ناموں میں ہوتا ہے، یا متن  
 کے صفحہ ۹ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۰۹ پر اس دنیا کی زندگی خواب کی طرح  
 بتائی گئی ہے کہ جو کام بھی اس میں انجام دیا جائے فی الواقع انجام  
 نہیں پاتا، بلکہ اس عمل کے انجام دیئے جانے کا صرف وہم ہوتا ہے۔  
 اس طرح ہر قسم کا شرعی اور اخلاقی فرض ساقط ہو جاتا ہے اور برے  
 اور نیک کاموں کے کرنے والوں میں کوئی فرق نہیں رہتا اسی طرح  
 جبر مطلق کا وہ عقیدہ ہے جو اس حکایت سے مترشح ہوتا ہے جو  
 متن کے صفحہ ۱۰۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۲۷ پر بیان کی گئی ہے، "یا اللہ

وجود“ کی وہ سطحی اور ناموزوں شکل ہے جو متن کے صفحہ ۱۲۲ اور ترجمہ کے صفحہ ۱۴۹ پر تحریر کی گئی ہے، وغیرہ۔

اس کے باوجود صالح اسلاف کے بانے میں حسنِ ظن اس بات کا مقتضی ہے کہ ان عبارات کی صحیح طریقہ پر تاویل ہو اور ان کو شرع کے مطابق معانی پر محمول کیا جائے تاکہ کتاب کی واضح عبارات کی طرح وہ بھی سالکانِ طریقت کی رہبری اور راہنمائی کر سکیں جیسے حسبِ ذیل عبارات ہیں :

”پس حضرت نوشہ صاحب جیو نے فرمایا :

اے عزیز حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے کمنڈ سے خلاص کرو اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے“ (ص ۳۵)

”جس چیز کے بغیر زندہ نہ رہ سکے اور بندگی نہ ہو سکے اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے دنیا وہ ہے کہ اول درندگی پیدا کرے اور بعد میں مثر مندگی لائے“ (ص ۵۵)

ربنا اعقر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان

مدیر مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

# فہرست مضامین مقدمہ

۴	چہار بہار کا تعارف
۱۲	حضرت نوشہ گنج بخش . صاحب ملفوظات
۱۶	شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی . مخاطب ملفوظات
۲۸	شیخ ہاشم شاہ تھریپالی . جامع ملفوظات
۵۸	سید شریف احمد شرافت نوشاہی . مترجم ملفوظات

# سہ ماہی رسالہ

## مقدمہ

از سید عارف نوشاہی

یہ مجموعہ کتب بیک وقت چار افراد سے متعلق ہے۔ ”چہار بہار“ کی وجہ تسمیہ اگرچہ اس کے مندرجات کے چار موضوعات کی وجہ سے ہے لیکن اس کا یہاں چار اشخاص سے مربوط ہو جانا بھی لطف سے خالی نہیں ہے۔

۱۔ حضرت نوشہ گنج بخش۔ صاحب ملفوظات

۲۔ شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی۔ مخاطب ملفوظات

۳۔ شیخ محمد ہاشم تھرپالوی۔ جامع ملفوظات

۴۔ سید شرافت نوشاہی۔ مترجم ملفوظات

اس مقدمہ میں ان چاروں اشخاص کے علاوہ ”چہار بہار“ اور اس کے اردو ترجمہ ”خزائن الامرار“

کے بارے میں بھی مختصراً لکھا جائے گا۔ شیخ پیر محمد سچیار اور شیخ محمد ہاشم تھرپالوی کے حالات بعینہ وہی ہیں جو مرحوم شرافت نوشاہی نے شریف التواریخ جلد سوم میں علی الترتیب حصہ اول اور حصہ چہارم میں درج کئے ہیں۔ حضرت نوشہ گنج بخش کے بارے میں میری طرف سے مندرجہ اطلاعات بھروسے شریف التواریخ ہی سے ماخوذ ہیں۔ البتہ ”چہار بہار“ پر تنقیدی نقطہ نظر سے جو کچھ لکھا ہے اس میں میری اپنی رائے بھی شامل ہے۔

## چہار بہار

### نوشہ گنج بخش کے ملفوظات کے مجموعے

”چہار بہار“ حضرت نوشہ گنج بخش کی تعلیمات و تلقینات کا واحد قدیم مدون مجموعہ ہے۔

جو ملفوظات کی کتب عام روش سے ہٹ کر (جن میں ملفوظات کا مجالس واریا تاریخ وار اندراج ہوتا ہے) موضوع وار مرتب ہوا ہے۔

چہار بہار (برڈ فورڈ اشاعت) کے مہتمم نے اپنے مقدمہ میں علامہ رضی الدین (کنجاہی متوفی تقریباً ۱۱۱۳ھ) کے رسالہ المناقب کو حضرت لوشہ کے ملفوظات کا دوسرا مجموعہ قرار دیا ہے۔ (صفحہ ۱۶) حالانکہ

اولاً: یہ کوئی مستقل رسالہ نہیں ہے بلکہ ایک مضمون ہے جو انہوں نے لکھ کر میرزا احمد بیگ لاہوری (زندہ ۱۱۰۶ھ) کو دیا تھا اور انہوں نے اپنی کتاب "مقامات حاجی بادشاہ" (مشہور بہ رسالہ احمد بیگ) میں بلفظہ شامل کیا ہے۔ (شریف التواریخ جلد سوم حصہ اول ص ۱۷۳)۔

ثانیاً: یہ ملفوظات کا مجموعہ نہیں بلکہ حضرت لوشہ کے حالات و مناقب پر مشتمل ہے۔ البتہ مرحوم شرافت نوشاہی نے امہات کتب نوشاہیہ سامنے رکھ کر حضرت لوشہ کے ملفوظات کے مندرجہ ذیل مجموعے مرتب کئے ہیں۔ جو ان کے کتب خانہ میں موجود ہیں۔

۱۔ جواہرات

کلمات طیبات کا اردو ترجمہ ہے۔

۲۔ جواہر مکنون

چہار بہار کے خاتمہ سے حضرت لوشہ کے ایک سوارشادات اردو میں ترجمہ کئے تھے جو پیر معصوم شاہ نوری کتب خانہ لاہور نے عبدالرؤف نوشاہی کے نام سے شائع کر دیے ہیں

۳۔ خزائن الاسرار

چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے۔

۴۔ ذخائر الجواہر فی بصائر الزواہر۔ (اردو)

یہ مجموعہ ۲۷ رجب ۱۳۷۱ھ کو مرتب کیا اور ۷ صفحات پر مشتمل ہے۔ اس میں چہار بہار میں اور ان میں حضرت لوشہ کے پانچ سو چالیس ارشادات قرآن مجید کے رکوعات کے شمار کے مطابق لکھے ہیں۔

۵. کلمات طیبات (فارسی)

یہ مجموعہ اربع الآخر ۱۳۷۷ھ میں مرتب کیا۔ اس میں حضرت نوشہ کے ایک ہزار کلمات بترتیب حروف تہجی جمع کئے ہیں یہ مجموعہ ۱۰۱ صفحات پر مشتمل ہے۔

۶۔ لطائف الاشارات - (اردو)

اس میں حضرت نوشہ کے چالیس ارشادات ہیں۔

## چہار بہار کی تاریخ تدوین

یہ کتاب ۱۲۰۹ھ / ۹۵-۹۴ء میں مرتب ہوئی۔

ہزار و دوصد و نہ سال می بود

چو ہاشم این روش اظہار نمود

(چہار بہار ص ۲۰)

یعنی اس وقت صاحب ملفوظات حضرت نوشہ کو وفات (۱۰۶۴ھ) پائے ۱۳۵ سال اور ان کے مخاطب شیخ پیر محمد سچیار کے وصال (۱۱۱۹ یا ۱۱۲۰ھ) کو ۸۹ یا ۹۰ سال گزر چکے تھے۔

## ملفوظات کے اظہار و ابلاغ کا زمانہ

محمد ہاشم نے بتایا ہے کہ حضرت نوشہ کی زبان سے ان تعلیمات کا اظہار کب ہوا:

”حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت ..... حضرت نوشہ گنج بخش جیو تمقین

یافت“ (چہار بہار، ص ۲۰)

یعنی یہ اس زمانے کے ملفوظات ہیں جب حضرت سچیار حضرت گنج بخش کی خدمت

میں رہے تھے۔

ایک روایت کے مطابق شیخ پیر محمد سچیار کی ولادت ۱۰۱۲ھ میں ہوئی۔ اگر انہوں نے

بالفرض بیس سال کی عمر میں حضرت نوشہ سے بیعت کی ہو اور بعد میں ان کی خدمت میں رہے

ہوں تو حضرت نوشہ کی تاریخ وفات کو مد نظر رکھتے ہوئے یہ ۱۰۳۲ھ اور ۱۰۶۳ھ کے

درمیانی عرصہ کے ملفوظات ہیں۔

## ملفوظات کا مأخذ

محمد ہاشم نے بتایا ہے :

”حضرت پیر سچیار چند سال بخدمت ..... حضرت گنج بخش

جیو تلقین یافت چند انکہ اگر قلم براں جاری داشتے کتابخانہ بوئے“

(چہار بہار، ص ۲۰)

یہ بیان مبہم ہے۔ یعنی جامع نے یہ کہا ہے کہ اگر وہ تلقینات کھولی جائیں تو ایک کتب خانہ بن جاتا۔ اب سوال یہ ہے کہ اگر وہ تلقینات نہیں لکھی گئیں تو زیر نظر ملفوظات کہاں سے اخذ کئے گئے؟ جامع نے اس کا یہ جواب دیا ہے :

”پس این فقیر ازاں جو اہرات در چیدہ بصدوقچہ نہاد۔ ازاں

جملہ کلام مغز بر آوردہ در کاغذ خورد مطلب بزرگ.....“

بوجہ احسن بقلم آوردہ“ (چہار بہار ص ۲۰)

گویا کوئی تحریر ضرور موجود تھی جس سے جامع نے یہ انتخاب کیا بلکہ اس سے یہ بھی معلوم ہوتا ہے کہ جامع کے سامنے کوئی مفصل مواد موجود تھا جس سے یہ ”مغز“ نکالا گیا۔

چہار بہار (برٹیفورڈ اشاعت) کے مہتمم نے چہار بہار کے مأخذ کے بارے میں اپنے مقدمہ میں لکھا ہے :

”کتاب کے مؤلف (یعنی محمد ہاشم) نے کتاب کے آغاز میں اس بات کی تصریح کی ہے کہ ان تک یہ ملفوظات دو ذریعوں سے پہنچے ہیں۔ ان میں سے ایک ذریعہ بزرگوں کی سینہ بسینہ روایات ہیں اور دوسرا وہ کتب جو حضرت مجدد اعظم (یعنی نوشہ گنج بخش) کے ملفوظات پر مشتمل ہیں“ (ص ۱۵) مگر سینہ تصریح نہ تو اس اشاعت میں موجود ہے جو مذکورہ مقدمہ نویس کے اہتمام سے ہوئی ہے اور نہ ہی ہمارے نسخہ میں پائی جاتی ہے۔ غالباً انہوں نے محمد ہاشم کے اس جملہ سے یہ مطلب نکالا ہے :



” محمد ہاشم ..... می گوید کہ من در کتب معتبر نوشتہ دیدم  
 واذ زبان گوہر افشان عالیشان بندگان شنیدم کہ آن منبع  
 اسرار و حدیقہ اذکار حضرت پیر محمد سچیار چند سال بخدمت  
 ..... حضرت نوشتہ گنج بخش جیو تلقین یافت “

(چہار بہار - بریڈ فورڈ - ص ۶۲)

تو جیسا کہ ظاہر ہے یہ جملہ پیر محمد سچیار کے نوشتہ گنج بخش کی خدمت میں رہ کر تلقین پانے  
 کی تصریح ہے نہ کہ ملفوظات کے ماخذ کی۔

## چہار بہار کی اہمیت

صوفیہ کے اقوال کے مجموعے ہمیشہ دو نقطہ نظر سے اہم رہے ہیں۔ ایک اپنے مضامین  
 کے اعتبار سے اور دوسرا صاحب ملفوظات کے حالات و معمولات اور اس کے عہد کے سماجی  
 حالات پر معلومات فراہم کرنے کے لحاظ سے۔ چہار بہار میں بھی یہ دونوں خصوصیات پائی جاتی  
 ہیں۔ یہاں اس کے مضامین و مطالب پر تبصرہ کرنا تو مقصود نہیں ہے۔ البتہ دوسرے پہلو سے  
 اس کتاب کا جائزہ لیا جاتا ہے؛

## حضرت نوشتہ کی سیاحت

پہلی دفعہ اس کتاب سے معلوم ہوا ہے کہ حضرت نوشتہ دنیا کی سیر پر نکلے تھے۔ حضرت  
 نوشتہ نے بالخصوص اپنے سفر مصر کے واقعات کا ذکر کیا ہے۔ (چہار بہار ص ۳۲،  
 ترجمہ ص ۳۷)

## حضرت نوشتہ کی کشمیر کے حالات سے واقفیت

حضرت نوشتہ اپنے اطراف کے حالات سے بھی باخبر تھے۔ مثلاً انہوں نے کشمیر کی ایک  
 نیک نہاد خاتون کی حکایت بیان کی ہے اور بتایا ہے کہ اس کی قبر کشمیر میں ہے اور آج بھی

وہاں عرس ہوتا ہے۔ اسی حکایت کے ضمن میں حضرت نوشتہ نے مزید دو نکات بتائے ہیں۔ ایک یہ کہ کشمیر اور کوہستان کے علاقے کے لوگ چاول کھاتے ہیں دوسرا یہ کہ کشمیر میں پاکدامن عورتوں کو "حب خاتون" کہا جاتا ہے۔ (دیکھئے حکایت ص ۶۵ تا ۷۱، ترجمہ ص ۷۸ تا ۸۶)۔

کشمیر کے علاوہ حضرت نوشتہ نے دیگر ممالک و بلاد (جن کے نام کتاب کے آخر میں فہرست اماکن میں درج ہیں) کے بزرگوں اور لوگوں کی حکایات بھی بیان کی ہیں جس سے معلوم ہے کہ ان کا مطالعہ وسیع تھا۔

## محمد ہاشم کا فارسی کلام

اس کتاب کے ذریعے محمد ہاشم کا مزید فارسی منظوم کلام بھی سامنے آتا ہے کیونکہ اس نے جگہ جگہ مطالب کی وضاحت یا حسن بیان کے لئے اپنے اشعار استعمال کئے ہیں۔

## چہار بہار کے قلمی نسخے

اس وقت تک ہم چہار بہار کے مندرجہ ذیل نسخوں (یا نقول) سے باخبر ہیں،  
 الف: مملوکہ ماسٹر غلام نبی نوشاہی۔ محلہ دستن پورہ۔ لاہور۔  
 ب: مخزنہ کتابخانہ سید شرافت نوشاہی۔ مرحوم۔ ساہن پال شریف۔ ضلع گجرات۔  
 یہ نسخہ الف کی نقل ہے جس کی طرف حضرت شرافت مرحوم نے "خزائن الاسرار" کے دیباچہ میں اشارہ کیا ہے۔ یہ نسخہ پنسل کے ساتھ لکھا گیا ہے اور اس کی نقل نویسی کا داتا بھی دلچسپ

لے مرحوم پیر حسام الدین راشدی نے "تذکرہ شعرائے کشمیر" جلد سوم ص ۱۰۷ پر فائز دہلوی (زندہ ۱۱۵۱ھ) کا ایک خط نقل کیا ہے جس میں وہ اپنے ایک ناقد کو یہ جواب دیتا ہے، "کلام من از تصانیف حبہ خاتون و یوسف شاہ است کہ تو فہم آن توانی نمود" گویا حب خاتون کا نام متداول ہے۔

ہے۔ مرحوم شرافت بتایا کرتے تھے کہ ایک عرصہ سے وہ ”چہار بہار“ کی تلاش میں تھے۔ جب انہیں پتا چلا کہ اس کا ایک نسخہ شیخ محمد ہاشم کے اخلاف میں سے ایک صاحب ماسٹر غلام نبی صاحب کے پاس ہے تو وہ محلہ دسن پورہ لاہور گئے۔ وہیں حضرت شرافت کے خوشنویسی میں استاد مولوی محمد حسین عاد لکڑھلی (م ۱۳۸۲ھ) رہتے تھے۔ جنہیں ماسٹر صاحب بھی جانتے تھے۔ حضرت شرافت نے اپنے استاد محترم سے اس کتاب کا ذکر کیا تو ان کی سفارش پر ماسٹر صاحب صرف ایک دن کے لئے چہار بہار کا نسخہ مستعار دینے پر آمادہ ہوئے۔ جب وہ نسخہ حضرت شرافت کے ہاتھ میں پہنچا تو انہوں نے اس کا مطالعہ کرنا شروع کیا مگر تھوڑی دیر بعد سوچا کہ کیوں نہ اس کی نقل تیار کر لی جائے۔ استاد محترم نے مرحوم شرافت کو اپنے مکان کی چھت پر ایک کمرہ فراہم کر دیا جہاں وہ چند پنسلیں اور پنسل تراش لے کر بیٹھ گئے اور نسخہ کی نقل شروع کر دی۔ یہ کام بیس گھنٹے میں مکمل کر لیا اور حسب وعدہ اگلے دن نسخہ واپس کر دیا۔ یہ نسخہ ۱۳۶ صفحات پر مشتمل ہے اور اس کے ترقیمہ میں مرحوم شرافت نے لکھا ہے:

”در وقت قلیل یعنی بست گھنٹہ متواتر نقل آوردہ شد، بدستخط سید شریف احمد شرافت

۱۳ جمادی الاول ۱۳۷۳ھ“

پنسل سے لکھا، ہوا یہ نسخہ آج بھی دیکھنے والوں کو حضرت شرافت کی کتب سلسلہ نوشاہیہ کی تلاش اور فراہمی اور ان تھک محنت کی داستان سناتا ہے۔

ج ۱ مخزنہ کتابخانہ سید شرافت نوشاہیہ۔

یہ نسخہ ب کی صاف ستھری نقل ہے اور اسی کا عکس شائع کیا جا رہا ہے۔

د: مملوک اکبر شاہ ساکن تھریپال ضلع سیالکوٹ

اس نسخہ کا ذکر ”چہار بہار“ (بریڈ فورڈ اشاعت) کے مقدمہ صفحہ ۱۸ پر ہوا ہے اور

وہ اشاعت اس قلمی نسخہ پر مبنی ہے۔

چہار بہار کی پہلی اشاعت

اس سے پہلے چہار بہار مکتبہ نوشاہیہ، نوشاہی اشاعتی مشن، ۱۸۔ ساؤتھ فیلڈ اسکوائر

بریڈ فورڈ۔ برطانیہ کی طرف سے فروری ۱۹۷۹ء میں شائع ہوئی ہے۔ اس اشاعت کا اہتمام سید ابوالکمال برق نوشاہی نے کیا ہے۔ اس میں صفحہ ۲ تا ۴۸ ان کا مقدمہ ہے اور صفحہ ۴۹ تا ۱۳۳ چہار بہار کا فارسی متن ہے۔

یہ اشاعت اپنے (مقدمہ و متن کے) نواقص اور واقعاتی و املائی غلطیوں کی وجہ سے معتبر اور قابل استفادہ نہیں ہے۔ حضرت شرافت مرحوم نے اپنے رسالہ ”تنقیح الاخبار از مقدمہ چہار بہار“ میں برق صاحب کے مقدمہ کی ۱۶۴ فروگزاشتوں کا محاکمہ کیا ہے مثلاً:

## مقدمہ کی فروگزاشتیں

۱۔ انہوں نے محمد ہاشم کو بجا طور پر سکھ عہد کا شاعر لکھا ہے مگر اس عہد کے سنین یہ دیئے ہیں:

۱۲۱۶ء تا ۱۲۶۲ء

(ص ۳)

حالانکہ سکھ عہد ۱۸۰۱ء تا ۱۸۵۰ء ہے۔ (تنقیح... ص ۳)

۲۔ انہوں نے مختلف حوالے جمع کر کے محمد ہاشم کو نسباً فاروقی، صدیقی، گیلانی اور قریشی ثابت کیا ہے اور خود کوئی نتیجہ اخذ نہیں کیا۔ (ص ۳-۴)

ایک شخص بیک وقت حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ اور حضرت فاروق اعظم رضی اللہ عنہ کی اولاد کیسے ہو سکتا ہے۔ (تنقیح، ص ۷)

۳۔ محمد ہاشم کے والد حاجی محمد شریف کے متعلق لکھا ہے کہ انہوں نے چالیس بیٹے رکھے۔ (ص ۱۱)

یہ مبالغہ ہے۔ ڈاکٹر فقیر محمد فقیر نے لکھا ہے کہ سات بیٹے تھے جو قرین عقل ہے۔ (تنقیح ص ۹)

۴۔ حضرت نوشہ کے ایک استاد کا نام شیخ عبدالحق عرف حقو لکھا ہے (ص ۲۰)۔ یہ شخص حضرت نوشہ کے پوتے سید رحمت اللہ نوشاہی (م ۱۱۶۷ھ) کا معاصر تھا۔

حضرت نوشہ کا استاد کیسے ہو گیا۔ (تفتیح، ص ۱۵)

## متن کی غلطیاں

برق صاحب کو چہار بہار کا جو قلمی نسخہ دستیاب ہوا ہے وہ اُسے صحیح طور پر پڑھ نہیں سکے جس کی وجہ سے اس اشاعت میں بے شمار غلطیاں موجود ہیں اور ان کا سلسلہ متن کے پہلے صفحہ ہی سے شروع ہو جاتا ہے مثلاً:

۱۔ پر تراشی مرغ دم آنجا چہ باشی

کندیغ تخیتر پر تراشی (ص ۵۱)

یہ شعر کس قدر مہمل اور خارج از وزن ہے۔ ہمارے نسخہ میں یہ شعریوں آیا ہے:

چہ باشی مرغ ..... الخ (ص ۲)

۲۔ بغربت خانہ دنیا پر آواز

ترا زیں بہ نباشد مرضیٰ باز (ص ۵۲)

دوسرے مصرعہ میں لفظ "مرضیٰ" کی جگہ "فرصتی" صحیح ہے۔

۳۔ بگو احوال درد دو جہاں را

شہ لولاک تاج مرسلان راہ (ص ۵۲)

"را" اور "راہ" ہم ردیف الفاظ نہیں ہیں۔

۴۔ چون تیغ راستی اقبالش آمیخت

فراموش غفلت از کونین بگریخت (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں الفاظ کا قرینہ بنا رہا ہے کہ "آمیخت" کی جگہ "آمیخت" (تیغ آمیختن

نوار سونتنا) ہونا چاہیے جیسا کہ ہمارے نسخہ میں بھی ہے۔

۵۔ چگویم شان آن اقبال و جودش

بنائے ہستی از عکس و جودش (ص ۵۲)

پہلے مصرعہ میں "آن" اور دوسرے میں "و" زائد ہیں۔

یہ متن کے صرف پہلے دو (منظوم) صفحات کی "چند" غلطیاں ہیں۔

## متن کے نواقص

اس اشاعت کا متن بھی ناقص ہے۔ بعض مقامات پر اشعار موجود نہیں ہیں۔ بعض جگہوں پر نثری عبارات غائب ہیں جو مضمون کو بے ربط بنا دیتی ہیں۔ خاص طور پر ہماری اشاعت کے آخر میں مختصر سوال و جواب کا جو حصہ موجود ہے وہ بریڈ فورڈ کی اشاعت میں شامل نہیں ہے۔ مطبوعہ حصہ کے دو ایک نواقص کا ہم ذکر کئے دیتے ہیں:

۱۔ صفحہ ۵۱ پر نویں شعر کے بعد یہ شعر موجود نہیں ہے:

میراے فکر در ذاتش لگس وار  
دریں داماندہ اند عنقائے بیار

۲۔ ص ۱۳۱ سطر ۱۳،

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است چون بکثرت  
دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت (کذا) اعتبار نامد"

ہمارے نسخہ میں یہ عبارت یوں ہے جس سے مفہوم مکمل طور پر واضح ہے

"آن بصارت کہ در دیدہ ہوش است حقائق اشیا را  
بیند چون بکثرت دلیل وحدت و اشود۔ برین بصارت  
اعتبار نامد" (ص ۱۲۳)

ایسی صورت حال میں ضروری تھا کہ "چہار بہار" کا صاف ستھرا متن پیش کیا جائے۔ ہمیں امید ہے کہ زیر نظر متن (اپنے اردو ترجمہ کے اضافہ کے ساتھ) بہتر طور پر قابل استفادہ ثابت ہوگا۔



## صاحب ملفوظات

### حضرت نوشہ گنج بخش

ولادت ۹۵۹ھ / ۱۵۵۲ء بمقام گھوگانوالی ضلع گجرات

وفات ۱۰۶۴ھ / ۱۶۵۴ء بمقام ساہن پال شریف ضلع گجرات

آپ کا نام حاجی محمد اور لقب نوشہ اور خطاب گنج بخش تھا۔

آپ نے ظاہری علوم میں کچھ اسباق اپنے والد صاحب (سید علاء الدین) سے پڑھے۔

پھر موضع جاگو تارڑ ضلع گجرات کے درس میں حافظ قائم الدین قادری اور حافظ بڈھا قادری سے تعلیم پائی۔

۹۸۸ھ / ۱۵۸۰ء میں حضرت سخی شاہ سلیمان قادری کے ہاتھ پر بیعت کی۔ جب شیخ نے

آپ کو خلافت عطا کی تو یہ الفاظ فرمائے:

”حاجی سلیمان ہے اور سلیمان حاجی ہے۔ جو شخص ان سے

غیرت کرے گا گویا اس نے ہمارے ساتھ کی ہوگی۔“

شیخ نے آپ کا تقرر موضع نوشہراں تارڑاں میں کیا۔ بعد میں (۱۰۰۱ تا ۱۰۰۷ھ) جب

آپ کی اجازت سے نیا گاؤں ”ساہن پال“ (ضلع گجرات) آباد ہوا تو آپ بھی وہیں منتقل ہو گئے۔

آپ کو تصوف و ولایت کے بڑے بڑے مقامات سے بہرہ حاصل تھا اور کسی مشائخ و

علمائے آپ سے فیض حاصل کیا۔ از آنجملہ ملا کمال الدین محمد کشمیری (م ۱۰۱۷ھ / ۱۶۰۸ء)

مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی (۱۰۶۷ھ / ۱۶۵۶ء)، مولانا محمد تقی مفتی پنجاب (زندہ ۱۰۹۰ھ /

۱۶۷۹ء)۔ امرا بھی آپ کے معتقد تھے اور شاہجہان بادشاہ نے دو گاؤں درگاہ عالیہ کے

مصارف کے واسطے بطور جاگیر دیئے تھے۔

حضرت نوشہ سلسلہ قادریہ کی پنجاب میں نئی جماعت ”نوشاہیہ“ کے بانی ہیں

ان کے خلفاء بعد میں اطراف پنجاب (سندھ، پھیلی بھیت، کشمیر، کابل و قندھار) تک پھیل گئے اور اس سلسلہ کی تبلیغ کی۔

حضرت نوشہ کے صوفیانہ افکار ان کی کتابوں (گنج شریف اور چہار بہار) سے بخوبی واضح ہیں۔ ان کتابوں کے مطالعہ سے اور خود حضرت کے سوانح حیات پر نگاہ ڈالنے سے یہ بات عیاں ہے کہ وہ تصوف کو اسلامی شریعت سے الگ نہیں رکھتے بلکہ ان کا قول اور فعل شرعِ امام کے عین مطابق ہے۔

## فارسی آثار

حضرت نوشہ گنج بخش کے اردو اور پنجابی آثار کے علاوہ مندرجہ ذیل فارسی آثار بھی

موجود ہیں:

۱۔ چہار بہار - ملفوظات

۲۔ تفسیر سورہ نازعات - فقیر غلام محی الدین لاہوری کی بیاض "کشکول نوشاہی"

مرتبہ شرافت مرحوم میں درج ہے

۳۔ دو فارسی شعر۔

یہ تینوں اثر اس مجموعہ میں چھاپ دیئے گئے ہیں۔

حضرت کے مفصل حالات کے لئے دیکھئے:

۱۔ شریف التواریخ تالیف سید شرافت نوشاہی، جلد اول، ص ۹۱۶ - ۱۰۵۱

ادارہ معارف نوشاہیہ، ساہن پال ۱۹۷۹ء

۲۔ شریف التواریخ جلد دوم، ص ۱۶۱ - ۱۷۹، شائع کردہ ادارہ معارف نوشاہیہ ۱۹۸۲ء

۳۔ تذکرہ نوشہ گنج بخش تالیف سید شرافت نوشاہی، شائع کردہ المکتبہ لاہور ۱۹۷۹ء





## مخاطب ملفوظات

حضرت شیخ پیر محمد سچیار نوشہروی

آپ واقف رازلی مع اللہ۔ رازدار اسرار لا الہ الا اللہ۔ زبدۃ الاخیار۔  
تذوۃ الارار۔ صاحب زبد و ریاضت و صدق و دیانت۔ اہل تقویٰ و طہارت تھے۔ شیخ  
الاسلام حضرت شاہ حاجی محمد نوشہ گنج بخش قادری قدس سرہ العزیز کے اکابر خلیفوں میں  
سے تھے۔

نام ولادہ، ولسرہ | آپ کا نام پیر محمد، لقب سچیار اور کنیل پوش تھا۔ نسب ہی تعلق گکھر  
قوم سے رکھتے تھے۔

کتاب چار باغ پنجاب کے حاشیہ پر ص ۱۶۹ میں سچیار کا یہ ترجمہ لکھا ہے۔

سچیار لفظ سنت مرکب از سچ ہندی	سچیار ایک مرکب لفظ ہے سچ ہندی
بمعنی راست۔ دیار فارسی بمعنی دوست	بمعنی راست، اور یار فارسی بمعنی دوست
نام۔ پس سچیار کہے کہ دوست و جانی	اور مددگار۔ پس سچیار وہ شخص ہے جو
راستی باشد	راستی (سچائی) کا دوست اور حامی ہو۔

### ابتدائی حالات

آپ کے والد نزر نواز کا نام مسدودہ ذیل کتابوں میں درج تھا لکھا ہے۔

(۱) ماہنامہ القادر نوشاہی۔ گنڈا ضلع گورداسپور بابت ماہ شعبان ۱۳۲۳ھ

یا ۱۹۲۵ء ص ۲۰ "جناب پیر محمد سچیار قادری نوشاہی بن ملک دولت خاں"

(۲) گلزار نوشاہی ص ۸۲۔ مصنف مولوی محمد حیات قادری نوشاہی خلیفہ صاحب

شرقپور۔ ضلع شیخوپورہ۔ سال تالیف ۱۳۲۵-۲۴ھ

۱۷ حاشیہ چار باغ پنجاب۔ مصنف گنیش داس بٹہرہ قانونی کورٹ، مرتبہ پروفیسر

کہاں سنگھ ایم اے بیٹیم سکھ بٹہری ریسچ ڈیپارٹمنٹ خالصہ کالج امرتسر ۱۲ شرافت

(۳) اذکار الابرار، حالات حضرت شیخ پیر محمد سجیاء، ص ۱۸ مولفہ حاجی الحرمین

میاں نواب علی صاحب خلیفہ میاں پیراں بخش صاحب سجادہ نشین درگاہ حضرت سجیاء صاحب ۱۱  
نوشہ شریف، ضلع گجرات۔

مگر ان تینوں شجرہ نگاروں نے کوئی حوالہ نہیں دیا، کہ فلان کتاب میں سجیاء صاحب کے  
والد کا نام وارث خاں لکھا ہے۔ بخلاف اس کے پُرانے مصنفوں میں سے دو بزرگوں کے کلام  
سے ثابت ہوتا ہے کہ آپ کے والد صاحب کا اسم گرامی علی تھا جیسا کہ

(۱) حضرت مولوی محمد اترف صاحب فاروقی نجری ۱۱ ستونی ۱۲۲۵ھ مصنف

کتاب کراہت نے اپنے ایک مناقب میں جو حضرت سجیاء صاحب کی شان میں مختصر لکھا ہے  
فرماتے ہیں۔

حضرت پیر محمد قرۃ العین علی  
ہاتھ باندھ جن کے آگے میں کھڑے ساروی

(۲) حضرت میاں غلام رسول خلیفہ میاں غلام مرتضیٰ نوشاھی نظام آبادی ستونی ۱۲۲۲ھ

نے اپنے بیاض قلمی میں شجرہ خاندان قادری نوشاھی لکھا ہے جس میں لکھتے ہیں۔

”الھی بحرمۃ رازد نیاز حضرت قطب العالم شیخ پیر محمد بن علی“

تو ان معتبر اور قدیمی حوالوں سے ثابت ہوتا ہے کہ حضرت سجیاء صاحب کے والد بزرگوار کا  
نام نامی علی تھا۔ وارث خاں نہ تھا۔ غائب وارث خاں آپ کا دادا تھا۔

سال پیدائش اگرچہ کسی مورخ نے آپ کا سال پیدائش نہیں لکھا۔ مگر

۱۔ حضرت سید شاہ محمد غوث گیلانی لاہوری ستونی ۱۱۵۲ھ نے سال غوثیہ المود

اسرار الطریقت میں لکھا ہے۔ گجرات کے اطراف میں نوشہرہ ایک گاؤں ہے وہاں شیخ پیر محمد نام ایک بزرگ

کے یہ مناقب، کتاب کلیات اترف، مرتبہ سید شرافت نوشاھی میں موجود ہے۔ ۱۲۔

۳۔ یہ بیاض قلمی صاحبزادہ غلام سردار میاں غلام رسول صاحب سجادہ نشین درگاہ حضرت شاہ غوث

صاحب نوشاھی قوسرہ کے گھر میں بچپن کا جو گوارہ ضلع گوجرانولہ موجود ہے ۱۳۔ شرافت۔

تو سال سے زیادہ عمر کے رہنے تھے۔

۲۔ اور حضرت سید عمر بخش صاحب نوشاہی مولانا گرامی رہے تو فی ۱۳۱۲ھ نے اپنی کتاب مناقبات نوشاہیہ کے حاشیہ پر لکھا ہے کہ حضرت پیمار صاحبؐ کی عمر ایک سو سات سال تھی۔

چونکہ حضرت پیمار صاحبؐ کا سال وفات تحائف ترمذیہ میں ۱۲۱۲ھ لکھا ہے اس لئے اس سے ایک سو سات مہیا کرنے سے آپ کا سال ولادت ۱۰۱۳ھ ظاہر ہوتا ہے۔ اس وقت اکبر بادشاہ کا عہد حکومت تھا۔

آپ کی پیدائش کا شرف علاقہ پوٹھوہار کے ایک گاؤں نرالی نام کو ہوا جو تحصیل گوجران صلیع راولپنڈی میں آج بھی موجود ہے۔

آپ ابھی چھوٹے ہی تھے کہ آپ کے والدین اپنا وطن چھوڑ کر وزیر آباد چلے آئے۔ آپ بھی ان کے ہمراہ اسی دیس میں آ گئے۔ پھر سنی میں ہی والدین کا سایہ سر سے اٹھ گیا۔

بیعتِ خلافت | آپ آغاز عمر میں ہی سفر کو نکلے۔ اس سے آپ کا مقصد تلاشِ شیخ تھا۔ چنانچہ حضرت نوشہ گنج بخشؒ کی خدمت میں پہنچ کر ان کے دستِ حق پرست پر بیعت کی۔ انہوں نے ایک ہی نظر میں آپ پر معرفت کے دروازے کھول دیئے۔ اور خلافت و اجازت سے مشرف فرما کر نوشہرہ مغللاں میں رہنے کا ارشاد فرمایا۔ جو گجرات سے چودہ میل مشرق کی طرف واقع ہے۔

کشورِ فیض | حضرت پیمار صاحبؐ اخفا پسند تھے کسی قسم کا اظہار مناسب نہ سمجھتے تھے۔ گرد و نواح میں بھی آپ کو کوئی نہ جانتا تھا۔ اگر کوئی شخص آپ کے متعلق دریافت کرتا تو لوگ کہتے کہ یہ شیخ عبدالرحمن پاک صاحب پھر پوٹھوہار کا پیر بھائی ہے۔ ایک خادم آپ کی خدمت میں رہتا تھا۔ وہ کہا کرتا۔ میان صاحب! آپ کی زندگی میں آپ کو کوئی نہیں جانتا۔

۳۔ نرالی مغلیہ عہد حکومت میں تیبہ کی جگہ تھی۔ تجارت پیشہ لوگ وہاں آباد تھے۔ کتاب چار باغ پنجاب

قلی ورق ۷۶ پر تحریر ہے "پہنچ تیبہ نرالی کہ ساکنان انجا ہمہ یو یاری اند"۔ کتب الرحمت ص ۱۰۴۔  
پنج۔ مرآة الغفور قلی ورق ۹۵۔ ایشان گفتند کہ این فقیر از برادر میان عبدالرحمن است "شرافت

وفات کے بعد کیا ہوگا؟ آپ چپ پورہ تھے۔ ایک دن اُس خادم نے بیعت جمہور کر دیا، آپ نے فرمایا  
 باہر جاؤ، جو آدمی تم کو سب سے پہلے ملے اُس کو ساتھ لے آؤ۔ جب وہ باہر گیا تو میان باجھی  
 سندھی رہ جو حضرت نوشہ صاحبہ کے اکابر باروں سے تھے، وہ ملاقی ہوئے، اُن کو ساتھ لے آیا  
 آپس میں باہم ملاقات ہوئی، میان باجھی صاحبہ نے سمجھ لیا کہ آپ مجھ سے رُشد چاہتے ہیں۔  
 چنانچہ آپ پر باطنی توجہ کی تو آپ کا فیض جاری ہو گیا، ایک ہی دن میں پانچ سو آدمی آپ کی  
 بیعت سے مشرف ہو گیا، صاحب تشریف الفقرا لکھتے ہیں۔

» ہمال روزین و برکت و رشدا و  
 اسی روز ان کا من اور برکت اور رشدا  
 بخاندان سچیا صاحب آمد۔ و پانفد کس  
 سچیا صاحب کے خاندان میں آگیا۔ اور پانچ سو  
 آدمی سچیا صاحب کے خادموں کے سلسلہ میں  
 درسلک عدام سچیا صاحب گرد آئے نہ  
 و شہرہ تمام مردم اقتاد « ۶  
 منسلک ہو گئے، اور لوگوں میں آپ کی بڑی شہرت ہو گئی۔

اپنے پیر کی محبت کا غلبہ جس وقت آپ سے فیضان کثیر جاری ہوا، اور آپ کا شہرہ دُور  
 تک ہو گیا، تو آپ کے جدی پیر اسی آپ کے آبائی وطن پوٹھوہار سے آپ کے پاس نوشہرہ میں آنے  
 اور آپ کا نسب نامہ پڑھنے لگے، آپ نے فرمایا پیر اسیو اب اس نسب کی کوئی ضرورت نہیں،  
 اور یہ شعر پڑھا۔

ہیر ہیر مینوں کوئی نہ اٹھو نہ کوئی کہو سلیٹی  
 ذات صفات اٹھائیں رہی مین جا کے نال چکٹی  
 میرے لطفی صلیبی نسبی اجداد کا نام چھوڑ دو۔ اب میرے لطفی اور ارشاد کے اجداد کا نام  
 لو۔ اور اس طرح کہو کہ پیر محمد، حضرت نوشہ صاحب کا، اور وہ حضرت شاہ سلیمان کے، اور وہ  
 حضرت شاہ معروف کے، اور وہ حضرت شاہ مبارک کے۔ ۷

۶ تشریف الفقرا علی مصنف فقیر سید غلام محی الدین نوشاہی برقداری لاہوری اس کا ایک خطوط  
 فقیر خانہ یعنی کتب خانہ فقیر سید نعیم الدین بخاری لاہوری میں موجود ہے، اور دوسرا نسخہ میرے ذوق کتب خانہ میں ہے، ۱۱  
 ۷ کشکول نوشاہی علی مصنف فقیر سید غلام محی الدین لاہوری اس کا ایک خطوط میرے کتب خانہ میں موجود ہے، ۱۱

آپ کا فقر حالی تھا | ایک مرتبہ کسی شخص نے آپ سے پوچھا آپ کے مرشد کا کیا نام ہے؟  
 آپ نے بتایا حاجی نوشہ صاحب۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ سلیمان۔ پوچھا  
 ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ معروف۔ پوچھا ان کے مرشد کا نام؟ کہا حضرت شاہ  
 مبارک۔ پھر اس نے اگے پوچھا کہ ان کے مرشد کا کیا نام تھا؟ آپ کو اس وقت طبیعت میں  
 جوش آگیا، اور فرمایا۔ اے بچن! میں ہر اسی تو نہیں ہوں کہ نسبت نہ پڑھنا جاؤں۔ ہمارا  
 فقر حالی ہے۔ قالی نہیں۔

زمین کی ملکیت | مرزا محمد اعظم بیگ انزیری اسسٹنٹ کمشنر واکٹر اسسٹنٹ ٹرنڈ  
 افسر بندوبست ضلع گجرات۔ تاریخ ضلع گجرات ص ۱۹ پر لکھتے ہیں۔

» منجملہ ان کے پیر محمد نام وقت تاجپہاں بادشاہ کے خدمت میں نوشہ صاحب کے  
 کہ فقیر کامل تھے۔ حاضر ہو کر جمعیت اختیار کی، اور طریق سیر اس ضلع میں آیا، اور کنارہ دریائے  
 جناب جائے نشست پسند کر کے بیٹھ گیا، اور قوم کھوکھ کے گھر سیاہا گیا، اور اپنے سسرال  
 سے بزور عہدہ دختری کچھ رقم لے کر ملکیت بنائی، خالقانہ ان کی موضع نوشہرہ میں ہے  
 اور اس ملک میں پیری ان کی مشہور ہے۔ اور اولاد ان کی بنام میانہ شہرت رکھتی ہے۔ دیہات  
 ملکیت ان کے یہ ہیں۔ نوشہرہ۔ کوٹ میانہ۔ جھوٹہ کلان «

### عملیات

اگر آپ کسی کو دم کرتے یا تعویذ لکھ کر دیتے، تو اس کے بعد یہ شعر پڑھتے یا لکھتے۔

ۛ

جو کچھ کریں سوتوں میں دُجا کرے نہ کوئی  
 جو کوئی آکھے میں کیتا بگچ کوڑا سوتے

ۛ کشکول و شاہی قلمی ۱۲ قرآن

## معرفی محاررت

حضرت پیر سجاد صاحب کے متعلق کتابوں میں بہت کچھ آیا ہے جو تریف التواریخ  
کی دوسری جلد موسوم بہ طہات النواہید کے طبقہ ششم میں لکھا جا چکا ہے۔ چند مزید  
اسلامی بیانات بھی لکھے جاتے ہیں۔ (۱۱)

مفتی کنیشن داس پٹنہ قانونی کجرات۔ کتاب جارناغ پنجاب ص ۱۶۹ میں  
لکھا ہے۔

ساتواں تپہ دھارڑ تھوٹہ کا جو کہ موضع	”ہفتم تپہ دھارڑ تھوٹہ کا موضع
نانو وال اور نوٹہرہ مغلان اور نوٹہرہ میانہ	راہو وال اور نوٹہرہ مغلان اور نوٹہرہ میانہ
اس کے اعمال سے ہے۔ اور پیر محمد سجاد اولیاء	اور اعمال اور صف۔ و علقاہ پیر محمد سجاد اولیاء
علقاہ جنہوں نے؟ ناب حضرت نوٹہرہ حاجی گنج	اور جناب حضرت نوٹہرہ حاجی گنج حضرت
اولیاء سے وصول الی اللہ کا فیض حاصل کیا تھا	اولیاء کو دریک صحن پال خواب گاہ دارند
صن کار ایک ساہن پال میں ہے۔ ”نوٹہرہ	فیض خدا باری حاصل کردہ بودند در زمین
کی زمین میں زیارت گاہ ہے۔	نوٹہرہ زیارت گاہ است۔“

(۲)

خطوط اصلاحات فقیر عزیز الدین رضا لاہوری حلیہ قلمی ورق ۱۶۲ پر مہرستان  
بزرگان دین میں آپ کا نام ”پیر محمد سجاد“ ہے۔

(۳)

ذکر الامیرین لسفیانہ سادات قلمی ورق ۷۰ پر حضرت نوٹہرہ صاحب کے حلقہ میں جیسا خلیفہ  
آپ کو ہیں الفاظ لکھا ہے۔ ”ششم شیخ پیر محمد سجاد“ ہے۔

۹ نمبر کتاب ۲۶۶ - مجموعہ خطوط شہرانی - پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور ۱۲

۱۰ نمبر کتاب ۲۲۹ - مجموعہ خطوط شہرانی - پنجاب یونیورسٹی لائبریری لاہور ۱۲

مولوی احمد علی چشتی نظامی، کتاب قصر عارفان، باب چہارم، منزل ۳۹، میں حضرت نوشہ صاحب راج کے حالات کے ضمن میں ص ۶۰۱ میں لکھتے ہیں۔

- ۱۔ "از عمائد خلفاء و شیخ زبیر محمد بود"
- ۲۔ یکے از مجازان حاجی شیخ زبیر محمد بود
- ۱۔ حضور کے بڑے خلیفوں میں سے شیخ زبیر محمد تھے۔
- ۲۔ حاجی نوشہ صاحب راج کے اجازت یافتہ بزرگوں میں سے ایک شیخ زبیر محمد تھے جو کہ ابدالوں کا سا طور و طریقہ رکھتے تھے۔

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد دین بن شیخ الہداد خربشہ صدیقی، (متولد ۱۳۰۴ھ - ۲۱۸۸۴) سفر فی ۲۱۹۵۴ (کتاب تذکرہ صدیقیان قلمی ص ۱۱۵ میں لکھتے ہیں۔

"پنجاب کے ضلع گجرات میں ایک نوشیہ میاں مشہور گاؤں ہے۔ جو حضرت پیر محمد سچیار قوم گھڑ کی اولاد کا مسکن ہے۔ صاحب بوضوف حضرت محمد حاجی نوشاہ صاحب راج کے (جو نوشاہی قادری فرقے کے بانی ہوئے) خلیفہ اعظم تھے۔ ان کی اولاد باوجود قوم گھڑ کے پیر طریقت ہونے کی وجہ سے میاں کہلاتی ہے۔ اس وقت میاں محمد اسلم بن میاں نواب علی سجادہ نشین ہے۔"

سٹرمان اللہ اربان مرحدی کتاب عرس ادریس ص ۲۹۱ پر لکھتے ہیں۔

"پیر سچیار کا اصل نام شیخ زبیر محمد تھا۔ سچائی۔ رستی اور صدق و صفا کے باعث سچیار (پچھے) کے نام سے مشہور ہوئے۔ آپ حاجی محمد نوشاہ راج کے خلفائے سچے میں سے ہیں۔ اور بچپن میں ہی اللہ آپ کا نام پر محمد تھا۔ کتاب قصر عارفان کے ترجمہ کردہ ڈاکٹر محمد باقر ریویس اور نیشنل کالج لاہور میں انہوں نے غلطی سے اس کو زبیر محمد بنا دیا ہے۔ ایسی پیشمار فاش غلطیاں ان سے سرزد ہوئی ہیں۔"

اللہ تذکرہ صدیقیان کا قلمی نسخہ میں نے مولوی احمد حسین صاحب احمد خربشہ قلوباری ریویس زبیر سچیار کا ترجمہ کر کے لکھا ہے۔

شرافت

ان کی خدمت میں رہنے لگے۔ حاجی محمد نوشہرہ کی وفات کے وقت پر محمد دریا نے جناب کے کنارے مو فیع نوشہرہ نعلال میں رہتے تھے جو گجرات کے فریب ہی واقع ہے۔

( ۷ )

شیخ نادر حسین بن شیخ محمد بن قریشی صدیقی رحمہ مقدم الذکر نے ایک واقعہ اپنی دو کتابوں میں لکھا ہے جو یہاں دونوں سے درج کیا جاتا ہے۔

ادل - تذکرہ صدیقیاں قلمی ص ۱۳۶ میں لکھتے ہیں۔

” ان کے ( شیخ عبدالحق المعروف شاہ حقو کے ) فرزند ارجمند شاہ بھولا شری صوفی اور

صاحب ولایت دکر امت ہوئے ہیں۔ اپنے والد سے روحانی فیض حاصل کیا تھا۔ حضرت پر محمد پیمار

ان کی صف میں طلب فیض کے لئے حاضر ہوئے، آپ نے ہی پر محمد پیمار کو ہمراہ لیا، اور حضرت

نوشہ صاحب رحمہ کی خدمت میں حاضر ہوئے، اور بیعت کر کے خلافت حاصل کی۔ اسی لئے بیانہ نوشہرہ

کے حضرت پیمار کے گدی نشین آج تک ہزار ہا پر انوار پر ( جو جلال پور گجرات کی بڑی پر واقع ہے۔ )

۴ ربیع الاول کو ہر سال سرنیاز چھکاتے ہیں۔

دوم کتاب ذخیرہ معلومات میں لکھتے ہیں۔

” شاہ حقو کے ایک فرزند مسیحی شاہ بھولا تھے۔ جو بڑے اولیائے کرام سے ہوئے ہیں جن کا

ہزار ہا پر انوار جلال پور اور گجرات کے درمیان واقع ہے۔ مرجع خاص دعام ہے۔ نوشہرہ کے سجادہ نشین

ہر سال میلہ نوشہرہ کے بعد وہاں مجلس سماع منعقد کرتے ہیں اور نذرانہ سے ارادت کا ثبوت دیتے

ہیں۔ اس کی وجہ یہ ہے کہ نوشہرہ کے پر محمد پیمار در حقیقت ملک پوٹھواری کے رہنے والے تھے

لکھنؤ قوم کے درخشاں گوہر تھے۔ دفعہ ان کی طبیعت میں انقلاب پیدا ہو گیا کسی پر کمال کی تلاش

میں گھر بار چھوڑا۔ وطن کو خیر باد کہا۔ اور پھرتے پھرتے شاہ بھولا کی خدمت میں حاضر ہوئے۔ سہارا دے

چھکایا۔ اور بیعت کی استدعا کی۔ آپ نے قیافہ سے معلوم کر لیا کہ یہ سبستی حاجی نوشہ صاحب رحمہ

کے فرزند فیض کا خوشہ چین ہوتا نظر آتا ہے۔ لہذا ان کو لے کر حاجی نوشہ صاحب رحمہ کی خدمت



یہ حاضر ہوئے۔ نو شدہ صاحب نے ایک ہی نگاہ سے پیر محمد کو شمار کر لیا، اور تھوڑے عرصہ کی صحبت فیض اثر سے پیر محمد کا سینہ نور معرفت سے لبریز ہو گیا، پیر محمد سچیا کے لقب سے مشہور ہوئے۔

شاہ بھولا کی ملاقات محل نظر ہے | اگرچہ صاحب کثر الرحمت نے بھی یہ واقعہ لکھا ہے۔

معراج نیر و یک بھولو بر فتند شاہ  
یعنی آپ بھولو کے پاس گئے۔ مگر حضرت سچیا صاحب کی ملاقات شاہ بھولا سے محل نظر ہے  
۱۔ سچیا صاحب کی ولادت ۱۳۰۰ء میں ہوئی، اور بچپن میں حضرت نو شدہ صاحب کی خدمت میں پہنچے۔ اگر آپ کی عمر اُس وقت چودہ سال ہی تھا، تو سال بیعت ۱۰۲۰ء ظاہر ہوتا ہے۔ اور شاہ بھولا کے دادا کے دادا شیخ الہداد المعروف شیخ ستری المعروف گندھہ ضلع گجرات ۱۳۰۰ء میں وفات پاتے ہیں۔ مادہ تاریخ "شیخ صاحب" ہے۔ تو ان ۱۶ سالوں میں پانچ پشتیں کیسے گزر سکتی ہیں، ان کا نسب یہ ہے۔

"شاہ بھولا بن شاہ حقوبن شیخ عبدالحکیم بن شیخ محمد امین بن شیخ الہداد ستری"  
اس حساب سے نو شاہ بھولا ۶۔ سچیا صاحب کے پوتے میاں محمد اکرم بن میاں عبدالحلیل کے معاصر ہو سکتے ہیں۔

۲۔ روایت دیگر شیخ الہداد ستری کی وفات ۱۰۲۸ء کو ہوئی جو اس شو سے ظاہر ہے۔

عقل تاریخ نقل آن مسعود زدرقم - قدوہ مشایخ بود ۱۰۴۸

اس تاریخ کے لحاظ سے شیخ ستری صاحب کی وفات کے وقت حضرت سچیا صاحب کی عمر بیسٹھ سال ہو چکی تھی۔ اور آپ کی بیعت کو اُس وقت اکاون سال گزر چکے تھے۔ تو شیخ ستری صاحب کی پوتے کے پوتے یعنی پانچویں پشت بعد شاہ بھولا کے یا اس بیعت کے لئے مانا کیسے ممکن ہو سکتا ہے۔

۳۔ نیز اس خاندان صدیقی کا پیرانا تذکرہ بنام اسرار الصداق فارسی زبان میں موجود ہے جو ۱۲۵۵ھ میں قاضی فضل حق بن شیخ جمیع الدین بن شیخ محمد رمضان شہید وزیر آبادی اہم نے تصنیف کیا۔ اس میں یہ واقعہ قطعاً مذکور نہیں۔ چنانچہ اس میں شاہ بھولارام کا ذکر از الفاظ میں تحریر ہے۔

» شاہ بھولا ابن شیخ عبدالحق مشہور  
شاہ حقو، موصوف باوصاف پیر بزرگوار بود  
در طریقت درجہ عالی یافتہ۔ اگر چہ از علم ظاہری  
انکد مایہ داشتند اما در علوم باطنی بحر توحیح  
بودند کرامات آنحضرت بسیار از بسیار است  
قبر در میان گجرات و جلال پور زیارت گاہ است»  
۱۳

شاہ بھولا۔ شیخ عبدالحق المشہور شاہ حقو  
کے فرزند تھے۔ اپنے والد ماجد کے اوصاف  
سے موصوف تھے۔ طریقت میں بلند مرتبہ پایا  
اگر چہ ظاہری علم سے تھوڑا سا حصہ رکھتے  
تھے۔ مگر باطنی علوم میں دریا کی مثل تھے۔  
آپ کی کرامتیں بہت زیادہ ہیں۔ آپ کی قبر  
گجرات اور جلال پور کے درمیان زیارت گاہ ہے

تو ثابت ہوا کہ حضرت پیمبر صاحب ام شاہ بھولارام سے بہت پہلے گذرے ہیں۔ اس لئے  
شاہ بھولا کے پاس آپ کا جانا ممکن نہیں ہو سکتا جن لوگوں نے یہ واقعات لکھے ہیں۔ بعض شہید  
روایت بلا تحقیق ذبح کر دی ہے۔

اولاد

حضرت پیمبر صاحب ام کے ایک ہی فرزند میاں عبد الجلیل صاحب ام تھے جو آپ کے  
ای مرید و خلیفہ تھے۔ ان کی اولاد کا سلسلہ کافی ہے۔

آجکل ان میں سے صاحبزادہ محمد اسلم خلیفہ رشید حاجی میاں نواب علی صاحب <sup>۱۳۶۹</sup>  
میں اپنے آبا و اجداد کے سجادہ نشین ہیں۔ اور نوشہرہ میں سکونت رکھتے ہیں

۱۳۔ اسرار الصداق قلمی مرقوم ۲ مصنفہ قاضی فضل حق صدیقی وزیر آبادی متوفی ۱۲۵۶ھ ۱۱۳۳ھ  
ایک مخطوطہ قریشی احمد حسین صاحب احمد قلعہ دارای برہمپور زیندار کا لکھ گجرات کے کتب خانہ میں ہے۔ ۱۱۔ مترجم

یارانِ طریقت | آپ کے یارانِ طریقت کے حالات اسی کتاب تذکرۃ النوشاہیدہ کے دوسرے حصہ میں  
النشاد اللہ تعالیٰ ادرج کئے جائیں گے۔

### تاریخ وفات

آپ کے سال وفات کے متعلق مختلف اقوال ہیں۔

- ۱ - مفتی غلام سرور لاہوری نے خزینۃ الاصفیاء جلد اول - ص ۲۰۲ میں آپ کی وفات  
۱۱۵۲ھ لکھی ہے۔ اس کے بعد جن نوخون نے خزینۃ کا اتباع کیا ہے۔ انہوں نے یہی سنہ لکھا ہے۔
- ۲ - مرزا احمد اختر دہلوی نے تذکرہ اولیائے ہند ص ۵۰۵ میں آپ کا سال وفات  
۱۱۵۲ھ لکھا ہے۔

۳ - حضرت سید حافظ قل احمد صاحب نوشاہی نے دسارط العلوم میں آپ کی وفات  
۱۱۱۰ھ لکھی ہے۔ اور مادہ تاریخ «رضا حق» اخراج کیا ہے۔

- ۴ - مولانا محمد اشرف فاروقی پٹنوی نے کثر ارحمت میں آپ کا انتقال ۱۱۱۶ھ میں لکھا  
اور مادہ تاریخ «ذاتِ حقی» تحریر کیا ہے۔ ۵ میان نام بخش لاہوری نے مرآة العقبور میں ۱۱۲۲ھ لکھا ہے۔  
مگر صحیح یہ ہے کہ حضرت پھیار صاحب کا وصال بعمر ایک سو سات قمری کے بروز  
پنجشنبہ پچیسویں ۱۱۲۲ھ میں ہوا۔ یہ قول شیخ پیر کمال لاہوری کا ہے جو انہوں  
کالیف توسیہ میں لکھا ہے۔ اور یہی معتبر ہے۔

اس کے مطابق چودھویں جون ۱۷۰۸ھ تھی۔ اور بہادر شاہ عرف شاہ عالم ولد اورنگزیب  
عالمگیر بادشاہ کو تخت نشین ہوئے۔ اس وقت ایک سال سات روز ہوئے تھے۔

دفن | آپ کا مزار مبارک نوشہرہ تریف (میانہ) علاقہ جلالپور جٹان ضلع گجرات میں موضع  
عدالت گڑھ کے مغربی جانب بلند ٹیلہ پر واقع ہے۔ پختہ چار دیواریں بنی ہوئی سے جوتروہ  
پر چار قبریں ہیں مغربی قبر آپ کی ہے۔

مادہ تاریخ وفات «پھیار اہل خیر» ۲۰ ۱۱ ۵

عرس مبارک | آپ کا عرس شریف ہر سال ماہ ربیع الاول میں ہوتا ہے، اس کے متعلق امان اللہ سرحدی نے اپنی کتاب عرس اور میلے میں ص ۲۹۱ پر لکھا ہے۔

”سجھار پر کامیلہ: جلال پور جٹان ضلع گجرات سے قریباً چار پانچ میل کے فاصلہ پر بیرحمہ سجھار نام ایک بزرگ کا فرار بنایا جاتا ہے۔ جہاں یکم ربیع الاول سے چھ ربیع الاول تک ان کا عرس منایا جاتا ہے۔ اس عرس کو لوگ زیادہ تر میلے کا نام دیتے ہیں۔ اور عرس کے موقع پر میلے ہی کی طرح رونق دیکھنے میں آتی ہے۔“

جلال پور جٹان ایک شہر قصبہ ہے، جو گجرات شہر سے قریباً ۸ - ۹ میل کے فاصلہ پر ہے۔ گجرات سے جلال پور جٹان تک پختہ سڑک جاتی ہے جلال پور جٹان سے چار پانچ میل پر یہ مقام برب چناب واقع ہے۔ جہاں یہ میلہ لگتا ہے۔

میلے کے موقع پر دکانیں سجانی جاتی ہیں۔ نعمت خوالی اور توالی ہوتی ہے۔ راک رنگ کی محفلیں بھی منعقد ہوتی ہیں۔ شمال ہونے والوں میں زیادہ مقدار کپساؤں کی ہوتی ہے جو عموماً نواحی علاقوں یعنی گجرات اور جلال پور جٹان کے دیہاتی ہونے میں شہری لوگ بہت کم شرکت کرتے ہیں۔

بیرحمہ سجھار کا عرس بھی اسی دن ہوتا ہے۔ عرس کے موقع پر فرار پر توالی کی جاتی ہے۔“



## جامع ملفوظات

(۶۰)

عاشم شاہ

شیخ عاشم شاہ تھریالوی

آپ کا نام محمد عاشم مشہور عاشم شاہ تخلص عاشم تھا۔ آپ حضرت حاجی محمد تریف جگدیوالہ کے فرزند اکبر اور مرید و خلیفہ و سجادہ نشین تھے۔

کتاب پنجابی صوتی پوئٹس میں آپ کے والد کا نام قاسم شاہ لکھا ہے اور فاضل پنجابی گائیڈ میں حاجی معصوم شاہ تحریر ہے۔ مگر یہ دونو صحیح نہیں۔ قاسم شاہ تو آپ کا چھوٹا بھائی تھا۔ اور معصوم شاہ کے متعلق پتہ نہیں کہ وہ کون شخص تھا۔ صحیح یہ ہے کہ آپ کے والد صاحب کا اسم گرامی حاجی محمد تریف تھا۔ جیسا کہ خود آپ اپنی ولادت کتاب چہار بار کے دیباچہ میں اس طرح بیان کرتے ہیں: "احقر الزمان محمد عاشم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد تریف بیگوند" خاندان کی تحقیق آپ کی قومیت کے متعلق اختلاف ہے۔

۱۔ لاجوئتی رام کرشن نے کتاب پنجابی صوتی پوئٹس میں لکھا ہے۔

"آپ جگدیو میں ٹرہٹی کا کام کرتے تھے۔"

۲۔ شمیم چوہدری۔ پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں۔

"عاشم باب کی طرح فقیری۔ پیری مریدی۔ اہمیت کے ساتھ تجارتی (ٹرہٹی) کا کام

کرتے رہے۔"

۳۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے۔

"آپ قریشی نسل تھے اور ٹرہٹی کا کام کرتے تھے۔"

۴۔ ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ شحمیہ میں آپ کا نسب گیلانی سادات سے لایا ہے۔  
 در اس طرح درج کیا ہے۔

» سید محمد عظیم شاہ بن سید حاجی محمد ترفیع بن سید محمد بن سید عبداللہ بن سید عبدالرحمن  
 بن سید موسیٰ بن سید محمد بن سید موسیٰ بن سید صالح بن سید عبدالعزیز بن سید عبداللہ  
 بن سید سعید بن سید احمد بن سید عبدالسلام بن شیخ سید عبدالوہاب بن سید ابو محمد  
 محی الدین عبدالقادر گیلانی «

لیکن یہ سب صحیح نہیں۔ کیونکہ سید سعید بن سید احمد گیلانی، ام کا کوئی بیٹا سید  
 عبداللہ نام نہیں تھا۔ حضرت سید سعید اللہ موسوی رھوٹی نے کتاب بحر العرائس میں اور قاضی خودار  
 ملتانی نے کتاب غوث اعظم میں لکھا ہے کہ سید سعید کے بیٹے سید ابوالحسن علی کے سواران کی کوئی  
 نسل جاری نہیں ہوئی۔

نیز آج تک آپ کی اولاد کے بزرگوں نے اپنے نام کے ساتھ گیلانی کا لفظ کبھی نہیں لکھا۔  
 اور نہ ہی آپ کے معاصرین یا ہمسایہ لوگوں نے ان کو گیلانی یا سید تسلیم کیا ہے۔  
 ماسٹر غلام نبی صاحب آپ کی اولاد میں سے ہیں۔ باوجودیکہ تذکرہ شحمیہ میں نسبتاً  
 درج کیا ہے۔ تاہم کسی نام کے ساتھ گیلانی لکھنے کی خرات نہیں کر سکے۔ اور نہ ہی ضمیر نے اس کی  
 اعازت دی ہے

تاریخ ولادت | آپ کے سال پیدائش میں بھی اختلاف ہے۔

مولانا بخش گشتہ نے "بنجالی شاعران دانکرہ" میں اور لاجوئی رام کرشنن نے "بنجالی صوفی  
 بوٹیس" میں اور برڈلیئر شیر احمد صدیقی نے "فاضل بنجالی گائیڈ" میں اور شمیم چوہدری نے  
 "بنجالی ادب و تاریخ" میں لکھا ہے کہ عظیم شاہ کی ولادت ۱۱۶۶ھ ایکلہارا ایک سو چھیانوے  
 ہجری میں ہوئی۔ اس کے مطابق ۱۷۵۳ھ ایکلہارا سات سو نوتر مین علیپوری تھا انعام سید ابن علی  
 لیکن ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ شحمیہ میں آپ کی ولادت ۱۱۴۸ھ

ایگزارد ایک سواٹھتالیس ہجری۔ مطابق آٹھویں دسمبر ۱۷۳۵ء ایگزارد سات سو پینتیس علیوی  
میں مقام مدینہ منورہ لکھی ہے۔ اور تحریر کیا ہے کہ آپ بحر جا رسالہ اپنے والد صاحب کے ہمراہ  
ہندوستان میں مقام جگپور ضلع امرتسر آئے :

تحصیل علوم | آپ نے ابتدا میں علوم ہند اور میں خاصی مہارت حاصل کی۔ فقہ۔ اصول  
حدیث۔ تفسیر۔ منطق۔ فلسفہ۔ ادب۔ عروض میں کافی ملکہ پایا۔ علوم معقول اور منقول کا  
یہ حال تھا کہ بڑے بڑے گندہ شوق شاعر۔ سخن پرداز۔ فصیح و بلیغ آپ کے سامنے زانوئے  
ادب نہ کرتے تھے۔ آپ کے ساتھ کسی کو مقابلہ کی طاقت نہ تھی۔ اے

پروفیسر شبیر احمد صدیقی نے لکھا ہے کہ "حاشم شاہ نے فارسی اور عربی تعلیم اس زمانے کے  
علمی مرکز قصور میں جا کر حاصل کی۔ علم رمل اور نجوم امیر اٹھدہ بالوی رام سے پڑھا۔ حکمت میں  
بھی یدِ طولیٰ حاصل تھا" اے

خیضانِ طریقت | پنجابی ادب و تاریخ میں ہے کہ "حاشم شاہ کی عمر چودہ پندرہ سال تھی  
کہ لوالہ کا آخری وقت آگیا۔ چار بائی پر لیٹے ایسے غول کی پوٹلی جو اس سے تھے کہ خادم نے  
حاشم کا ذکر کیا۔ آپ نے فرمایا اُسے بلاؤ۔ جب حاشم قریب آئے۔ تو اپنے منہ سے پوٹلی  
نکال کر ان کے منہ میں رکھ دی جس سے ان پر وہ جگہ کی کیفیت طاری ہو گئی۔ اور ان کا دماغ  
کھل گیا۔ اس سے پہلے تعلیم کی طرف توجہ بہت کم تھی۔ مگر اب جو کتاب پڑھنا چاہتے  
قرخ پڑھ لیتے۔"

تذکرہ ہاشمیہ میں ہے "جب آپ کے والد صاحب کا وقت وفات قریب ہوا تو انہوں  
آپ کو پاس بلا کر اپنے سینہ مبارک پر لٹایا۔ اور آپ کی بیٹھائی پر بوسہ دیا۔ اور تمام نعمت  
باطنی آپ کو عطا فرمادی۔"

اے تذکرہ ہاشمیہ ص ۱۵۱ سے فاضل پنجابی گائیڈ ص ۷۹ شرافت۔

ذکر شغل | آپ کا شغل یاد رکھی اور تبلیغ دین حق تھا، خرائض عبادت کے بعد آپ کا روزانہ یہ کام تھا کہ آپ اپنے شاگردوں اور ملنے والوں کو ظاہری اور روحانی تعلیم دیتے اور مختلف قسم کی مذہبی اور دنیاوی مشکلات کا حل بتاتے، قریباً بالقد اشخاص کا اجتماع ہمیشہ اور ہر وقت رہتا۔

لنگر کا اجراء | مسخرات و رجوعات علاقہ بیت تھی، روزانہ پانچ سو آدمی آپ کے دست خور پر کھانا کھاتا تھا، آپ کے مطبخ میں چار آدمی کام کرتے تھے۔

عبادت و ریاضت | آپ طہارت پسند تھے، ہر وقت با وضو رہتے، عبادت و ریاضت میں مصروف رہتے، اکثر روزہ رکھتے، نماز فریضہ کے علاوہ دن رات مراقبہ اور مشاہدہ میں رہتے۔  
اخلاق و عادت | آپ رز حد مہمان نواز تھے، مہمانوں کو کھانا اپنے دل سے کھلاتے، سچ بولتے، وعدہ کو پورا کرتے، جسم دل نیک طبیعت تھے، اخلاق عمدہ رکھتے، مراض مجاہد، زاہد، شب بیدار تھے۔

رعب و مہلاہیت | آپ کا چہرہ بار رعب تھا، حکام وقت بھی نظر بھر کر آپ کی طرف نہیں دیکھ سکتے تھے، اور کلام کے وقت بڑے بڑے سپہ سالاروں اور اہل سلطنت پر رعب پڑ جاتا تھا، بڑے بڑے حاکم اور فیصل سوار ادب سے باہوس ہونے۔

جاگیریں | مباراجہ، محبت سنگھ نے مختلف جگہوں پر حسد قدرت جاگیریں آپ کو دی تھیں موضع جگدو، تھر پال، خطرانی، کند دالی، اور ملک پور میں آپ کو زمینیں ملی ہوئی تھیں  
عشق غوثیہ | آپ کو حضرت غوث اعظم رضی اللہ عنہ سے روحانی تعلق تھا، ان کی بیخ میں مدت کچھ لکھا، چنانچہ لکھتے ہیں۔

تنامے محمدی بن ایان دینت      وظیفہ ہر ولی عابد عین ست  
بہ پیشہ الامکان کو راہ جویند      بزیر سایہ اقبال او بند

۳۱ کہ توکرہ علی شہید ص ۱۶ شہ ایضاً ص ۱۶ شرافت



کعبہ کو بست زیر سایہ آں  
 نخواست جام جسم مہر سلیمان  
 زمینے کا نذران بیک خطہ شمسیت  
 سر کو نین را چون کعبہ بست  
 بجان بخشش کہ عیسیٰ را غرور بست  
 چہ بست امین از غلامانش ز دور بست  
 اگر یوسف رخ پیرم بہ بیند  
 ز نیادار در را پیش نشیند  
 جہاں را چہ دماہ کرد دست آباد  
 دلال را رونق بست از نو آباد

حضرت نوشہ صاحب رم سے عقیدت | حضرت نوشاہ عالیجاہ رم کے ساتھ آپ کو بڑی محبت  
 اور عقیدت تھی۔ اور فیضان نوشاہی سے تصور نئے کتاب چہار بہار میں یہ توصیف لکھی ہے۔

چہ خوش بیانہ دے گنج بخشیت  
 خودی دگر سی را بچ بخشیت  
 ہر آنکو جو غم خورد از جام نوشہ  
 شدہ منصور از انعام نوشہ  
 بول زیں گنج بخش اورا بگویند  
 بیابند از سگانش آنچه جویند  
 نگاہش مقلعان را گنج بخش  
 ہزاراں مقلعان را پر بہ بخش  
 جہاں بیک عالم از بہت بہی کرد  
 عروس فقر را زیور گری کرد  
 بر ستندہ شریعت را چنان شد  
 نبال دین احمد زد جواں شد  
 چہ کردہ شاہ پری ددر ہوا شد  
 ہزاراں عارفان را پیشوا شد  
 گذشت از عرفہ ملکوت دلاوت  
 کہ از سر پویش دامانہ ملکوت  
 چنان آں آتش عشقش بزد  
 ہر اسماں زد دل مجنون بگورست  
 چہ ابر چشمش بارید بر عام  
 بد را طعن زان شد ہر یکے جام

نگاہ عیقل نوشہ قلندر  
 دلم را کرد آئینہ سکندر

۶ چہار بہار قلمی ۲ شرافت

حلیہ ولباس | آپ کا قدمیانہ رنگ گندم گون۔ خوش شکل۔ لاغر بدن تھے۔ سر پر  
سبز دستار۔ لمبا چوہہ پہنتے۔ اور بھاری ستوار ہرنگ سیاہ۔ پاؤں میں جوتا پہنتے۔

### کرامات

مرغیوں کو شفا | ایک تباہ آب کے زمانہ میں سخت وبا پھیلی جس سے ہزاروں لوگ دنیا سے  
چل بسے۔ آپ نے منادی کرادی کہ جو مرغی ہمارے کنوئیں سے پانی پیے گا۔ اللہ تعالیٰ اسے  
شفا بخشے گا۔ چنانچہ سینکڑوں آدمی پانی لے جاتے۔ اور شفا پاتے۔

ایک خدام والی عورت کا شفا پانا | ایک برہمن عورت کو خدام ہو گیا تھا۔ جو کسی طبیب سے  
اچھا نہ ہوا۔ گھروالوں نے بھی اسے نکال دیا۔ جب اسے کوئی جائے پناہ نہ ملی تو  
آپ کے درگاہ پر حاضر ہوئی۔ آپ نے اس کا علاج کیا تو وہ تندرست ہو گئی۔  
اور آپ کے گھر کی خادمہ بن گئی۔

شاہی دربار میں عزت | جب اس عورت کے گھروالوں کو اس کی صحت کا پتہ چلا تو وہ  
اس کو لینے آئے۔ اس نے جانے سے انکار کر دیا کہ میں تو اب شاہ صاحب کی خادمہ  
ہو چکی ہوں، اس وقت اس کے وارثوں نے راجہ رحمت سنگھ کے دربار میں شکایت کی کہ  
ہماری عورت پر شاہ صاحب نے قبضہ کر لیا ہے۔ چنانچہ اس نے راجہ دینا ناتھ اور دیوان سادول  
کو حکم دیا۔ انہوں نے حزل بدھ سنگھ کو مع ایک فوجی دستہ کے بھیجا وہ آپ کو گرفتار  
کر کے سالانہ باغ جیل میں لے گئے۔ آپ چند روز دہلی رہے۔ آپ نے حضرت غوث اعظم رحم  
کی بیچ میں یہ اشعار بولے

تم بخشو فقر فقیراں توں تم دیہو کہ الفت پیراں توں  
تم شاد کرو دلگیراں توں تم کرو خلد صں کسیراں توں

یا حضرت غوث الاعظم جی

آخر ایک رات راجہ نے خود میں دیکھا کہ ایک بزرگ تشریف لائے ہیں اور سفید ہوں کو راج

کر دیا ہے۔ راجہ نے جب دن کو تیرہ کیا تو واقعی سب نقدی راج تھے اور آپ بھی باہر پھر رہے تھے۔  
 راجہ کو اس وقت سر میں سخت درد ہو رہا تھا، حکیموں کے علاج سے کوئی فائدہ نہ ہوا تھا۔  
 ششم شاہ نے اس وقت سونے کے مچھڑے لٹائے اور اس کا لیب کر دیا۔ راجہ کو اسی وقت آرام  
 آ گیا۔ راجہ آپ کو دربار میں حاضر لے آیا اور نہایت اعزاز و اکرام سے مسند خاص پر بٹھا  
 اور ایک چولہا مرصع اور کچھ نقدی تھرانے میں دیا۔

برہمنوں کا اسلام قبول کرنا | وہی برہمن مذکور آپ کا مخالف تھا۔ ایک دن پچیس آدمیوں  
 نے کر قتل کرنے کے ارادہ سے آپ کے مکان میں داخل ہوا۔ آگے مکرہ خانی پایا، سخت جھڑپ  
 ہو کر پیچھے ہٹا، تو آپ نے پیچھے سے آواز دی۔ تو جب اس نے دیکھا۔ تو آپ وہاں موجود  
 اس کراہت سے متاثر ہو کر وہ سب مسلمان ہو گئے۔

ایک غائب کو حاضر کرنا | جنرل بدھ سنگھ کاٹر کاٹم ہو گیا، بہت تلاش کی۔ مگر  
 وہ کہیں سے نہ ملا۔ آپ کی خدمت میں آیا۔ آپ نے فرمایا۔ عاودہ تمہارے گھوڑے پہنچ گیا  
 جب وہ گھو گیا تو رٹ کے کو موجود پایا۔

دریا سے پایاب گذرنا | ایک تپہ آپ دریائے راوی کو پار کرنے کے لئے گھاٹ پر پہنچی  
 ملاحوں نے کشتی پر سوار نہ کیا، اور کشتی جھلائی، آپ نے ساتھیوں کو ہمراہ لیا اور دریا سے  
 پایاب گذر گئے۔

### شاعری

آپ بلند پایہ شاعر تھے۔ فارسی، پنجابی اور ہندی میں اشعار کہا کرتے۔ آپ کو لفظ  
 و نثر دونوں میں پوری جہارت و قابلیت تھی۔ آپ کے اشعار و غزلیات و مناجات و مدحیہ  
 و سحر فیان وغیرہ کو اہل اسلام کے علاوہ دوسرے مذاہب کے شعرا اور علما بھی بہت پسند کرتے ہیں

۱۲۰ فاضل پنجابی گائیڈ۔ مذکورہ شرحیہ ص ۱۲۰۔ ۱۲۱ ایضاً ص ۱۲۰۔ شرافت

رحمیت سنگھ کا درباری شاعر ہونا | بابا بڈھ سنگھ نے آپ کو راج کوی (یعنی درباری شاعر  
 ملک الشعراء) لکھا ہے اور یہ بھی لکھا ہے کہ عجم شاہ، فقیر عزیز الدین کا بڑا دوست تھا۔  
 لیکن عجم شاہ نے اپنی شاعری میں کہیں رحمیت سنگھ یا عزیز الدین کا نام نہیں لیا۔  
 ڈاکٹر مومن سنگھ نے بھی آپ کو راج کوی (درباری شاعر) لکھا ہے۔  
 شمیم چوہدری - پنجابی ادب و تاریخ میں لکھتے ہیں: "عجم شاہ بہاراجہ رحمیت سنگھ  
 کے درباری شاعر تھے۔ بہاراجہ رحمیت سنگھ کی طبیعت جب ذرا پریشان دُراسن ہوتی تو  
 آپ کو بلا لیتے اور شعر سننے دیتے۔"

فدیر شہزادہ صدیقی ایم اے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں: "بعض کا خیال ہے  
 کہ آپ بہاراجہ رحمیت سنگھ کے درباری شاعر تھے بعض اسے تسلیم نہیں کرتے۔ دربار میں  
 رسائی کے متعلق ایک واقعیت مشہور ہے، کہا جاتا ہے کہ جب بہاراجہ رحمیت سنگھ کے در  
 سردار جہاں سنگھ مر گئے تو عجم نے دربار میں ایک نظم پڑھی، جو بہاراجہ کو بہت پسند آئی  
 اس کے بعد بہاراجہ کی فرمائش پر قصہ سسی پون لکھا اور سب سے پہلے دو سہرہ دربار رام باغ  
 امرتسر میں سنایا۔"

کتاب انسائیکلو پیڈیا نیٹیشن، مطبوعہ فیروز سنٹر لمیٹڈ لاہور، ۱۹۶۸ء کے  
 صفحہ ۱۲۹۲ میں ہے: "عجم (بہاراجہ رحمیت سنگھ کے درباری شاعر بھی تھے۔  
 بہاراجہ نے ان کو جگدو کلان اور عید کے فریب موضع تھریال میں جا کر سب عطا کی تھیں"  
 حکومت کے خلاف حق گوئی | بعض لوگوں کا خیال ہے کہ آپ کو حکومت سے کوئی سروکار  
 نہ تھا۔ اور آپ حلقوں کے افعال اور کارناموں پر کڑی نکتہ چینی کرتے تھے۔

لاہوتی رام کرشن۔ کتاب پنجابی صوتی بوٹس میں لکھتی ہیں: "یہ بات کہ عجم  
 بہاراجہ رحمیت سنگھ نے درباری شاعر تھے۔ یا ان کے فقیر عزیز الدین سے گہرے مہم تھے  
 یا یہ ثبوت تک نہیں پہنچتی۔"

ڈاکٹر فقیر محمد فقیر لکھتے ہیں "دو جے دھڑے دا اریہ خیال اے کہ ادہ (ہاشم)  
 مہاراجہ رحمت سنگھ دے دربار نال کوئی تعلق واسطہ نہیں رکھدے سن۔ اک دڈا موٹی  
 تے درویش ہونڈیاں ہویاں عسر برے مان نال گذری اے۔ تے ویلے دے باد سا ہواں  
 تے مہاراجیاں دے نصیرے لکھن دی تھاں اونہاں دی جنگی کھنڈ ٹھہرے رہے نے۔"

۵

کہو کجھ حال حقیقت اتہم من دیاں باد تہاں  
 آدیاں دی صورت دسری خوف خداؤں کوڑے  
 بس بن ہونہ کہہ کجھ اتہم جنوں رب رکھے رہنا  
 ظلموں کوک گئی آسمانیں دکھیاں روز دلاں دی  
 ظالم چور بلیت زناہی۔ راکھش آدم خورے  
 ایہ گل نہیں فقراں لائق برا کسے نوں کہنا

### تصنیفات

آپ کثیر التصانیف تھے۔ آپ کی کتابیں فارسی پنجابی اور ہندی زبان میں موجود ہیں  
 جن کے ناموں کی فہرست لکھی جاتی ہے۔

۱۔ چہار بہار فارسی | یہ نظم دشر پر مشتمل ہے۔ حضرت نوشہ گنج بخش زہ کے ملفوظات کو پورا نے  
 مسودات سے جمع کر کے مرتب کیا ہے بلکہ سوال و جواب ہے۔ سوال کرنے والے حضرت شیخ  
 پر محمد پھیاروشہردی رہے۔ اور جواب دینے والے حضرت قطب الدلیا سید حاجی محمد نوشہ گنج بخش  
 ہیں۔ یہ کتاب ۱۲۰۹ھ ایگرار دو سو نو ہجری میں آپ نے مرتب کی ہے۔ اس میں چہار بہار میں لکھی ہیں  
 پہلی بہار میں شریعت کے مسائل ہیں۔ دوسری بہار میں طریقت کے نکات تیسری بہار میں حقیقت کے  
 دقائق و حقائق۔ چوتھی بہار میں معرفت کے رموز و اسرار اور مسدودات الوجود کا بیان ہے۔  
 اس کتاب کے آغاز میں جو حمد و نعت اور حضرت غوث اعظمؒ اور حضرت نوشہ صاحب۔ اور  
 حاجی محمد شفیع کی مدحیات ہیں۔ وہ نظم میں ہیں۔ اس کے بعد ساری کتاب شریعت ہے۔ اور حاکم  
 مسنون۔ رہا آیات و تہذبات وغیرہ سے مزین ہے۔

اس کتاب کا ابتدا اس طرح ہے .

بنام آنکہ نامش رُوح جانبا	بیانش زیورِ حُسنِ زبانبیا
کلیدِ هر در و مقصودِ هر دل	نجات و مغفودِ هر مست بخشِ این گل
ہمہ جا دوست و جائے ندارد	کلیدِ گنہ او رائے ندارد
چگونہ گلے کنم در بایں آتش	سمندرِ پیشود نہیاں زرد آتش
چہ باشی مرغِ دہم آنجا چہ باشی	کنہ تیغِ تحسیرِ پرتراشی
شکستہ طالب و مطلوبِ ہر نام	ہزاراں دامِ در زہ گامِ ہر گام
زبانم کے تو لالِ گفتِ این بیابا	مولِ مستِ این بہ بندِ استخوانبا

اس کتاب کی شرح شروع ہوتی ہے . سبب تالیف یہ ہے .

الحمد لله رب العالمين . والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم

النبيين وعلى الله واصحابه اجمعين . بعد از تعظیم جمیع اہل اسلام و عرفان این فقیر احقر الزمان محمد یاشیم ولد حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد تریف بیگویہ کرمن دکتب معتبر نوشتہ دیدم و از زبان گوہر نشان عالی شان بزرگان شنیدم کہ آن منبع امرار و حدیقہ اذکار حضرت پیر محمد پیمار چندی سال بخدمت مرشد صاحب کمال و علم شریعت و طہر لقیق و نشانہ نقیض تصور از زبان گوہر نشان عالی شان حضرت گنج بخش حیو تلقین یافت چند آنکہ اگر قلم ہر آن جاری داشتہ کتاب خانہ بودے . پس این فقیر از ان جوہرات در حیدہ لیسند و حیرہ نہاد از ان جملہ کلام مغز بر آردہ در کاغذ خورد و بطلب بزرگ سوال متعلم و جواب متعلم پیمار سوال بوجہ احسن بقلم آردہ این نسخہ را چہا رسا نام نہاد

سوال اول . در شریعت یعنی بجا آوردن اورہی .

سوال دوم . در طہر لقیق یعنی شافقت و اہانت

سوال سوم . در حقیقت مراد از دوست

سوال چہارم - در معرفت کہ ہمہ ادست -

ریاحی

سخن اول لبرط ایمان ست در دو نم ابتدائے عرفان ست  
صاحب سرار پیشوم بسوم در چہارم وصال جان ست ۹  
چہار بیار کا ذکر فاضل پنجابی کا بیٹہ اور انسائیکلو پیڈیا نیباریڈیشن میں بھی آیا ہے۔  
۲۔ مثنوی خاتم شاہ | اس کے تمام اشعار چار سو پچھتر میں آغاز اس طرح ہے۔

فرض بر انسان نئے ذوالجلال آنکہ ہستاد بے مثال د بے زوال  
بے نمون د بے چگون د بے نشان بے گمان د بے زمان د بے مکان  
بود او چوں بود دیگر کس نبود بود او ایں بود با پیدا نمود  
صاحب مروج و تاج انبیا خاک پائے اوست جلد او لیا  
ہست بشتک حمزہ للعالمین من ازاں غم پیشوم خاتم عزیز

اس مثنوی کا قطع یہ ہے

اندریں منزل انا الحق گفت یار من خدا نم من خدا کرد آسکا نشہ

۳۔ دیوان خاتم شاہ | اس کا قطع یہ ہے

اگر این حسن آل پردہ نشین نشدے نہاں پیدا من و تو پر تودہ ادیم نشدے این جہاں پیدا  
اس کا قطع یہ ہے۔

حسن خوشتر ہمہ نفس مبتلائے ہست خیال کن بکہ خاتم عروج بنمای

۹۔ یہی تک لہجے نہیں موی۔ اس کا ایک خطی نسخہ میر کے تبتکار میں موجود ہے جس نے اس کا اردو  
ترجمہ کیا۔ اس کا نام خزان اللہ قرار رکھا ہے ۱۲ شان مثنوی خاتم شاہ ابھی زیر طبع ہے ۱۲ شرافت

یہ بھی دیوان کے اشعار میں

بر حیاں گیری چو آمد جلوہ آل آفتاب  
زرہ عاج میں جملہ موجودات شد در بیج و تاب  
ماہرہ جائیم در نا رُوحِ قدسی آبِ ہست  
صورتش صورت گرفت اندر ہمہ این جام آب

اس دیوان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ اور انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں بھی ہے

اس کتاب کا ایک خطی نسخہ آپ کی اولاد کے پاس دکن پورہ لاہور میں موجود ہے، اس کا دستخط یہ ہے

« تمت تمام شدہ اس کتاب میں حضرت ہاشم شاہ جیو سکند موضع جگدیو کلان

تحفیل اجنارہ منلوع امر لہر بقلم خود فقیر تقصیر خاک تعلین رسول اللہ فقیر سیر محمد

عفی عنہ موضع کوٹلی تھوہلی برائے سیران حضرت غلام داد رحمۃ اللہ علیہ »

۴۔ بیاض ہاشم شاہ فارسی | یہ خطوطم ہے، اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۵۔ مثنوی یوسف زینجا فارسی | یہ نسخہ بھی غیر مطبوعہ ہے، اس کا ذکر انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن

میں پایا گیا ہے۔

۶۔ زبدة الرسل فارسی | یہ علم رسل کے متعلق ہے غیر مطبوعہ ہے، اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ

اور انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

۷۔ کلیات ہاشم شاہ | یہ خطی نسخہ ہے۔

۸۔ قصائد فارسی | ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں ہے۔

۹۔ غزلیات فارسی | ان کا ذکر بھی انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں ہے۔

۱۰۔ مناجات و دعوات فارسی | یہ مختلف میں اکثر غیر مطبوعہ ہیں

اب آپ کی پنجابی کتابوں کا تعارف کرایا جاتا ہے، کتاب پنجابی آرٹس، آئی ایم

کتابے ہاشم نے اردو ہندی میں بھی شعر لکھے، جو فقہانیت پنجابی شعوروں کو بے جا نہیں

الک یہ دستخط فقیر عزیز مولانا محمد انبال محمدی لاہور ہی اس نے بیجا کر کے، یا ۱۲ مترادف



۱۱۔ قصہ سستی نوبل | یہ پنجابی منظوم ہے۔ فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے۔ کہ آپ نے بہا راجہ  
رحیمت سنگھ کی فرمائش پر یہ قصہ لکھا۔

انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں ہے "ماہنامہ شاہ ایک قادر الکلام پنجابی شاعر تھے۔  
ان کی کتاب سستی پنجابی ادب میں ایک خاص مقام رکھتی ہے۔"  
کتاب پنجابی صوفی پوٹس میں بھی اس قصہ کا ذکر ہے۔

آپ کے ایک معاصر شاعر مولوی محمد حسین کھوکھڑا نے اپنے کتاب وقائع ہند  
میں آپ کی سستی کا ذکر کیا ہے۔

زیر پیش بسے شعر آگفتہ این قصہ بہ پنجابی زبان  
چوں حافظ را بجا تا تم ہم بر جہتہ سخن چوں بستہ میاں  
اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

سستی آن ڈھایج بندر ہو تہ ہوش جو خولوں سوچ وانگ شعاع حسن دی باہر پوس نقابوں  
جے لکھ یا صندوق چھپائے آدے مشاکلاوں ہاتھ حسن پریت نہ چھیدے تارک ہوں مجاہدوں  
یہ کتاب کئی بار چھپ چکی ہے۔ ایک غلط نسخہ میاں نتھے شاہ ساکن جگدیو کلان کے قلم کا  
لکھا ہوا۔ مکتوبہ ستمبر ۱۹۳۳ء ایکہ رازو سنیتلیس بکری۔ سن پورہ۔ سلاہور میں اولاد کے ہاں موجود ہے۔

۱۲۔ قصہ سستی مہینوال | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ پنجابی صوفی پوٹس  
پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا ریڈیشن میں بھی موجود ہے۔

اس کا شروع اس طرح ہے  
ادل نام دھواں اُسد جن ایہ جگت اُپایا  
اس کا اختتام اس طرح ہے۔  
ماہنامہ عشق مہینہ جگد جگد جگد بگد بگد  
اس کے دو شعر بطور نمونہ لکھے جاتے ہیں۔

جیوں جیوں ہوش موہنی لوں آوے زلفاں پھرن سیاہی ہر ہر دل بنی اک آفت درد مند ادا دی پھاسھی  
خونی مین ودھیرے ہون تیر انداز سیاہی یاشم مہینوال نیوں تیوں آوے پیش تباہی  
اس کا ایک خطی نسخہ اولاد کے پاس موجود ہے۔ جس کا دستخط یہ ہے۔

دہ تمت تمام شدہ کارمن نظام شد نسخہ موہنی تصنیف دیاں یاشم شاہ بدست خط فقیر  
فقیر تھے شاہ ساکن جگدیوکلان سمت ۱۹۳۳ ب در راہ بساکھ ۔

۱۳۔ قصہ شیریں خرد | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی مونی پویش  
پنجابی ادب و تاریخ۔ اور انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

اس کا نسخہ ایک عدد یہ ہے۔ نسخہ

لکھیا کون سٹاوسے یاشم وحی کلام ربانی

اس کا ایک خطی نسخہ مکتوبہ سمت ۱۹۳۳ ب بخط تھے شاہ۔ اولاد کے پاس محفوظ ہے۔

۱۴۔ قصہ سیرانجھا | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ پنجابی ادب و تاریخ۔  
اور انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

نسخہ

یاشم شاہ دے درنگ سہوش کیتا ہو گینتی جھونہ جھودی سی

۱۵۔ قصہ محمود شاہ غزنوی | پنجابی منظوم۔ یہ اس طرح شروع ہوتا ہے۔

نسخہ

اول صفت اللہ دی پھیر درد رسول

اس کا ایک قلمی نسخہ پنجاب میں تھے شاہ اولاد کے پاس موجود ہے۔

۱۶۔ قصہ لیلے مجنوں | پنجابی منظوم۔ اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں موجود ہے۔

۱۷۔ سیر قباں | یہ متعدد ہیں۔ ان کا ذکر انسائیکلو پیڈیا نیو ایڈیشن میں موجود ہے۔

دیاں دیکھو قباں میں سے لکھو لکھو نہ اشعار لکھو جاتے ہیں۔

سحر فی معرفت میں لکھتے ہیں۔

س رکھ جے رکھو توں سکنا میں جی بھن کے انت چھینو نا میں  
شیر شکران پونا میں نت میان قدح موت دا آخری پونا میں  
لکھو دار جے فعل سوار سو پوں خاک راہ دی انت نوں تھبو نا میں  
حاشم شاہ پر اسونے گوردے نوں زری بادلہ کسے نہ سیدو نا میں

سحر فی مع غوث اعظم میں لکھتے ہیں۔

ل لو بھنے لاپھی چال پیری بہت یاد ہے راہ شیطانگی دا  
پھراں ظاہر اربو پ ستیا نجاں دے دلوں خاص روا بے ایمانگی دا  
دستگیر ہے ظاہر انا م تیرا چار کوٹ اُتے مردانگی دا  
رب حاندا زرد روکھا دندا ہے حاشم شاہ تیری ہر بانگی دا

۱۸۔ کافیاں | ان کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے

۱۹۔ دوہڑے | آپ کے دوہڑے پنجاب میں بہت مشہور ہیں۔ پروفیسر شیر احمد صدیقی ایم اے  
فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھتے ہیں۔

”آپ پنجابی عروض سے اچھی طرح واقف تھے۔ اسی لئے الگ الگ بحر میں اشعار لکھے ہیں۔  
جس میں سندس کی خوبی کو ملحوظ رکھا گیا ہے۔ آپ کا تخیل بلند۔ زبان مٹھی مٹھی اور سلی ہے  
آپ کے دوہڑوں میں خاص دلولہ۔ جوش اور سوز پایا جاتا ہے۔ بیان میں روانی ہے۔  
خیالات صوفیانہ ہیں۔ فارسی الفاظ اور تشبیہیں بہت کم استعمال کرتے ہیں۔ ان کا  
تمام کلام عشق کے رنگ میں رنگا ہوا ہے۔ کہیں عشق مجازی کا روپ ہے۔ اور کہیں عشق  
حقیقی کی تعریف ہے۔ لکھتے ہیں۔“

رب دا عاشق ہوں سوکھدے تے سوکھی امیدی بازی  
گوشہ پکڑ رہے ہو صابر پھر تسبیح بنے نمازی

سکھ آرام جگت دی سو بھانے دیکھ ہو دے جگ راضی  
 ہاشم خاک رلا دے لگیساں ایہ ظالم عشق مجازی  
 صوفیانہ خیالات باندھنے میں بیعت گہرے نہیں جاتے۔ اس کے ساتھ ہی کوئی دعوائے بغیر  
 دلیل کے نہیں کرتے۔

کر کر سمجھ رہی سچ حیرت بینوں دل دا بھیت نہ آوے  
 کدی تاں تخت ہے بن حاکم اتے کدی کنگال سداوے  
 کدے محنت نزار ہو دے خود جسموں اتے سب کچھ خاک ملاوے  
 دیگر کون کئے میں ہاشم جہرا روز دکان جلاوے  
 اگرچہ ہاشم کا تمام کلام اسانڈہ کے زور بیان اور عشق و محبت کے گہرے اثر سے بھر پور ہے  
 لیکن سب سے نمایاں اس کے دہرے میں حسن کی وجہ سے ہاشم لاکھوں بالکالوں میں بھی منفرد  
 حیثیت رکھتا ہے۔ ان میں زیادہ تر وہ وارداتِ قلب ہی بیان کرتا ہے لیکن کبھی کبھی  
 وہ دوسروں کے دلوں میں جھانک کر مشترکہ درد کا بھی اظہار کرتا ہے۔

حان حبان دد نویں دم کوئی اتے حر ص ہزار چوہرے  
 مارن راہ سدا دن راتیں اتے فوج رہے نت نیردے  
 ناست حان جمال دھیوے اسیں آن مسافر گھیرے  
 ہاشم آپ کرک سوئی ہو سی ہو روس نہیں کچھ میرے  
 ہاشم کے خیال میں عشق ایک ایسا درخت ہے جس کا پھل باہمی اور ناامیدی ہے۔ اربوئی  
 اس کے سائے میں آ بیٹھے تو عشق کی آگ میں جل جھن کر رکھ ہو جاتا ہے لکھتا ہے۔

سنجھل کھیت سنجھال عشق داہن کھلی تیغ میانوں

کھامر زہر پیاری کر کے ہے نئی ہوئی ایس دکانوں  
 سر دیوں داساک عشق دا ہور نفع ز عقل گیا نوں  
 لاشم باہچھ مویاں نہیں بندی اسان ڈٹھا بھید قرانوں  
 عشق کی راہ میں جب ذرا آگے بڑھتا ہے۔ نو عاشق سے اس طرح مخاطب ہوتا ہے۔

۵

عاشق اکھ ویکھاں کس خاطر نت چونی ماس سکاون  
 چاہیوں حرف بجز دلکھیا اوہ کاغذ صاف بناون  
 رگ رگ موت پوے مسطر دا اتے ثابت قلم چلاون  
 لاشم عاشق ایس کتابوں نت سمجھ سلوک کھاون  
 عشق مجازی اور شریعت میں فرق بتلاتے پونے لکھتا ہے۔

۵

توڑ زنجیر شریعت نسا جد چیدا عشق مجازی  
 دل نوں چوٹ لگی جس دن دی اسان خوب سکھی رز بازی  
 بھیج بھیج روح وڑے نت خانے اتے ظاہر جسم مجازی  
 لاشم خوب پڑھا یا دل نوں ایس بیٹھ عشق دے قاضی  
 محبوب کے ناز و انداز کا عاشق پر اثر اور اس کی جوانمردی اور بلند ہمتی اس طرح بیان کرتا ہے

۵

جس دن شہر محبوباں والے کوئی عاشق پیر دھریندا  
 جان خوراک بناوے غم دی اتے بل بل مول سہیندا  
 سینس اتا رپیالہ کر کے دھرینتھو تے بھیکے سنگیندا  
 لاشم ترس محبوباں آدے تے ناں کچھ خبر پویندا

دوسری جگہ لکھتا ہے۔

کیوں نلوار دھوڑے والی توں ہر دم سان چڑھا دیں  
 نینکھے زور نہیں من تیر منوں توں ابویں مار گوا دیں  
 عاشق نال نہیں سر رکھدے توں کس پر تیغ اٹھا دیں  
 لاشم بول نہیں مت بولی کوئی ہور نصیحت پا دیں  
 لاشم اپنے دو ہڑوں میں بڑے سے بڑے مضمون کو بھی اس طرح بیان کرتا ہے۔ گویا کوزے میں  
 دریا بند ہے کس نفسی کے متعلق لکھتا ہے۔

ہر ہر پوست دے پچ دوست ادہ دوست روپ وٹا دے  
 دوست ناک نہ پیچھے کوئی ایہ پوست چاٹھلا دے  
 دوست خاص بچھانے تاپیں جد پوست خاک رلا دے  
 لاشم شاہ جد دوست پا دے تد پوست دل کد جا دے  
 گردش دوران کے متعلق لکھتا ہے

اکسے طور، بیار نہ رفتی نہیں اکسے طور، ماناں  
 بردن چال نہیں السیلی نہیں ہر دم زور جو ماناں  
 روون سوگ ہمیش نہ جو دے نہیں نت راگ شہاناں  
 لاشم بیٹھ گیاں لکھ ڈاراں ایہ جگت مسافر خانان  
 دوسرے موافق تناخروں کی طرح وہ بھی عشق کی نباہ کو بیت دشوار خیال کرتے ہیں۔ اس  
 خیال کو ایک مثال دے کر اس طرح سمجھاتے ہیں۔

مشکل نہیںوں نیا میں ہو یا بیسوں دھو دھو لاکھ نہورا  
 سر نہ ڈھری لکھ کوس ٹکاناں تے تن پچ تک نہ زورا

دہر بارہنی گل اوکھی مہینوں بہن نہ بلدا بھورا  
 ہاشم نہیوں نہ لایو کوئی کوئی دیوئے شہر ڈھنڈورا  
 اسی لہجے دوہڑوں کی زبان بندش بلند خیال اور دیگر فنی خوبیاں ہاشم کو اساتذہ کے درجے  
 تک پہنچا دیتی ہیں۔ یہاں تک کہا جاتا ہے کہ ہاشم نے اپنے لئے شاعری میں جو راہ اختیار کی تھی  
 اس کے بعد کوئی دوسرا اس راہ پر کامیابی سے نہیں چل سکا۔ اُس کے جانے سے جو جگہ خالی ہوئی  
 وہ آج تک پر نہیں ہو سکی۔

شمیم چوہدری نے کتاب پنجابی ادب و تاریخ میں آپ کے یہ دوہڑے انتخاب کیے ہیں۔

۵

گل تے خار پیدائش اکسے باغ چمن دی دونویں  
 اک شہر گللاں دی اوڑک اتے خار مہن بست دونویں  
 تھوڑا رہن قبول پیارے پرتوں تار نہ ہونویں  
 ہاشم ان ملیں گل مہن کے بھادیں اک پل باس کھلونویں

۵

تن دی جھنڈے بناوے دیک تاناں آجلن پروانے  
 بھانڈے ہور ہزاراں دسدے پر اس پتنگ دیوانے  
 اپنا آپ بناوے کوئے سوکرے کباب بیگانے  
 ہاشم رہے دلاں دی دل پچ ہور جادو سحر بیانے

۵

دہر بار کھے دن آہے جد مہن مہن نے گل ملدے  
 جو جو بے پرواھی کمر دا ڈراہ لگن تل تل دے  
 تسلیج دیکھنا میں ہتھ ساڈے اسان داغ رکھے گن دل دے

لاشتم دھوون بہت اوکھرا پر داغ نہ دل توں بلدے

۵

کتنے شاہ سکندر در را اتے جام گیا کیت جسم دا  
 دھڑکن دیو جنہاں دی تیغوں تے دھول پیانت کم دا  
 ڈھونڈیاں خاک تنہاں نہیں لھدی ایہ جگت بُرا گھر غم دا  
 لاشتم جان غنیمت دم نوں بھلا کیا بھر دامنہ دم دا  
 تین عدد دوہڑے تذکرہ لاشتمیہ میں سے لکھے جاتے ہیں۔

۵

کون قبول خسرابی کردا پر لیکھ خراب کرا دے  
 کس دا جیو نہ راج کرن نوں پر قسمت بھیکھ منگا دے  
 اپنے ہتھ نہ سول سہی دی پر سولی لیکھ چڑھا دے  
 خوش ہو دیکھ عبر کر لاشتم جو کچھ لیکھ دیکھا دے

۵

جس نوں طلب ہووے جس دل دی نہیں سندا لکھ سٹائے  
 تسدے باہجھ نہ ہوس تسلی بھاویں سو گیاں سٹائے  
 محنوں باہجھ لیکھ خوش نامیں بھاویں رب نوں جا ملائے  
 لاشتم جان مراد عاشق دی ادنیوں اکھیں یار دیکھا ئے

۵

سن عشقا جیسی تہہ نے کیتی توں روز سدا میں بدلوں  
 اکواری ہتھ آویں میرے میں خوب رداواں تیسوں  
 تیرے جیہا ہو فانی کوئی میں کوک سنداواں کینوں



حاشم خوار کریں جگ سارے توں یار بنا دین جینوں

۲۰۔ ڈلو ڈھے

کمال شوق ماہی دابینوں بت رہے جگر پچ دسدا  
 لول لول رسدا  
 راجھن بے پرداھی کر داتے کوئی گناہ نہ دسدا  
 اٹھ اٹھ نسدا  
 جیوں جیوں حال سناواں روواں تے دیکھ تتی دل نہسدا  
 ذرہ نہ کھسدا  
 حاشم کام نہیں مھر کس داتے عاشق ہون دسدا  
 برسوں رسدا

۲۱۔

مجنوں درد دیوانہ لیلی میں گمرد دکھاں دا گھیرا  
 نے قید جو پھیرا  
 لکھیا لیکھ ایہو کجھ میرا ایہ دس نہیں کجھ میرا  
 نے نال دس تیرا  
 ڈھونڈاں جال ملن دی کوئی اتے لاواں زور تیرا  
 پر ملن اد گھیرا  
 حاشم رات پئی سر مجنوں پر اد ٹک ہوگ سویرا  
 چاک اندھیرا

۲۱۔ کتب طب | انسائیکلو پیڈیا نیوا ایڈیشن میں لکھا ہے "چند قصائد کے علاوہ

کچھ کتابیں طب پر بھی لکھی ہیں۔"

۲۲۔ باران ماہ | یہ متعدد ہیں۔

۲۳۔ فقر نامہ | یہ بھی پنجابی منظوم ہے۔

اب بیاں آپ کی ہندی کتابوں کا تعارف کرایا جاتا ہے۔

۲۴۔ گیان پرکاش | اس کا ذکر پنجابی صوتی پوسٹیشن۔ اور انسائیکلو پیڈیا نیوا ایڈیشن

میں موجود ہے، اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

۲۵۔

ہم کا ہے کے جنوں رہے کرے سر کال کے نوبت باج گئے  
 ہم ہی نہیں آتے بسے جگہوں ایساں اد رکئی کمر راج گئے

طب پر اگل کتاب مضامین علاج "کا مفصل تعارف فارسی مقدمہ میں کرایا گیا ہے۔

آک راہوں واٹا ادڈیکت میں کوڈ کال گئے کوڈ آج گئے  
تم کا ہے ادسارت ہو لاشتم کنی محل بنا کے بھاج گئے

۵

نہیں سوچ کر ہر سوں آئے میں کیوں بیٹھو رہے کہاں جا دیں گے  
تب کون تھے کون کہاتے میں پھر جانے کے کون کہا دیں گے  
کرنے کیا تھے اب کیا کرے میں پھر کون سا کام بنا دیں گے  
لاشتم ہم آپ ہی بھول رہے کرے سر کال کی نوبت باج گئے

۵

من جس کو کر گیت میں وہی آتا تھا پ  
سکھ دکھ دانے آپ کو وہ ہی اپنے آپ  
جب مل ہی اگیان سوں دشمن ہوئے دکھ دیتا  
خل حبیبے بل اگن سوں اگن کرم سکھ لیتا

۵

رن دھارن دشمن سنگھارن کو نرسنگ ہے بھوپ چھپتا ہے  
رس کام سوں نار لو بھادن کو سیارن روپ گھنپتا ہے  
او پچھے چیت مانند ملا دن کو تر کلپ سورن چھپتا ہے  
ایتو جگ مانند دیکھو لاشتم سب کو گور پیر روپیا ہے

۵

میت پریت بھرات پتا ہم جاچ دیکھو سب مایا  
اون پٹری دھن میں بنے تبات کہے ہم ہوں نہیں جا یا  
میت چھپا چلے مکھ کو مت مانگ پے کچھو مکھ لایا  
او پتان کو کیا لاشتم جگ میں دھن میں سب سوں مایا

—

۲۵۔ گیان مالا | پروفیسر شبراجہ صدیقی ایم اے نے فاضل پنجابی گائیڈ میں لکھا ہے کہ یہ کتاب آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کی فرمائش پر لکھی۔  
کتاب انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن میں بھی اس کتاب کا ذکر آپ کی تصانیف کی فہرست میں کیا گیا ہے۔

یہ مصرع اس کتاب میں سے ہے مصرع

کیا کچھ خیال کرے کو ختم جیوت خیال نہ چھوڑت بھنڈی

۲۶۔ بیچ گرتھی | کتاب فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے کہ یہ کتاب بھی آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کے کہنے پر لکھی۔ انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن میں بھی اس کا ذکر موجود ہے۔  
۲۷۔ راج نیستی | یہ کتاب بھی بقول مولف فاضل پنجابی گائیڈ آپ نے مباراجہ رحمت سنگھ کی فرمائش پر لکھی۔

اس کے بعض اشعار یہ ہیں۔

راج سبھا، بھلو کر ڈو جتنو جسم رو پ ہووے دکھانی  
دیس سکھی بسے تینو اور میری یادہ ادھے ناس کانی  
تیز گھٹے بل میں بنے جن راج کے بیچ پھری نرمانی  
راج مول لیو کئے ختم سوئی ملی جن تیغ اٹھانی

۲۸۔ چنتاھر | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ میں پایا جاتا ہے۔

۲۹۔ پوتھی حکمت | ہندی میں ہے۔

۳۰۔ ٹیکا | اس کا ذکر فاضل پنجابی گائیڈ۔ اور انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن میں موجود ہے۔

اصناف اشعار

شلوک

۱۔ سن ہر کے نام کو سوا من چیت راگھ  
۲۔ ختم نہیں مفیم جیوں ایک بار نت چاکھ

کپڑا ایکو جنس کا چھیت پی بیو بھبات  
اچ بیج کوئی نہیں سمجھ صاحب کی ذات

ہاشم ہم باسن بھنے کئے ایک کرتار  
جس باسن کو نندے نندیا ہو کھپیار  
گورنگھی

سمر واد میں پر بھسیا میں  
دکھ سکھ کو جواد انتر جامی  
دس دس ہورد عورتی میں ساجا  
انباشی راجن کو راجا  
جوگی جنی ستی رکھ پیدا  
یوہ کھوجت پاوت نہیں پیدا  
ہر ہر مان ہر سوں نیارا  
نریشی گھٹ گھٹ بستارا

### کبیت

پیراں پر سرتاج ہوں جو دس کے حاکم  
کئے پاپ بے انت عباد دکھ پاوت ہاشم  
ترو داس جم ترا س این تم کو نہیں لازم  
کرد پارستار دیا کر عوث الاعظم

### سو یا کام دھین

اپن مان جوڈ آپ کو پاوت تانہ نہ ددکھ نہ جسمکاسان  
پریم دکھی من گیان مو تاوت یاہ نہ ہو کہہ نہ نید بیان  
ایک ہے یوب جہان کو عانت موہ تراگ رویت نہ مان  
ہاشم آپ ہے آپ کو مات ہی دیراگ یو ہی تماشاں

### ملفوظات

ماسٹر غلام نبی لاہوری نے سالہ تذکرہ الحمدیہ ۱۹۲۵ء میں "آپ کی تعلیمات و اشارات" کے عنوان سے آپ کے نصابِ بطور سوال و جواب لکھے ہیں۔ مگر دراصل وہ اشارات و نصیحت و شاہ عالمیہ کے میں جو شیخ محمد ہاشم صاحب نے کتاب جبار مبارک کے حاکم برائے انصاف

درج کئے ہیں جو میں نے ماہنامہ نوشاھی لاہور بابت اکتوبر ۱۹۵۷ء میں شائع کروا دیئے تھے۔ نیز نام جواہر مکتون نوری کتب خانہ لاہور والوں نے بھی چھپوا دیئے۔ ماسٹر صاحب نے ان کو شیخ ہاشم شاہ صاحب کے نام منسوب کر دیا ہے جو فاضل غلطی ہے۔ اگر محمد ایسا کیا ہے تو یہ سرفہ ہے اور قابلِ مواخذہ ہے۔ اور اگر ان کو سمجھنے میں غلطی لگ گئی ہے تو پھر معذوریں آئندہ احتیاط رکھیں۔

ہاشم شاہ مؤرخین اور ادیبوں کی نظر میں

آپ کے متعلق چند ادیبوں کے اقوال لکھے جاتے ہیں۔

(۱)

میاں محمد بخش صاحب سید الملوک میں لکھتے ہیں۔

۵

ہاشم شاہ دی حشمت برکت گنتریچ نہ آوے  
اوہ بھی ملک سخن دے اندر راجہ سی سر کردا  
مختصر کلام ادنیٰ نودی دردوں ٹھجھی بوٹی  
بیت سرازو تول بنا یوں سارے نوت والے  
درستیم جواہر لڑیاں ظاہر کڈھ لٹا دے  
جس فقے دی چڑھے تپتے سو بوسی سر کردا  
درد ہو یا تاں سب کچھ ہو یا کیا لٹی کیا چھوٹی  
کلیاں لجن جن لہر پر دیوس نرگس تے گل لہے

(۲)

مولوی تقیبول محمد صاحب قادری نوشاھی جلالوی کہ کتاب سبیل سلسبیل میں لکھتے ہیں۔  
"حضرت ہاشم شاہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ آپ نے تصوف میں عاشقانہ تصنیفات بہت کی ہیں۔ حضور کا ظہور ہر نور ہوا ہے۔ آپ کی اولاد موجود ہے۔ آپ کا روضہ مبارک حقے کے تریال میں ہے۔ یہ شجرہ شریف قادری آپ کی تعریف سے بطور ترک درج کرتا ہوں۔ دیوبند"

۵

سیکنم بیچ بزرگان طالبان کردگار  
اول و آخر بعجز باسلام بے شمار

در جہاں اول محمد رحمۃ للعالمین  
 ساتی آن حوض کوثریم حسن بصری ہواں  
 ہم حبیب عجمی چون قمر دیگر ادبیا  
 پیش ازین داؤد طائی پر شد از فضل تو  
 حضرت معرف کرمی آن ستون آسمان  
 سری مقلی کرد آباد شد رُوسے زین  
 حضرت جلیل بغدادی بقا باند بود  
 شیخ شبلی آنکہ نامش نیز مرد عالم ست  
 تیز رو پیراں عزیز عین اندر راه حق  
 راز دار بر خواص عبد الہ اعدا از صدق اول  
 فرج طوسی چو طوبیے در ریاض احدی  
 تارک الدنیا علی ہوا الحسن کلر با کمال  
 عقدہ کشاد رہنا تحقیق حضرت بو محمد  
 بادشاہ و جہاں محبوب حق جمیلی ہواں  
 بی نیاز و برتر آن شہزادہ عبد الوہاب  
 جلوہ گر آن سید یونفر همچوں آفتاب  
 عالی دالاکر آن سید سیف الدین ہواں  
 بحر رحمت بر کرم آن سید صوفی پیشوا  
 معدن سیراکی خزن پنهان خدا  
 سید مسعود در مشتاق عشاق خدا  
 واصل حق لا ابالی سید میراں بادشاہ  
 دوئم علی المرتضیٰ با سرور دین رازدار  
 چارہ این خاندان از جام او شد جگر  
 ہست چوں سارکال از پر تو اور طلبکار  
 بخشش و ابر نیساں بر سر این بردبار  
 زیر سایہ آستینش اوج جاں این سایہ وار  
 شد وجودش در جہاں ابر کرم بر کشت زار  
 من چہ گویم پیش ازین در شان ادخال کرا  
 بے زوال دے ضرورتا روز محشر با تبار  
 کے پردیج الامین در بنیاد آن سنگدار  
 مالک و منشی ہواں درد فتر پروردگار  
 بر سر صافی ضمیراں سایہ دار و باردار  
 واصل حق از خیال معنی دول بر کنار  
 پیش سرکار خدا سر دفتر قسمت نگار  
 بردش جلد ولی و بادشاہ شد شہر بار  
 بر چہ خواہد ادا کند چوں گل پرستش بغداد  
 آفتاب آسمان ہرے کند جاں و آفتاب  
 پیشوائے عارفان و قائم اللیل و نهار  
 فرحت فردوس بخش و ہم کنندہ سردنار  
 سید احمد از مئے جاوید محمد و رخسار  
 در ازازی چو سرور در عمر چوں نعل بار  
 پرورشند عالمان در گنبدہ این زرنگار

شیخ شمس الدین پرورد میکشی حضور مست  
 بے ریاکان حیا سید محمد غوث دال  
 فرخ بخش سید لال سید مبارک قادری  
 سید معروف زاد شد کعبہ اہل صفا  
 شاہ سلیمان را بنما، تکیہ گاہ بکیماں  
 گنج بخش مفسان و فیض بخش کمالان  
 یکہ میل و یک زبان پر محمد ابدال  
 باز گویم در شنائے صاحب بخت جمال  
 قبلہ من حاجی عرین حضرت شاہ مرتضیٰ  
 عاجز و بکیس گفہ آلودہ ہستم پر خطا  
 بشنود قانون دعدتہ دبدوم آواز تار  
 آبروئے نہ فلک جن و ملک را قبلہ دار  
 در گروہ قادریاں سر فراز و تاجدار  
 واقف امر ارحم محبوب حق با اختیار  
 نام او در پرورد مشکلاں چون ذوالقدر  
 نو خدیہ حاجی محمد رحمت پروردگار  
 باغ در دیشی سر نو گشتہ از وہ آبر  
 در گروہ عاشقان و کمالان شد شہر بار  
 محققم کو بہت سر علویاں گنجینہ دار  
 دبدوم ہم سر لبر از بخشش امیدوار  
 ف اس تجربہ میں عبدالعزیز یعنی۔ ابو نصر اور صیف الدین کے نام را آئیں۔ اور سید علی کا نام نزدیک ہے۔

(۳)

- لاجوتی، ام کرشن۔ پنجابی صوفی یوٹیس (پنجابی زبان کے صوفی شعرا) مطبوعہ السفورڈ  
 یونیورسٹی پریس ۱۹۳۸ء میں لکھی ہیں۔  
 «ہاشم شاہ (۱۴۵۳ء - ۱۸۲۳ء) ہاشم شاہ محض صوفی شاعر تھے۔ انہیں فقیر یا  
 دلی اللہ ہونے کا دعویٰ نہ تھا۔ یہی سبب ہے کہ صوفیا یا ادیباء کے سوانح نگاروں نے  
 ان کا ذکر نہیں کیا۔ ان کے بارے میں زبانی روایات کے علاوہ مواد نایاب ہے۔ ان کی جانے  
 پیدائش جگہ سے جو معلومات ان کے بارے میں حاصل ہو سکیں ان کے مطابق.....  
 ہاشم شاہ عربی اور فارسی زبان کے عالم معلوم ہوتے ہیں۔ ان کا سلاطین قیسا و صبیح ہو گا  
 ہاشم کے مرشد کے بارے میں کوئی معلومات حاصل نہیں ہو سکیں۔ ہاشم کی شاعری میں کئی فلسفہ  
 تصوف کا سراغ نہیں ملتا۔ ان کے ذہن تصوف ایک عقیدے کے طور پر موجود ہے۔»

(۴)

شمیم چوہدری۔ کتاب پنجابی ادب و تاریخ مطبوعہ اشرف پریس ایک روڈ لاہور۔ عکس  
میں لکھتے ہیں۔

« نام لاشتم شاہ تخلص لاشتم۔ باب کا نام حاجی محمد شریف موصیٰ جگدیو کلان تحصیل اجنالا  
ضلع امرتسر کے رہنے والے جنم ۱۱۶۶ھ مطابق ۱۷۵۲ء وفات ۱۲۳۴ھ مطابق ۱۸۲۱ء  
..... لاشتم شاہ عروض و طب۔ زبان نجوم کے بھی ماہر تھے۔ طبیعت میں شرفی  
شعروں میں روانی۔ سوز۔ شرب۔ رمن اور پوج بے حد ہے۔ »

(۵)

سمرچرڈ ٹیمبل لکھتا ہے کہ لاشتم شاہ کے عربی فارسی عالم ہونے کا یہ ثبوت ہے۔  
کہ اُس نے اپنے اشعار کو عربی فارسی الفاظ سے ملو کیا ہے (تذکرہ لاشتمید)

(۶)

انسائیکلو پیڈیا یا نیا ایڈیشن مطبوعہ فیروز سنٹر لمیٹڈ لاہور ۱۹۶۸ء کے صفحہ ۱۲۹۲ میں ہے۔  
« لاشتم شاہ۔ (۱۷۵۲ء - ۱۸۳۳ء) لاشتم پنجابی کی کلاسیکی شعرا میں ایک امتیازی  
حیثیت رکھتے ہیں۔ ضلع امرتسر کے ایک گاؤں جگدیو کلان میں پیدا ہوئے جو وہ برس کی عمر میں  
اپنے والد حاجی محمد شریف سے مرد عربی اور فارسی زبانوں پر علم حاصل کیا۔ ہندی اور گورکھی  
زبانوں میں آبا کو کافی دسترس تھی۔ »

(۷)

کتاب پنجاب میں اردو مولفہ پروفیسر مسعود سیرانی مولدہ ۱۹۸۰ء متوفی ۱۹۶۶ء  
مرتبہ ڈاکٹر جمیل قریشی ایم اے فارسی اردو۔ بی۔ ایچ۔ ڈی فارسی اور اردو۔ مطبوعہ نقوش پریس  
لاہور ۱۹۶۳ء۔ متاع کردہ کتاب مال لاہور۔ صفحہ ۲۶۴ میں لاشتم شاہ کی ایک مثال -  
میاض غلام نقوش میں سے نقل ہوئی ہے۔



## غزل

اے دلبر شیر میں زباں انصاف کر داکیوں نہیں  
تجھ چھوڑ گھر جانا کہاں انصاف کر داکیوں نہیں  
ساکن تیرے دربار کا طالب تیرے دیدار کا  
برعجا لگا ہے سار کا انصاف کر داکیوں نہیں  
اے بیونا انصاف کن رزمن گناہ معاف کن  
انصاف کن انصاف کن انصاف کر داکیوں نہیں  
غم نے میرے دل کو لیا لے کر اٹھا تم کو دیا  
غم نے میرے پرزے کیا انصاف کر داکیوں نہیں

لا تم بچار امر راج دربار تیرے پر چڑھا  
لائے لائے نہ کوئی کر راج انصاف کر داکیوں نہیں

بیویاں اور اولاد

کتاب فاضل پنجابی گائیڈ میں ہے کہ آپ نے تین شادیاں کیں۔  
ایک رمداس میں، دوسری خندیا لہر گورد میں، تیسری ایک برہمن عورت کے ساتھ۔

- آپ کے دو بیٹے تھے۔

۱- میاں پیر شاہ صاحب، عرف محمد شاہ،

۲- میاں احمد شاہ صاحب، اولاد۔

یارانِ طریقت | آپ کے خواص درویش یہ تھے۔

تھریال ضلع سیالکوٹ

شہاب گڑھ

۱- میاں پیر شاہ صاحب، فرزند اکبر

۲- شیخ جمال شاہ، بافندہ،

۳- شیخ قطب شاہ، مجذوب،

۴- بابا پیر شاہ، راجپوت،

تاریخ وفات | شیخ اعظم شاہ صاحب کے سال وفات میں اختلاف ہے۔

۱- پروفیسر بشیر احمد صدیقی ایم اے نے کتاب فاضل پنجابی گائیڈ میں آپ کی وفات ۱۶۳۰ھ

سال ۱۲۳۰ھ میں لکھی ہے۔  
۱۸۱۲ھ

۲ - مولانا بخش لہستانی نے کتاب پنجابی شاعرانہ تذکرہ میں ۱۰ اور شمیم چوہدری نے پنجابی ادب تاریخ میں آپ کی وفات ۱۲۳۴ھ میں لکھی ہے۔  
۳ - لاجپت سنگھ رام کرشن نے کتاب پنجابی صوفی پوسٹیس میں آپ کی وفات ۱۲۳۹ھ میں تحریر کی ہے۔

۴ - کتاب انسائیکلو پیڈیا انٹرنیشنل میں آپ کی وفات ۱۲۴۹ھ میں لکھی ہے۔  
۵ - ماسٹر غلام نبی لاہوری نے تذکرہ شامیہ میں لکھا ہے کہ حکیم شاہ کی وفات بعد ایک سو گیارہ سال جمعہ الوداع چھبیسویں رمضان ۱۲۵۹ھ ایک ہزار دو سو اسیٹھ ہجری میں ہوئی اور دس روز ستائیسویں رمضان کو دفن ہوئے یہی تاریخ آپ کے بیٹے محمد شاہ نے لکھی ہے۔  
تعمیر ہجری عیسوی کی رو سے اس آخری تاریخ کے مطابق بیسویں اکتوبر ۱۸۲۳ء ایک ہزار آٹھ سو تینتالیس عیسوی تھی اور چوتھی کانٹا سنت ۱۹۰۰ء ایک ہزار نو سو کمری تھا۔  
اس وقت دہلی کے تخت پر آخری تاجدار غلیہ ابو ظفر سراج الدین محمد ساد شاہ ظفر بن شاہ تانی کا سال تھا۔

اور پنجاب پر دہلیپ سنگھ دلا راجت سنگھ کی حکومت کا پہلا سال تھا۔  
دفن | آپ کا مزار موضع تھریال تحصیل نارووال ضلع میانکوٹ میں ہے۔ کتاب فاضل پنجابی ٹائمز میں ۱۹۷۳ء سال چھیٹھ کے مہینے میں آپ کا عرس منایا جاتا ہے۔

مادہ تاریخ

۱۲۵۹ھ

آیت شریف قیل ادخل الجنة

## مترجم ملفوظات

سید شریف احمد شرافت نوشاہی

ولادت ۱۳۲۵ھ / ۱۹۰۷ء - بمقام ساہن پال

وفات ۱۴۰۳ھ / ۱۹۸۳ء بمقام ساہن پال

آپ "چہار بہار" کے زیر نظر نسخہ کے کاتب اور اس کے اردو ترجمہ "خزائن الاسرار" کے مترجم اور کاتب ہیں اور یہ دونوں کتابیں انہی کے خط جمیل کا عکس ہیں۔ آپ صاحب ملفوظات کی اولاد میں سے ہیں۔ شجرہ نسب اس طرح ہے:

شریف احمد ولد غلام مصطفیٰ ولد محمد شاہ ولد محمد امین ولد قتل محمد ولد الہی بخش ولد نور اللہ ولد محمد حیات ولد جمال اللہ ولد محمد برخوردار ولد حاجی محمد نوشہ گنج بخش (سب پر خدا کی رحمت ہو)

"چہار بہار" کی فراہمی اور اس کے اردو ترجمہ کے باسے میں انہوں نے "خزائن الاسرار" کے دیباچہ میں مختصراً لکھ دیا ہے۔

حضرت شرافت مرحوم کی شخصیت کی جہات اس قدر پھیلی ہوئی ہیں کہ انہیں اس قسم کے تعارفی مضمون میں یکجا کرنا مشکل ہے۔ یہاں اجمالاً اتنا کہا جاسکتا ہے کہ ان کی زندگی سلسلہ نوشاہیہ کی روحانی، علمی اور اجتماعی تاریخ کی تدوین میں گزری۔ انہوں نے بلا مبالغہ ایسا کوئی دم نہیں لیا، قدم نہیں اٹھایا، درہم خرچ نہیں کیا جس میں سلسلہ نوشاہیہ کی بھلائی پیش نظر نہ ہو۔ خاندان نوشاہیہ کے باسے میں کاغذ کا ایک ٹکڑا ہوتا یا ایک کتاب، اس کے بارے میں اگر انہیں علم ہو جاتا تو وہ اس سے استفادہ کرنے، محفوظ کرنے اور عام کرنے میں لگ جاتے۔ آج ہمیں خوان نوشاہیت پر انواع و اقسام کی جو نعمتیں سچی نظر آتی ہیں وہ اسی مرد باصفا کی ریاضت و محنت کا ثمرہ ہے۔ جس سے ہم بلا زحمت فائدہ اٹھا رہے ہیں۔ "بلا زحمت" میں اس لئے بھی کہا رہا ہوں کہ یہ تحقیقات اس قدر منقح اور پاکیزہ خط میں ہیں کہ ان کا عکس

چھاپا جاسکتا ہے۔ جیسا کہ "مشریف التواریخ" جلد اول اور جلد سوم اور اب چہار بہار اور خزائن الاسرار کی طباعت کے وقت ہوا ہے۔

حضرت شرافت کی حیاتِ فانی کا دور ختم ہوئے ابھی زیادہ عرصہ نہیں ہوا ہے مگر ان کی جسمانی موت ان کی معنوی زندگی میں تبدیل ہو گئی ہے اور وہ اپنے علمی آثار کی اشاعت سے ان لوگوں میں بھی پہنچانے جانے لگے ہیں جن کے ہاں وہ اپنی زندگی میں متعارف نہیں تھے۔ ہم حضرت شرافت کی زندگی کو آثارِ نوشاہیہ کی تدوین کا عہد کہہ سکتے ہیں جب کہ ان کی وفات سے آثارِ نوشاہیہ کی اشاعت کا دور شروع ہوتا ہے۔ جب مخدوم حکیم محمد موسیٰ امرتسری مدظلہ حضرت شرافت کی وفات پر تعزیت کے لئے ساہن پال تشریف لائے تھے تو انہوں نے فرمایا تھا: "جتنی عمر شرافت صاحب نے کتابیں لکھنے پر صرف کی ہے اب اتنی عمر ہی ان کتابوں کو پڑھنے کے لئے درکار ہے" لیکن میں اس جملے پر یہ اضافہ کروں گا کہ "اتنی عمر ہی ان کتابوں کو شائع کرنے کے لئے بھی چاہیے۔"

حضرت شرافت عمر بھر اپنے تصنیفی و تالیفی کاموں میں فارسی زبان کے بہت قریب رہے ہیں اور ان کی تحقیقات و تصنیفات کے مآخذ میں غالب تعداد فارسی کتابوں کی ہے۔ اس زبان سے استفادہ کرنے اور اس میں اظہار کرنے پر وہ قادر تھے۔ دراصل وہ ان فارسی دان اور فارسی خوان بزرگوں میں سے تھے جو بیسویں صدی میں اردو زبان کے دورِ دورہ کے باوجود اپنی روایتی تعلیم و تربیت کے زیر اثر اپنے روزمرہ کے کام (خطوط نویسی، یادداشت نویسی، طبی نسخہ نویسی وغیرہ) فارسی تحریر میں سہل طور پر انجام دیتے تھے۔ اب یہ نسل آہستہ آہستہ ناپید ہو رہی ہے۔

خزائن الاسرار

"خزائن الاسرار" چہار بہار کا اردو ترجمہ ہے جو انہوں نے ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۷۵ھ میں انجام دیا۔ وہی ترجمہ اب کوئی ۲۹ سال بعد بلا کم و کاست شائع کیا جا رہا ہے۔ گو ترجمہ اور ہماری روزمرہ کی اردو زبان میں قدسے تفاوت ہے۔ مگر یہ ترجمہ سہل اور قابل فہم ہے۔

مترجم نے متن میں درج فارسی نظموں کا بھی اردو نثر میں ترجمہ کیا ہے۔

یہاں مرحوم کے سوانح حیات اور کتابوں کے نام گنوانے کی گنجائش نہیں ہے۔ اس کے لئے دیکھئے:

۱۔ شریف التواریخ۔ جلد دوم۔ (خودنوشت حالات) ص ۴۱۲ تا ۴۵۱۔ شائع کردہ

ادارہ معارف نوشاہیہ

۲۔ احوال و آثار سید شرافت نوشاہی۔ مرتبہ محمد اقبال مجددی۔

شائع کردہ دارالمورخین لاہور

۳۔ بیاد شرافت نوشاہی نگاشتنہ سید عارف نوشاہی۔ شائع کردہ ادارہ معارف

نوشاہیہ و مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد ۱۹۸۳ء



خزائن الاسرار

فہرست

Marfat.com  
Marfat.com

## فہرستِ مضامین

کتاب خزان اللامراد ترجمہ اردو چہار مبارک ملفوظات  
 گرامی شیخ الاسلام حضرت نوشہہ گنج بخش قادری قدس سرہ  
 از سید شریف احمد شرافت نوشاہی برخوردار  
 عافہ اللہ

۲	مقدمہ
۵	حق تعالیٰ کی مدح و ثنا
۶	باری تعالیٰ کی جناب میں مناجات
۷	حضرت دونوں جہان کے سردار م کی نعت
۸	سردار دو عالم م کی درگاہ میں مناجات
۱۰	حضرت محبوب سبحانی رحمہ کی صفت میں
۱۲	حضرت غوث اعظم رحمہ کی درگاہ میں مناجات
۱۵	قطب عالم حضرت نوشہہ گنج بخش رحمہ کی مدح



۱۶ حضرت نوشہہ گنج بخش رحم کی درگاہ میں مناجات

۱۸ حاجی محمد شریف نوشاہی کی صفت

۱۹ حاجی محمد شریف کی درگاہ میں مناجات

۲۱ اپنے فکر سے خطاب

۲۲ اس پاکیزہ کتاب نے تالیف کرنے کی وجہ

۲۳ بہار اول - شریعت کے بیان میں

۲۴ دنیا کی بے ثباتی کا بیان

۲۸ بھڑکے ذبح ہونے کی مثال

۲۸ دنیا کے فریب سے بچنے کے نصائح

۲۹ اذکار و اشغال میں مشغول ہونے کی وجہ

۳۰ معرفت کا تعلق عقل سے ہے

۳۰ ایک بہروپیا کی مثال

۳۲ اصل مدعا خیال کا قائم کرنا ہے

- ۳۳ ایک درویش سالک کی مثال
- ۳۳ کوہلو کے بیل کی مثال
- ۳۵ دنیا کے گنہگاروں سے خلاص ہونے کی نصیحت
- ۳۵ انسان کے افضل مخلوقات ہونے کی وجہ
- ۳۶ انسان میں بُرے اوصاف بھی ہیں
- ۳۶ انسان عرف گوشت پوست کا نام نہیں
- ۳۷ حضرت نوحہ صاحبؑ نے بلادِ عالم کی سیاحت کی
- ۳۷ حضرت نوحہ صاحبؑ کا مصر میں جانا
- ۳۷ مصر کی تعریف
- ۳۸ مصر کی مسجد میں حضرت نوحہ صاحبؑ کا عبادت کرنا
- ۳۸ سوداگر کی بیٹی کے حسن و عشق کا تذکرہ
- ۳۹ ایک خضر صورت بزرگ کی نصیحت
- ۴۰ امام اعظم و امام ابو یوسف کا ذکر

- ۴۱ دریائے نیل پر ایک متقی درویش سے مکالمہ
- ۴۳ لذات و شہوات سے بچنے کی نصیحت
- ۴۴ بہارِ دوم . طریقت کے بیان میں
- ۴۴ عقلمندی کا پردہ کس طرح دور ہو سکتا ہے
- ۴۴ شہر بے ضبط اور امن کے بادشاہ اور عا یا کی مثال
- ۴۴ شہر کے ساتھ جسم انسان کی مطابقت
- ۴۸ نفس کے تڑ سے بچنے کی نصیحت
- ۴۸ نفس کو مغلوب کرنے کا طریقہ
- ۴۸ باغبان اور باغ کی مثال
- ۵۱ باغبان کے ساتھ انسانی احوال کی مطابقت
- ۵۱ نفس پر تقدیر کی تلوار چلانے کی نصیحت
- ۵۲ دنیا سے کیا مراد ہے؟
- ۵۲ دنیا کا تارک کون ہے

- ۵۶ ایک درویش اور دنیا دار کا مکالمہ
- ۵۷ حب دنیا کو دور کرنے کی نصیحت
- ۵۸ صحبت کی صورت و نشان کیا ہے ؟
- ۵۸ صحبت کی بے جسم چیزوں سے مشابہت
- ۵۹ دنیا کی صحبت سے بچنے کی ترغیب
- ۶۰ ایک نامہ نویس اور ام کے بیٹے کی حکایت
- ۶۲ حب دنیا دعوائے کا نام ہے
- ۶۵ دعوائے کی ہستی مراب کی مثل ہے
- ۶۶ دنیا نجاست کی مثل ہے
- ۶۶ دعوائے سے بچنے کی نصیحت
- ۶۷ دل کیا ہے ؟
- ۶۷ ایک درویش اور حوا عن خمسہ کی تمثیل
- ۷۰ دل کی مختلف حالتوں کے نام

- خیال کی حقیقت
- ۷۱
- اپنے آپ کو کس طرح دیکھا جا سکتا ہے
- ۷۲
- بصارت اور بصیرت کی آنکھیں
- ۷۲
- دل کے صیقل کرنے والے افعال کیا ہیں؟
- ۷۳
- سچائی کی حقیقت
- ۷۴
- باختر کے شیشہ گر کی سچائی
- ۷۴
- سچائی اختیار کرنے کی نصیحت
- ۷۷
- صبر کی حقیقت
- ۷۷
- صبر گوہر بے بہا ہے
- ۷۸
- بی بی حب خاتون کا صبر
- ۷۸
- صبر کا نتیجہ
- ۸۶
- صدق (یقین) کی حقیقت
- ۸۶
- صدق معرفت کے خیمہ کی میخ ہے
- ۸۷

- ۸۸ شیر جنگ اور ابھی چند کی لڑائی کا واقعہ
- ۹۴ ایک زنا ر دار کے صدق کی حقیقت
- ۹۵ صدق اختیار کرنے کی نصیحت
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیان
- ۹۶ پرہیزگاری کا بیخ خدا کا خوف اور ڈر ہے
- ۹۷ کرتا اس کے زمیندار کی پرہیزگاری
- ۱۰۵ پرہیزگاری کی حقیقت
- ۱۰۵ پرہیزگاری اختیار کرنے کی نصیحت
- ۱۰۵ بہارِ نوم - حقیقت کے بیان میں
- ۱۰۶ عالم دنیا طلسم کی قسم سے ہے
- ۱۰۶ تہریزی درویش کی حکایت
- ۱۱۰ دنیا اصل میں خواب ہے
- ۱۱۰ دنیا اور عاقبت کا موازنہ

اپنی ہستی دور کرنے کی نصیحت

دنیا کی حقیقت

دنیا داروں کی ندمت

درویشی کا کام زر نگاروں کی طرح ہے

درویشی کا کام باز داروں کی مثل ہے

نیستی کا نقش پکانے کی ترغیب

ظاہری اور باطنی آنکھوں کی حقیقت

نیستی کا نقش پکانے کا طریقہ

مردہ اور زندہ میں کیا فرق ہے؟

ہستی مطلق کو قائم کرنے کی ہدایت

ہمہ ازوست کا سبق

ہمہ ازوست ابتدا میں نہ بتانے کی وجہ

طبی تشخیص کے مطابق قوانین فقر کی فہمائش

- ۱۲۳ ہمہ از دست کی حقیقت
- ۱۲۷ ایک نانگے فقیر کا امیر کے پاس جانا
- ۱۲۸ ایک فقیر کا کبجری پر عاشق ہونا
- ۱۳۰ اعمال صالحہ بجالانے کی نصیحت
- ۱۳۰ طریقہ سلوک سیڑھی پر چڑھنے کی مثل ہے
- ۱۳۱ سمرقند کے بادشاہ کا فقیر ہو جانا
- ۱۳۲ عجم کے سیڑھے بادشاہ کی حکایت
- ۱۳۷ ہمہ از دست کے اعتقاد کے بغیر درویش نہیں ہو سکتا
- ۱۳۷ ایک درویش کی قسمت میں گناہ کے ارتکاب کی حکایت
- ۱۴۱ درویشوں کے کلام سے فائدہ اٹھانے کی نصیحت
- ۱۴۱ ایک درویش کے بیٹے کے عیاش بننے کی حکایت و حکمت
- ۱۴۲ گناہ کی اجازت دینے کا اصلی راز
- ۱۴۲ ہر شخص اپنے کام میں مہر و ف ہے



- ۱۴۵ ہمہ از دست کے متعلق نضاح
- ۱۴۶ بہارِ حیاتم معرفت کے بیان میں
- ۱۴۷ ہمہ اوست کا بیان
- ۱۴۸ ہمہ اوست کمال معرفت کا درجہ ہے
- ۱۴۹ ایک بسطامی درویش کی حکایت
- ۱۵۰ دوئی سے بچنے کی ترغیب
- ۱۵۰ وحدت کا ظہور کثرت میں
- ۱۵۱ توحید کے متعلق اربعہ عناصر کی مثال
- ۱۵۱ توحیدی خیال کی مشق
- ۱۵۲ توحید و جودی (اپنی حقیقت)
- ۱۵۳ حضرت پیمار صاحب کے سوالات اور حضرت نوحہ صاحب کے مختصر جوابات
- ۱۵۳ دستخط ترجمہ و کاتب نسخہ ہذا سید شرافت نوشاہی عاناہ اللہ
- ۱۸۰ ضمیمہ۔ حضرت نوحہ کے افادات سے تفسیر سورہ نازعات اور مثنوی رباعیہ کا اردو ترجمہ

# فزان اللامرد

ترجمہ اردو

## خزان الامرار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة والسلام على رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين

### امال بعد

جاننا چاہیے کہ فقیر کو ابتدائے شعور سے خاندان عالیہ نوشاہیہ کی کتابوں کی اشاعت و ترویج کا خیال مرکز خاطر

رہا ہے، اس لئے ہمیشہ اس سلسلہ عالیہ کی نایاب کتابوں کی جستجو میں رہا، چونکہ اس خاندان کی کتابوں کا بیشتر حصہ آج تک زیور طبع سے آراستہ نہیں ہوا، اس لئے جہاں سے کوئی قلمی کتاب دستیاب ہوئی، اس کو نقل کر لیا،

اور اس سے خود بھی فائدہ اٹھایا، اور دوسروں کو بھی فائدہ پہنچایا، اسی طرح کئی نسخے ہمیا کر لئے، چنانچہ کتاب

مقامات حاجی بادشاہ المعروف رسالہ احمدیگ، ثواقب المناقب، تذکرہ نوشاہیہ، کالیف قدسیہ، کثر الرحمت

خزینت الفقرا وغیرہ کتابیں اسی کوشش کا نتیجہ ہیں، ان کتابوں سے میں نے اپنی کتاب شریف التوارخ میں

کافی فوائد حاصل کئے، قطب الاقطاب، شیخ الاسلام حضرت نوشہ گنج بخش کے حالات و مقامات و خوارق و کرامات

اور حضور کی اولاد کرام و خلفائے عظام کے احوال خیر مال کا اکثر سرمایہ انہیں کتابوں سے میسر ہوا، باریں ہمہ  
آپ کے ملفوظات طیبات اور ارشادات عالیات کے متعلق کوئی کتاب نہ مل سکی، آخر فضل خداوندی اور تصرف بزرگان  
سے میری تلاش و جستجو زیور کامیابی سے مرصع ہوئی، یعنی ایک کتاب موسوم بہ حیار بہار فارسی قلمی ملاحظہ سے  
گذری جو حضور اقدس قدم سترہ کے ارشادات کا ایک بے بہا گنجینہ تھی، جو اس حاندان کے ایک جلیل القدر بزرگ  
حضرت شیخ محمد ہاشم بن شیخ حاجی محمد شریف قادری نوشاہی جگدیوی رح نے جمع فرمائی تھی، یہ کتاب مخزن الاسرار  
حضرت شیخ پیر محمد حیار نوشہروی رح کے سوالات، اور حضرت گنج بخش رح کے جوابات پر مشتمل تھی، اس کے دیکھنے سے  
جو کیفیت دل پر طاری ہوئی، وہ وجد سے ہی تعبیر کی جاسکتی ہے، اس کتاب کا دستیاب ہونا میرے لئے ایسا ہی  
تھا جیسا کہ ایک بے جان جسم میں تازہ روح کا امریت کرنا، مگر شومی قسمت سے یہ کتاب ایک ایسے شخص کے پاس  
تھی جو دنیاوی خیالات کا ہے، اور ان لوگوں سے ہے جو کتابوں کو ہوالگانا بھی پسند نہیں کرتے، چو جائیکہ کوئی  
اہل علم ان کو دیکھ لے یا فائدہ اٹھالے، ایسے لوگ کتابوں کو محض بزرگوں کے تبرکات سمجھ کر محفوظ رکھتے ہیں  
چونکہ یہ لوگ خود علم سے نا آشنا ہوتے ہیں، اس لئے کسی علمی بات کا شایع ہونا ان کو گوارا نہیں ہوتا، ایسے  
لوگوں کی کتابیں اکثر نذر دیک ہی ہو جایا کرتی ہیں، خیر میں نے اس شخص سے تقاضا کرنے کے واسطے کتاب  
طلب کی، پہلے اس نے وعدہ کیا کہ کسی وقت نقل کے لئے دوں گا، دوسری ملاقات پر ہمارے چوتھے

قلمی کتاب ہے میں دوسرے ہاتھوں میں نہیں دے سکتا، خود نقل کر کے دے دوں گا، تیسری ملاقات پر بجائے نقل دینے کے کتاب دکھانے سے ہی جواب دے دیا، ہر چند بعض اجاب کی سفارشاتیں بھی کروائیں مگر کچھ فائدہ تمیز نہ ہوا، اور سوائے یا مس وحسرت کے کچھ نقد وقت نہ ہوا، آخر اس شخص سے پوچھنا ترک کر دیا، اور دیگر اہل علم گھرانوں سے اس کی تلاش شروع کی، پس حکم منجد وجد (جوئیدہ یا بندہ) عرصہ دو سال کی جستجو کے بعد یہ کتاب مل گئی، اور ایک ایسے صاحب سے ملی جو نہایت مبارک نفس ہیں، اور جنہوں نے نہایت فراخ دلی سے نقل کرنے کے واسطے عطا فرمادی، جزاۃ اللہ تعالیٰ عنا خیر الجزاء۔

پس میں نے وہ کتاب نقل کر لی، کتاب کیا ہے معرفت و توحید کا ایک مہندہ ہے، چونکہ یہ کتاب فارسی زبان میں تھی، اور بالعموم زمانہ عافروہ کے لوگ من زبان سے کم واقفیت رکھتے ہیں، اس لئے میں نے چاہا کہ عوام طالبان راہ حق اس سے مستفید ہوں، پس اسے اسکو اردو زبان میں ترجمہ کر دیا، اور اس کا نام خزان الامرار ترجمہ اردو چہار بار رکھا، اب یہ معارف الہیہ کا بیش بہا خزانہ سامنے آچکا ہے، اصحاب طریقت خود اندازہ لگالیں گے کہ اس کا کیا مرتبہ ہے؟ "مشک آنست کہ خود بوی نہ آنکہ عطا بگویند۔" پڑھنے والوں کو فائدہ اٹھانے والوں سے استدعا ہے کہ وہ ضرور ترجمہ کو دعائے خیر سے خوشوقت فرمادیں، بقللہ الحمد فی الاولی والآخری۔

خادم آل محمد فقیر سید ابوالطفیر شریف احمد شرافت قادری نوشاہی برخورداری  
 عافہ اللہ مقیم آستانہ عالیہ نوشاہیہ سامنیال شریف ضلع گجرات جمعہ ۲۵ ذی الحجہ ۱۳۴۵ھ

خزانہ الاسرار ترجمہ اردو چہار بار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

حق تعالیٰ کی بیخ و بنائیں، غراسمہ

- اُس ذات کے نام سے شروع کرتا ہوں جس کا نام جانوں کی روح ہے۔ جس کا بیان زبانوں کے حُسن کا زبور ہے۔
- وہ ہر دروازے کی چابی اور ہر دال کا مقصود ہے۔ اس مٹی کے تیلے کو نجات اور معافی اور عزت بخشنے والا ہے۔
- وہ سب جگہ پر موجود ہے اور کوئی جگہ بھی نہیں رکھتا۔ اُس کی کنہ حقیقت کی کوئی چابی نہیں۔
- میں یہ آگ کا دیا کس طرح طے کروں؟ اُس کی ذات سے سمندر پوشیدہ ہو جاتا ہے۔
- تو کیا پرندہ ہو سکتا ہے، تیری وہاں کیا قدر ہے؟ حیرت کی تلوار وہاں کیا کاٹ کر سکتی ہے؟
- اس محل پر سب طالب اور مطلوب عاجز ہو چکے ہیں۔ ہزاروں دام اس راستہ میں چل رہے ہیں۔
- میری زبان ان بیانوں کو کب تبا سکتی ہے؟ یہ ہڈیوں کی قید میں گرفتار ہے۔
- جس شخص نے اس کی ثنا کو کلام میں زیبائش دی۔ اُس نے سمندر کو پیالیہ میں ڈال دیا۔

مگر اُس کی تعریف کے میدان میں سُست ہے۔

میرا خیال تیز اور بجلی کی طرح پالا لاک ہے۔

یہاں بشمار غنقا بھی عاجز رہ چکے ہیں۔

اے فکر! اُس کی ذات میں مکھی کی طرح نہ اڑ۔

اُس کی ذات تیرے فکر کی حد سے باہر ہے۔

اگر تو جستجو کرے کہ وہ یچون کی طرح ہے؟

کہ اُس کی ذات کے سوا دوسرا کون موجود ہے؟

مگر تیرا پر داز اس جگہ آکر ختم ہو جاتا ہے۔

### بارتعالیٰ کی جناب میں مناجات، جلّ قدرہ

اپنے سے جدا ہونے ہوئے کو وصل عطا کر۔

اے میرے معبود اس عاجز کو بلندی عطا کر۔

اپنی کبریائی کے دریا میں مقبول کر دے۔

میرا دل شیشے کی طرح صاف کر دے۔

میری زبانِ پچ کے سوا ہرگز نہ بول سکے۔

میرے خیال کو یہ عطا کر کہ ٹیڑھا نہ دوڑے۔

رحمت اور مغفرت سے مجھ پر نظر کر۔

ناچیز ہونے کی دلیل مجھ سے باہر کر دے۔

میری آنکھوں میں نور کے جلوے دکھا۔

مقصود کا دروازہ مجھ پر کھول دے۔

میرے ظاہر کو اس جنون سے مست بنا دے۔

میرے باطن کو بھیدوں کا خانہ بنا دے۔

جو میری ہڈیوں اور گوشت اور خون کو جلادے۔

اپنے عشق کی آگ میرے دل میں ڈال دے۔

بجلی کی روشنی اس سے ایک چمک ہو جائے گی۔

نفس جب آگ کا پر کالہ ہو جائے گا۔

بیرے عشق کے درد سے بیمار ہو جاؤں۔

بیخودی کی شراب سے مست ہو جاؤں۔

اپنے آپ سے ستانہ اور دیوانہ ہو جاؤں۔

تیرے سوا میں ہرگز کسی شہد اور زہر کو نہ دیکھوں۔

اے خالق یکتا اس ماتم کی خطایمیں۔

آل مغیبر علیہ السلام کی طفیل بخشدے۔

حضرت دو نوجہان کے سردار صلی اللہ علیہ وسلم کی نعت مبارک میں

اے میری طبیعت کے لوطی تو جوش میں آ۔

شیشے کی صحبت میں چپ مت ہو۔

جس طرح بھی تو اپنے اندر بولنے کی طاقت رکھا ہے۔

اے وفا کیش! موسیقار پرندے کی طرح کہدے۔

اس دنیا کے مسافر خانہ پر آواز میں۔

اس وقت سے بہتر پھر کبھی فرصت نہ ہو سکے گی۔

فریاد اور نالہ سوز و گداز سے کر۔

جہان کو روشن کرنے والے اُس شاہنشاہ کی درگاہ میں۔

اپنے دو نوجہان کے دردوں کے احوال بیان کر۔

اُس شاہ لولاک، مہ سلوں کے تاج کے سامنے۔

تجھے یہ گریہ زاری کرنا ضروری ہے۔

درد اُس کی نعت بولنا تو تجھ سے بہت دور ہے۔

اگر میں روح کی زبان کو آب کوثر سے دھوؤں۔

تو مغیبر صاحب کی نعت کے لایق نہیں ہو سکتی۔

جہر تل بھی آپ کے جلوہ سے سروراز ہوا۔

جب آپ کے گنش برداروں سے ہو گیا۔

جب سچائی کی تلوار سے آپ کا اقبال بلند ہوا۔

تو غفلت کا بچھونا دو نوجہان سے ہو گیا۔



جب احمد کے نور کی مشعل جلوہ گر ہوئی۔  
آپ کے شعلہ کی آواز آسمانوں سے اوپر چلی گئی۔

آپ کے وجود کے اقبال کی شان کیا بیان کروں۔  
ہستی کی بنیاد آپ کے عکس وجود سے ہے۔

آپ کے آل اور اصحابوں کے متعلق کیا کہوں۔  
چاند کے گرد ستاروں کی فوج رواں تھی۔

تم اپنے فکر میں کیوں اس قدر غمگین ہو۔  
وہ سردار گناہگاروں کے شفاعت کرنیوالے ہیں

سردار دو عالم صلی اللہ علیہ وسلم کی درگاہ میں مناجات ، بطور خمس۔

دیکھ ! کہ اس نور اور آگ کا بنانے والا کون ہے۔  
جسم میں چاروں خلطوں کو کس نے جمیع کیا۔

اس پردہ دار کے پردہ کو کس نے ظاہر کیا۔  
پھولوں اور پتوں اور کانٹوں کو کس نے صورت

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

شرع سے اس چگون کے دروازہ کو کس نے جنبش دی  
نا بود (عدم) کو کس نے یہ نمود اور بہتری عطا کی

اس وجود کی ایسی تدبیر کس نے ظاہر کی۔  
نفع و نقصان کے اندر اس ہستی کو کس نے قائم کیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

ذات بے نشان کو عشق نے جنبش دی۔  
وہ عشق صورت بن کر اس جہان میں آیا۔

اسی کا نام رسول ہے ، ایے بیخبر جانے۔  
اس کا یہ بھید عارفوں نے حکمت سے جان لیا

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ بے صورت جو صورت بن کر ظاہر ہو گیا۔  
اس جہان کے درخت کا وہ بیج ہے جو آگ پڑا۔  
یہ ڈالیاں اور پتے اور پھل سب اسی سے ظاہر ہو گئے۔  
وہ نور احمدی تھا جس نے پردہ اٹھا دیا۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ حرف کن جس نے کہا، پیچا نو وہ کون تھا؟  
وہ احد کی طرف سے احمد کو پیغام تھا۔  
یعنی آپ ہی اپنے ساتھ کلام کرنے والا تھا۔  
روح اور ذہن سب نور محمد سے تھے۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

اس لولاک کے سارے کارخانہ کو دیکھو۔  
بہشت اور عرش و کرسی اور آسمانوں کو دیکھو۔  
برقماش اور حل اور دوسرے چاک کو دیکھو۔  
اس مٹی میں اگنے والا اور اس خاک کو بھی دیکھو۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

وہ دو نوجہان کی غرت اور ہماری شفاعت کرانے والا۔  
ہم اس آقا کو ہدایت دینے والا اور راستہ دکھانے والا کہتے ہیں۔  
اس لئے کہ انسانی صورت میں جلوہ گر ہوا۔  
اے مہتمم۔ وگرنہ رسول خدا، خدا (آقا) ہی ہے۔

یہ سب ذات محمدی کے نور کا ظہور ہے

## حضرت محبوب سبحانی قطب دو جہانی کی صفت میں ، قدم سرہ

ہر ولی اور عابد کا یہی وظیفہ ہے ۔

حضرت محی الدین کی تعریف ایمان اور دین ہے ۔

وہ سب اُس کے سایہ اقبال کے نیچے ہیں ۔

جو لامکان کے جنگل کی راہ تلاش کر نیا لے ہیں ۔

وہ نہ جامِ حشید جانتا ہے ، اور نہ مہر سلیمان ۔

جو شخص اُس کے سایہ کے نیچے ہے ۔

وہ دو جہان میں کعبہ کی مثل ہو گئی ۔

جنس زمین پر وہ ایک گھڑی بیٹھ گیا ۔

یہ کیا ہے ؟ یہ تو اُس کے غلاموں سے بھی دور نہیں ۔

حضرت علیؑ سے م کو مردہ زندہ کرنے پر ناز ہے ۔

تو زیجا کی طرح اُس کے راستہ میں بیٹھ رہے ۔

اگر حضرت یوسفؑ میرے پیر کا چہرہ دیکھ لے ۔

لیکن دلوں کی آبادی بغداد کے نور سے ہے ۔

اس جہان کو سورج اور چاند نے آباد کیا ہے ۔

اس کے قدموں کی طفیل سورج اور چاند کو غرت ہے ۔

اس بد نخت زمانہ کو اسی کی پناہ ہے ۔

آسمان کے شیر کو کیرے کی طرح قید کر لیتی ہے ۔

اس کی ہمت کی گمزد بڑی طاقتور ہے ۔

مینڈک اور مچھلیوں کی طرح مست اور خوش ہیں ۔

اس کی توحید کے سمندر میں ابدال اور اوتاد ۔

مگر خدا کا شکر ہے کہ اس کے سایہ میں ہوں ۔

میں غفلت اور گمراہی میں پڑا ہوا سنگ ہوں ۔

مگر جو اُن کا مالک ہے وہی پردہ پوش ہے ۔

گنتوں کو زیا نکاری کے سوا کیا کام ہے ؟

تم میرے ایسے پیڑھیں کہ میں گناہ کے بوجھ سے ۔

مجھے تیرے اقبال پر بڑا ناز ہے ۔

نیکو کار عبادت پر ناز کرتے ہیں ۔

اگر مجھ سے گناہ اور مجھ سے سخاوت صادر نہ ہو ۔

یہ جو میں گناہوں کی آگ رکھتا ہوں ۔

میں طوفان میں ہوں اور لوگ میری بدخواہی کرتے ہیں ۔

میں بہت سیاہ رُو ہوں میرا منہ دھو دے ۔

تو ہی جہان کے گناہ بخشنے والا ہے ۔

اگر کوئی بخشے تو صرف ایک بار بخشتا ہے ۔

میرے پاس اگر گنہگاری کے سوا کوئی دولت نہیں ۔

دوسرے کئی اولیا بڑے شوق سے ۔

تو ہی ہے جو جہان کی خوش قسمتی کیلئے آگیا ہے ۔

تو شاعت کر نیوالا اور رحم کر نیوالا اور دانا و نیا ،

بے حمت اور حیران و پریشان ہو جاؤں ۔

کہ تمہارا کام پرورش کرنا ہے اور میرا نام غفور ہے ۔

لیکن سوائے تیری مہربانی کے اس گنہگار کو کوئی آسرا نہیں ۔

تو آقا اور غلام میں کیا فرق ہو سکتا ہے ۔

تیری رحمت کی بارش کا امیدوار ہوں ۔

تیری مہربانی میری کشتی کی نگہبان ہے ۔

نوازش کے پانی سے مجھے غرت دے ۔

کون ہے جو کسی ایک کا بھی گناہ بخش دے ؟

تیری طرح ہر وقت غفار نہیں ہو سکتا ۔

تو تیرے پاس بھی سوائے مغفرت کے کوئی کام نہیں ۔

تیری غلامی کے لئے اس ہلکے آتے ہیں ۔

گنہگاروں کی پردہ پوشی کے لئے آیا ہے ۔

مردہ دلوں کے واسطے میرا نام مسحا ہے ۔

سیحانہ جسمانی مردوں کے لئے تھے۔ تیری طرح مردہ روحوں کے لئے نہیں تھے۔

دونو جہان کا شفاعت کرنے والا، جہان کا قطب۔ دونو جہان میں ظاہر، حضرت غوث الاعظمؒ۔

مصطفائی چراغ اور پیدائش کا نور۔ عاجزوں کی جائے پناہ، خدا کا محبوب۔

### حضرت غوث الاعظم سید عبدالقادر جیلانی کی درگاہ میں مناجات

میں عاجز اور سرگردان اور حیران و پریشان ہوں۔ افسوس کہ مجھ سے غفلت میں دنیا و دین کی دولت چلی گئی۔

بھر یہ زندگی مجھے کب ہاتھ آسکے گی۔ میری طرح روئے زمین پر کوئی سیاہ نادر نہیں ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

جہاں میں میرا نام بدکار اور برا مشہور ہو چکا ہے۔ میرا دل انگور کے گچھے کی طرح آبلوں سے بڑھ چکا ہے۔

غم کے زخموں سے میرا جگر زنبوروں کے چھتے کی طرح ہو گیا ہے۔ غموں نے ہجوم کیا ہے اور ہر طرف سے زنجور کر دیا ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

گناہوں کی آگ میرے اندر دن اور رات میرے جسم کو جلا رہی ہے۔ ہر وقت اپنے افعال سے اندر کا دھواں باہر نکالتا ہوں۔

بیخیز کو ناخن سے پھیلانا ہوں اور افسوس سے سر کے بال پھاہوں۔ ہر طرف سے دھنکارا ہوا اور برگشتہ طالع میں ہی ہوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو۔

بچپن سے لیکر اب تک میں نے سوائے گناہ کے کوئی کام نہیں کیا۔  
میں اپنے کئے سے شرمسار اور خراب حال ہوں۔

فسوس، افسوس، کہ میں سیاہ رُو خدا کو نہیں پہچانتا۔  
شیطان کے ہاتھوں سے ذلیل ہوں، کہاں سے پناہ ڈھونڈوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں عاقبت کیلئے کوئی سرمایہ نہیں رکھتا، جہان میں بے بہر ہوں۔  
جھوٹا ہوں، شہوت پرست ہوں، سر سے پاؤں تک مجرم ہوں۔

ریاؤں و درجنکلوں کی ریت سے بھی میرے گناہ بشمار میں۔  
میں گمراہ ہوں، لیکن تیرا گناہوں تیرے دروازہ پر پڑا ہوں۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

برافس میرا حاسد بن کر میرے لئے مصیبت بن گیا ہے۔  
میں کیرے کی طرح کمر ذرہ کو ہاتھی کے پاؤں کے نیچے پڑا ہوں۔

میرے کیسے اُلٹے بخت ہیں اور میری عسمر کیسی ذلیل ہے۔  
میں کس سے پوچھوں کہ کیسے جلوں اور کیا کروں مجھ سے رستہ گم ہو گیا ہے۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں عسمر تک سوائے ترمذگی کے میرا کوئی دم نہیں نکلا۔  
دائمی عسمر کیلئے میں نے ہرگز کوئی توشہ نہیں بنایا۔

میں غوث اعظم قطب عالم، مگر اہوں کے راہنما۔  
بیکسوں کے ہاتھ پکڑنے والے، دو جہان کے شہنشاہ۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

میں جس ہو کیلئے ٹوپی پوش اور گودری پوش بنا ہوں۔  
میری بنیاد چھوٹی ہے لیکن جس جس سے ہوا ہے۔

یہ آسمان آوارہ گرد اور مکار میرے پیچھے پڑا ہے۔  
 لے بادشاہوں کے بادشاہ باخروں کو نوازش کرنیوالے میرے حال پر

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اگرچہ میں اپنے ان افعال کو جہان میں پوشیدہ رکھتا ہوں  
 لیکن فیصل خزان میں کب تک پوشیدہ رہ سکیں گے۔

میں اُس وقت منکر نکیر کو کیا جواب دوں گا۔  
 آخر یہ فریب کاری اور ریاسب ظاہر ہو جاوے گا۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

جب اس کے امر سے قیامت کا دن آئے گا۔  
 سب روحوں کے نعر میں زلزلہ پڑ جاوے گا اور قبریں کانپنے لگیں گی

زمین اور آسمان کو موج اپنے جوش سے توڑ کی طرح بنا دے گا۔  
 اُس وقت ذاتِ غفور بھی جبار بن جاوے گی۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

زندگی اور خود پرستی کب تک دنیا میں رہے گی۔  
 میں حالت نزع اور قبر کی سختی سے بہت ڈرتا ہوں۔

میں نے کوئی کام ایسا نہیں کیا جو اس وقت مجھے کام آئے  
 خدا کے واسطے اُس فنا کے سبب میں میری دستگیری کیجیو

میں گنہگار ہوں۔ اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچو

اے ماتم! استعدزنا امید و پریشان ہرگز نہ ہو۔  
 میرا ہاتھ پکڑنے والا خدا کا محبوب محی الدین ہے۔

وہ دونوں جہان کی رحمت اور گنہگاروں کی شفاعت کرنیوالا  
 ہر وقت دن اور رات ہمیشہ یہی فریاد کرتا رہو۔

میں گنہگار ہوں، اے محی الدین خدا کے لئے میری فریاد کو پہنچا

قطب عالم حضرت نوشہ گنج بخش کی مدح میں، قدس سرہ

حضرت گنج بخش کا کیا اچھا میخانہ اور اچھی شراب ہے۔  
 جس شخص نے نوشہ کے پیالہ سے ایک گھونٹ پی لیا۔  
 اس لئے آپ کو گنج بخش کہتے ہیں۔  
 آپ کی نگاہ نے مفلسوں کو زر بخش دیا۔  
 اس جہان کو ایسا بدعت سے نکال دیا۔  
 شریعت کی ترویج و تائید اس طرح کی۔  
 اسقدر بلند پروازی کی اور ہوا میں پہنچ گیا۔  
 ناموس اور لاہوت کے میدان سے گزر گیا۔  
 آپ کے عشق کی آگ اسقدر زور میں ہے۔  
 آپ کی رحمت کی بارش عوام پر اسقدر برسی۔  
 نوشاہِ قلندر کی نظر اکسیر نے۔  
 خودی اور گمراہی کو دور کرنے والی ہے۔  
 وہ نوشہ کے انعام سے منصور کی طرح ہو گیا۔  
 کہ آپ کے کتوں سے بھی جو کچھ طلب کریں پالیتے ہیں۔  
 ہزاروں لوٹھڑوں کو پر بخش دئے۔  
 کہ فقر کی عروں کو یور پینا دئے۔  
 کہ دین محمدی کا درخت آپ سے جو ان ہو گیا۔  
 کہ ہزاروں عازفوں کا پیشوا بن گیا۔  
 آپ کے پرواز کے سامنے ملکوت بھی عاجز رہ گیا۔  
 کہ مجنوں کا دل قبر میں اس سے ڈر رہا ہے۔  
 کہ ہر ایک پیالہ بھی دریا پر طعن کرنے لگا۔  
 میرے دل کو سکندر کا آئینہ بنا دیا۔



## حضرت نوشہ گنج بخش کی درگاہ میں مناجات، قدم سرہ

اے ہنشاہ! محی الدین غائب کی فوج کے سردار۔ اے بے ربا عاشقوں کے گردہ میں سورج۔

جہان کے بادشاہ آپ کے سرنگون اور رکاب پر سر رکھے ہوئے ہیں۔ میں گداگر عاجز مفلس ہوں۔

میری عرض خدا کے لئے قبول کرو یا پیر نوشہ گنج بخش

خدا کی درگاہ میں آپ سب کاموں میں مختار کار ہیں۔ ہم جیسے عاجزوں کے حال کے آپ بیشک نگہبان ہیں۔

ہماری اس کھیتی کے سر پر بارش برسانوالے آپ ہیں۔ مہربانی کر کے ہمارے راستوں سے کانٹے دور کر نوالے آپ ہیں۔

مصطفیٰ کے نام پر یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کے سایہ نے مسکین سہا کو ایسی خاصیت بخشی۔ کہ اس کا سایہ گداگروں غریبوں کو بادشاہی بخشتا ہے۔

آپ بیشک قبلہ نما کی طرح حق سے واقف کر دیتے ہیں۔ آپ پارسا اور پارس ہیں میرے تانبے کو سونا بنا دو۔

مرتضیٰ کا صدقہ یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ کا بھید خدا کے بھید کا ہمارا اور ہم خانہ ہے۔ آپ کا گھر خدا کے غمخوروں کے لئے مینخانہ ہے۔

آپ کے ہاتھ میں پیاز ہے جسکو چاہیں دے دیں۔ جس شخص نے ایک گھونٹ آپ سے پی لیا وہ خدا کے عشق میں دیوانہ ہو گیا۔

ہم کو بھی ایک گھونٹ سے دو یا پیر نوشہ گنج بخش

آپ حاکم ہیں عالم ملکوت آپ کے حکم میں ہے۔  
آپ مالک ہیں جبروت کا ملک آپ کے زیرِ قلم ہے۔

ناسوت کا میدان سب کی طرح آپ کے سامنے ہے  
آپ کی جگہ لامکان میں ہے جس کا نام لاہوت ہے۔

آپ کی کیا صفت میں بیان کر سکتا ہوں یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ کا نام شہدے میں مکھی کی طرح اُس پر شیدا ہوں  
جب تک میرا دم باقی ہے میں ہرگز کسی کے جام پر تلبلا نہیں گا۔

میری یہی مراد ہے کہ میں اسی عشق میں مر جاؤں۔  
نزع کے وقت میری حالت دیکھ کر مجھ کو پہنچو۔

اے خوشی دکھانے والے بادشاہ یا پر نوشتہ گنج بخش

آسمان پر آپ کی جگہ حضرت عیسیٰ کی مجلس میں ہے۔  
لیکن زمین کے فرش پر آپ چاند کی طرح روشن نظر آتے ہیں

ہر طالب صادق کے جگر میں آپ کا جلوہ روشن ہے۔  
اگر آپ میرے حال سے خبر رکھتے ہیں تو یہ آپ سے دور نہیں۔

میرا مقصد مجھ کو دے دو یا پر نوشتہ گنج بخش

اگر آپ کی نعلین کا غبار میرے سر پر سا بان کی طرح ہو جائے  
تو دو نوجوان میں میرا سر آسمان کی بلندی پر پہنچ جائے۔

جب تک میں بے غم نہ ہوں ہستی لوگ کب ہو سکتے ہیں۔  
ہر زمانہ میں میرا نام ہمیشہ کی زندگی پا جائے گا۔

میرے دل سے غم دور کرو یا پر نوشتہ گنج بخش

آپ جو چاہیں کر سکتے ہیں، ہر ایک امر پر قادر ہیں۔  
جو چھ چاہیں سے سکتے ہیں آپ کی سخاوت عجیب ہے۔

ہمارا پردہ ڈھانپنے کیلئے آپ دُنو جہان میں ہمارے لئے چادریں۔  
ہم بکسیوں کی پرورش کے لئے ماں کی مثل ہیں۔

اس عاجز پر رحم کرو۔ یا پیر نوشتہ گنج بخش

میں نا چیز ہوں میرا جام آپ کی شراب سے خالی نہ رہے۔  
میری مراد کا پرندہ آسمان سے پتھر کر میرے دامن میں ڈال دو۔  
میری بخشش کرو، ایمان عطا کرو، میرا حاتمہ اچھا کرو۔  
بیشک آپ کی مہربانی سے میرا نام مبارک ہو جائے گا۔

ما تسم درویش آپ کا سائل ہے یا پیر نوشتہ گنج بخش

اپنے قبلہ گاہِ حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی صفت میں، طاب ترہ

اس غفلت والے مستی کے گھر میں۔  
اس خونِ اور نا بود کا سدھ (آسمان) کے نیچے۔

سب لوگ بوجھ اٹھانے والے اور استہ میں چلنے والے ہیں۔  
ان کے آہ کے دھوئیں سے آسمان سیاہ ہے۔

جو دم بھی بننا ہے بغیر ڈھال کے ہے۔  
زمانے کی آفتوں سے خطرے میں ہے۔

مگر وہ جگہ جو ان غصوں سے برطرف ہے۔  
حضرت حاجی شریف کے سایہ کے نیچے ہے۔

مجھے دُنو جہان میں عزت مل گئی۔  
کہ حاجی الحرمین کا سایہ مل گیا۔

اس کی دلیل عاشقوں کی رہنما ہے۔  
اس کا وجود ساتوں آسمانوں کا قبلہ ہے۔

اس کی پیشانی خدا کے انوار کا مطلع ہے۔  
اس کی ٹوپی معشوق حقیقی کے امرا کی منظر ہے۔

مردار لوگوں کو اس کی چوکھٹ سے سر پر تاج ہے۔  
 اس کی درگاہِ عالی میں ہزاروں سائل ہیں۔  
 جس نے اس کے دروازہ سے روٹی طلب کی۔  
 خدا کا شکر ہے کہ میرا ایسا پیشوا ہے۔  
 اس کا مبارک نام ہر دروازہ کی چابی ہے۔  
 دلی اور عابد اوزا بہ تعریف کرنے والے۔  
 روٹی کے سائل کو حکومت ہی دے دی۔  
 اس شاہنشاہ کا خیال میرے دماغ میں ہے۔

### حضرت حاجی محمد شریف نوشاہی کی درگاہ میں مناجات، رحمۃ اللہ علیہ

اے ہنرمند عشق کی دکان میں آ۔  
 جلدی سے عشق کا دامن پکڑے۔  
 لکھنے والے نے پہلی ردیف میں لکھ دیا ہے۔  
 اگر تو اس نام کو یاد کرے تو جوہر ہے۔  
 در نہ تو بویہ عورت کی طرح بے شوہر ہے۔  
 اے دوست بے بہا موتی کو حاصل کرے۔  
 بے اعتقاد کے پاس نہ بیٹھ اس کو کفر جان۔  
 وہ لعین اور مردود اور شیطانی فطرت ہے۔  
 عشق کے فرمان کا حرف مجھ سے سن۔  
 اس بات کو عشق کے دیوان میں دیکھ۔  
 کہ حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔  
 بہت برتر موتی ہے۔  
 موتیوں کی کان سے خالی رہ جائے گا۔  
 حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔  
 اگرچہ اس کو سب علم یاد ہوں۔  
 اس کو سچے اور باوراد کے ساتھ نہ ملے۔

جو کچھ کو لطیف زبان سے کہتا ہے کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یہ نام حق پرست کو تبا۔

خود پرست کو نہ تبا کہ وہ خود گدھا ہے۔

جو شخص نیک اختر ہے وہ یقین سے جان لیتا ہے۔

کہ دو نوجوان میں یہ نام رہتا ہے۔

کسی لعنتی اور کثیف کو یہ نہ کہہ کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

یقینی طور پر یہ نام پارس اور کیمیا ہے۔

خدا کو اسی میں جان، یہ تیرے لئے جائز ہے۔

خدا ہی خدا جان ہرگز جدا نہیں ہے۔

اس سے بے یقین ہونا بڑا گناہ ہے۔

تجھے کسی مرتبہ کہا ہے اور حریف بھی کہے گا کہ

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

بیار کے لئے یہ نام اکیر ہے۔

گنہگار کے لئے یہ راہ مغفرت ہے۔

دو لہندوں کے لئے یہ لوہے کا قلعہ ہے۔

جنگ میں یہ یقینی ذوالفقار ہے۔

پہاڑ کی طرح تو قوی جسم والا ہو جائے گا۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

آسمان ایک اژدھا ہے جو زہر سے پڑے۔

اگر یہ آسمان تیرے ساتھ ظلم کرنے والا ہے۔

بہت مشکل اور درد دہش ہے۔

اس زخم پر یہ مجرب علاج ہے۔

یہ کر، تاکہ تیری سب آفتیں دور ہو جاویں۔

حاجی محمد شریف کا نام پڑھ۔

عرفان سے ایک بے مثال نکتہ سُن۔

اگر تو مبارک فال مرد ہے۔

اس میں خدا کی رحمت پالے گا۔

جو آفتوں سے ہرگز نہ وال نہ پائے گی۔

تیرے ربیع و خریف کے فصل کا یہ سامان ہے۔

حاجی محمد تریف کا نام پڑھ۔

لے دل اگر تو اس دروازہ پر سچا یقین رکھے گا۔

تو اگر مفلس ہے تو کھینچا کر ہو جاوے گا۔

بزرگ بڑائی والا مقرر ہو جائے گا۔

ہر دروازہ میں ہر کام میں بہتر ہو جائے گا۔

بڑا دولت مند ہو جائے گا کم و زور رہے گا۔

حاجی محمد تریف کا نام پڑھ۔

لے ہاشم، فقر کا فن جاننے والا بن جا۔

پر ہنر گاروں کا راستہ پہچاننے والا بن جا۔

دن اور رات یہ نام پڑھنے والا بن جا۔

اس کو فاتحہ اور قل پہنچانے والا بن جا۔

اس رستہ میں سچا اور شریف ہو۔

حاجی محمد تریف کا نام پڑھ۔

### اپنے فکر سے خطاب

لے فکر عواص اور طاقتور بن کے آ۔

اور اس گہرے دریا میں گم ہو جا۔

کبھی چرخ کی طرح آسمان پر چلا جا۔

کبھی مُردوں کی طرح زمین کے نیچے ہو جا۔

اُس پہلے زمانہ والی آگ کی تلاش کر۔

اس سے زبان کی شمع کو روشن کر۔

کلام کے ایسے شعلے پھیلائے کہ ۔  
مجلسوں کے سینوں کو روشن کر دے ۔

اے قلم کے بادل، بہت پھرنے والے ۔  
اس کاغذ کے دریا میں موتی برسائے ۔

اُن لوگوں پر جو ہر دم خوف والے ہیں ۔  
وہ دل جو صاحبِ دل اور موتیوں کی پہچان والے ہیں ۔

جو موتیوں کے نرخ اور قدر کو پہچانتے ہیں ۔  
اور اگر کوئی عیب دیکھتے ہیں تو ڈھانپ دیتے ہیں ۔

۱۲۰۹ھ ایک ہزار دس سو نو ہجری تھا ۔  
جب ہاشم نے اس رسم کو ظاہر کیا ۔

### اس پاکیزہ کتاب کے تالیف کرنے کی وجہ

سب تعریف اللہ تعالیٰ کے لئے ہے جو تمام جہانوں کا پروردگار ہے ، اور درود و سلام پیغمبروں کے سردار اور

انبیاء کے خاتم پر اور ان کی تمام آل اور اصحاب پر ہو ۔

تمام اہل سلام و عرفان کی تعریف کے بعد یہ فقیر زمانے کا حقیر محمد ہاشم جو حضرت حاجی الحرمین حاجی محمد شریف کامیاب

ہے کہتا ہے کہ میں نے معتبر کتابوں میں لکھا دیکھا ہے ، اور بزرگانِ عالیشان کی زبان گوہر افشان سے سنا ہے کہ

وہ بھیدوں کے چشمہ اور ذکروں کے گلزار حضرت پر محمد سچا رکھی سال تک اپنے مرشد صاحب کمال حضرت نور محمد نجفی

کی خدمت میں علم شریعت و طریقت کے حاصل کرنے ، اور نقش تصور کے قائم کرنے میں اُن کی زبان مبارک سے تلیقین

پاتے رہے ، یہاں تک کہ اگر تمہیر کرتے رہتے تو ایک کتب خانہ بن جاتا ، پس میں نے اُن سے جو اہرات

چن کر صندوق میں رکھ دئے ، اور اُس سب کلام میں سے منفر نکال کر چھوٹے کاغذوں میں بڑا مطلب پر کیا ،

اور اس کو بطور سوال شاگرد ، اور جواب اُستاد ، چہار بہاروں میں اچھے طریقہ پر قلمبند کر کے اس کا نام

چہار بہار رکھا ،

پہلی بہار شریعت کے بیان میں یعنی امر و نہی کے بجالانے میں ۔

دوسری بہار ۔ طریقت کے بیان میں یعنی راہِ راست کے پہچاننے میں ۔

تیسری بہار ۔ حقیقت کے بیان میں یعنی ہمدردی کے متعلق ۔

چوتھی بہار ۔ معرفت کے بیان میں یعنی ہمدردی کے متعلق ۔

رباعی کا ترجمہ

دوسری میں عرفان کا شروع ہے ۔

پہلی بات ایمان کی شرط کے ساتھ ہے ۔

چوتھی میں معشوق کا وصال پاتا ہے ۔

تیسری میں صاحبِ اسرار ہو جاتا ہے ۔

بہار اول

شریعت کے بیان میں

سوال حضرت پر محمد چہار ۔ اے دو نوجوان کے ہریت دینے والے ، اے کون و مکان کے پیغمبر ، زندگی



زندگی طرح ہے، اور وجود جناب کی طرح ہے، میں چاہتا ہوں کہ ایسے دامن کو ہاتھ میں پکڑوں اور ایسے راستے میں قدم رکھوں، جس سے غفلت کی جڑھیں کاٹ سکوں، اور خدا کا حصول اچھے طریقہ پر حاصل کروں، اے میرے پیر! میں دیکھتا ہوں کہ غریب و دولت مند، نادان و دانایا، اس بڑی حرص کے گڑھے میں پڑے ہیں، جس طرح مکھی فالودہ میں بھنپس جاتی ہے، اسی طرح یہ نفس کے کُتے اس حرص میں آلودہ ہو کر، اپنے سانسوں کو بغیر قیاس کے آخر تک پہنچاتے ہیں، اور کچھ فائدہ نہیں پاتے، پھر بھی اُسی کے پیچھے اُسی کی تلاش میں ہیں، اسی بھنور میں عاجز اور بے آبرو ہیں، اور بہت سارے دکھ اور تکلیف اور غصے میں ذلیل اور بیمار ہیں، مگر اس نابکار اور ناقابل (دنیائے) کی محبت اور فرہان برداری سے روگردان نہیں ہوتے، اور اس سے پناہ نہیں مانگتے، اور گذرے ہوئے خیال کا اعادہ نہیں کرتے، اور غالباً اپنی زندگی میں کسی مرتبہ بے انتہا زحماتیں دیکھتے ہیں، کہ زندگی کی کوئی امید نہیں رہ جاتی، اس وقت بھی موت کے بھیرے سے نہیں ڈرتے، بلکہ دو ایسوں در طلبیوں کے مشوروں سے مدد چاہتے ہیں کہ طاقت اور قوت پیدا ہو جاوے۔

### رباعی

ہو من در حسد دین اور زہد کیم طبعیت میں کیسے محکم ہو چکے ہیں  
 ہم اسی میں ن رت نرسار اور عاشق ہیں مگر بجائے دل میں دین و شہادت  
 سر تھکان و سوداگری اور ذوق کی منزلوں کو بلند درجے جلتے ہوئے بجائے خود اسکو بہت خوشی و مبارکباد سمجھتی ہیں و امر ظالم اور نفاق پسند

کی نگہبانی کرتے ہیں۔  
رباعی

موت سے غافل ہو جانا تمام عیبوں کی اصل ہے۔  
انہیں عیبوں میں میں غائب ہو چکا ہوں۔  
اسی غفلت میں ابتدا، انتہا تک پہنچ چکا ہے  
اور میرا دل اس فعل سے ہرگز تائب نہیں ہوا۔  
ہوس دنیا کے کتے کے دانت جان کے دماغ تک پہنچ کر قرار پا چکے ہیں، اور اس کا زہر دماغ کی جالی میں اس طرح  
پختہ ہو چکا ہے کہ اس کے جوش سے صحیح نصیحت دینے والوں کی نصیحت کانوں میں قرار نہیں کر پڑتی، کیونکہ اس میں  
کچھ گنجائش ہی باقی نہیں کہ ناصح کی نصیحت جگہ پکڑے، اور رگوں کی تاروں سے یہ جان ٹخنوں سے لیکر گردن  
تک مثل باجھ کے ہو چکی ہے، اور اپنا راستہ بند کر دیا ہے، اس کی گرمی کسی پانی سے ٹھنڈی نہیں ہوتی، اور  
اس میں ہدایت کا آنا بہت مشکل نظر آتا ہے، حیوانی اور نفسانی اور شہوانی قوتیں اس کی فرمانبرداری میں، اس  
طلسماتی بیماری میں تمام ماساریقا اور شمرائیں و اوردہ (رگ دریشے) سعادت کے راستے سے سست اور  
تشبیح (اکڑی ہوئی) ہو چکی ہیں۔

اے میرے پیر! حکیم ازلی نے اخلاطی مریضوں کیلئے لقمان و افلاطون و جالینوس وغیرہ جیسے طبیب بنا کر بھیجے، انہوں نے  
ان امراض کے لئے دوا یاں تیار کیں، اسد طرح ہوس دنیا کے مریضوں کے لئے اہل اللہ کو حکیم بنا دیا، انہوں نے  
کلام کو اس درد کی دوائی بنایا، میں امید رکھتا ہوں کہ حضور کے ارشادات سے سعادت پر موقفت کر سکوں۔

اور دل میں تازگی پیدا ہوگی، اور میرے قلب میں مردانگی و شجاعت اس قدر بڑھ جاوے گی کہ نفس کی خنک میں اور

اُس کی بیوقوفی اور مصیبت پر غالب آ جاؤں گا، اور اس کی جڑھیں کاٹ سکوں گا۔

### رباعی

ہوس کا دامن بھنور کا گھروٹو ہے۔

ہوس کے نابود ہو جانے کا نام کھیا ہے۔

جبکہ نصیحت کی کھنڈ ہوس کے ٹکڑاں میں پڑے۔

خدا کے فضل سے اس بلا سے باہر آ جاتا ہے۔

### جواب

حضرت گنج بخشؒ نے فرمایا۔

لے پر محمد! تم نے سچ بیان کیا، اُس میں کوئی جھوٹ اور چال پوس نہیں، اس دنیا کا زہر نام شہ

زہروں سے علیحدہ ہے، اور اس سانپ کی صورت تمام مشہور سانپوں سے الگ ہے، اس کا کاٹنا ہوا اس کے بچ

علاج نہیں چاہتا، اور اس کا بیمار سوائے اس کے خوش نہیں ہوتا، اور اس کا زخمی اسی سے اپنی مرہم تلاش کی

### رباعی

اسی کی ہوس میں مر جانے کو سعادت جانتا ہے

دنیا کا بندہ اسی عورت (دنیا) کے پاؤں چومتا ہے۔

یہ اسی آگ کی بھٹی کو باغ اور قرآن دیکھتا ہے

ہر وقت اس کی جوتی اُس کے سر پر رہتی ہے۔



## رباعی

ییسے کا نا آدمی اندھوں میں سردار ہوتا ہے۔  
 ایسے ہی اہل ہوس گمراہوں کا سردار ہوتا ہے۔  
 وہ کس طرح سیٹھے راستہ پر آسکتا ہے۔  
 جبکہ اُس نے اپنی باگ تکر کے ہاتھ میں ڈے دی ہے۔  
 زیادہ کے جسم میں جب تک جان ہے یہ قطعاً پشیمان نہیں ہوتا، حرص کی حرارت کے گرداب میں تمام تر غرق ہو چکا ہے۔  
 اور اس کے قوی بالکل سحیل دریا فر ہو چکے ہیں۔

اے پر محمد! دنیا کے لوگ ہوس کے کوئیں میں پڑے ہیں پھر بھی آہ نہیں کرتے، یہ ان کی جو قوفی اور

## رباعی

بے خبری کا سبب ہے۔

ان کو اپنی عمر کے چلے جانے کی کوئی خبر نہیں۔  
 آج اور کل کو ایک جیسا ہی سمجھ رکھا ہے۔  
 رات اور دن آسمان کے نیچے گزرا رہے ہیں۔  
 بیہودہ مٹی چھان رہے ہیں۔

## شعر

ان کے نزدیک حلال اور حرام برابر ہے۔  
 نیردین اور دنیا اور باقوت اور پھر کیاں ہیں۔  
 بلکہ دین کو دنیا کے برابر نہیں جانتے، دنیا کے لئے دین دے دیتے ہیں، کسی مرتبہ امراض جسمانی سے موت کے  
 قریب ہو جاتے ہیں، پھر بھی پشیمان نہیں ہوتے، اور زندگی سے باہوس نہیں ہوتے، اس کا سبب یہ ہے۔

## رباعی

قصائی بھیڑ کو اپنے پاؤں کے نیچے لٹا دیتا ہے ۔  
بھیڑ اُس کے ہاتھ میں چھری بھی دیکھ لیتی ہے ۔

پھر بھی بال صبا اُس سے خوف نہیں کرتی ۔  
وہ بیوقوف جانتی ہے کہ اون مونڈنے کیلئے لٹا رہا ہے

پھر قصاب بھیڑ کو پھینک کر ذبح کرنے کے لئے ، اور کڑے ٹکڑے کرنے کے لئے زمین پر لٹا دیتا ہے ، اور اُس کے

گلے پر چھری رکھ دیتا ہے ، مگر وہ مخالفت نہیں کرتی ، اور اُس بے حیائی کو مصالحت اور مہربانی جانتی ہے ، اور

اُس کے برے ارادہ سے بچ رہتی ہے ، کیونکہ کسی بار اُس سے پہلے اس طرح اون مونڈنے کے لئے پاؤں کے

نیچے آچکی ہوتی ہے ، اور چھری بھی قینچی کے مشابہ اُس کے ہاتھ میں دیکھتی ہے ، بھیڑ کو وہی تصور ہوتا ہے

کہ وہی حالت ہے ، اور چھری کو قینچی جان کر غمناک نہیں ہوتی ، یہاں تک کہ تیز چھری اس کے گلے پر چل جاتی ہے

اور اس کی رگوں کو کاٹ کر پار چلی جاتی ہے ، اُس وقت کیفیت و ماہیت معلوم ہوتی ہے ، سوائے ٹرپنے

اور پھٹکنے کے کچھ نہیں ہو سکتا ، اور افسوس کرنا کسی کام نہیں آ سکتا ، اسی طرح آدمی موت آنے تک زندگی

سے نا امید نہیں ہوتا ، اور یہ خیال اس کے دل میں موجود رہتا ہے کہ اس طرح بیماریاں کئی مرتبہ آئیں اور گئیں

یہ بھی علاج کرنے سے چلی جائے گی ، اسی خیال میں جان چلی جاتی ہے ، اور افسوس ساتھ لے جاتا ہے ۔

اے پر محمد ابلیس کے فریب سے بچ جاؤ ، اور اُس کمینہ دنیا کی ہوس کو خدا تعالیٰ کی محبت کیساتھ

تبدیل کرو، اور اس ذات بے وہم و قیاس سے اُنس کی طلب کرو، اور اسی کو خاص لذت جانو، دنیا کی محبت کو برائی اور شرمندگی سمجھو، اس کا ہونا اور اس کا دکھلا داسوائے جراحت (زخمی ہونے) کے کچھ بھی نہیں۔

### رباعی

جب تم راستہ پا جاؤ تو خدا تعالیٰ کا شکر کرو۔  
 قرآن میں اس نے ہم کو فرمایا ہے میں قریب ہوں۔  
 ہدایت اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہوتی ہے۔  
 اس کی شان میں وارد ہوا ہے قل ھو اللہ۔

### شعر

یہ جہان خارستان بھی ہے اور باغ بھی ہے۔  
 اس سے خار نہ لے جاؤ، بلکہ یہاں سے خوشبو سہرا لے جاؤ۔

### سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے درد مندوں کی دوا، اور اے عاجزوں کی جائے پناہ، ہر خاص و عام کی زبانی سننے میں آتا ہے  
 کہ پہلے زمانہ کے درویش قناعت اختیار کرنے والے، اور گوشہ میں بیٹھنے والے، اذکارِ خفی مثل پاپس غاسر و نفسی ثبات  
 و سلطان الادکار وغیرہ کے مشغول رہتے تھے، ان کے کچھ تو انین اور طریقے ظاہر فرماویں۔

### جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! یہ اذکار جو تم نے بیان کئے ہیں، یہ درویشوں نے از قسم شغل اس لئے اختیار کئے ہیں کہ ان کا وقت ضائع نہ جاوے، اور کسی بیہودہ شغل میں مصروف نہ رہیں، ورنہ خدا تعالیٰ کی معرفت کا تعلق عقل سے ہے، جب تک ہوش کو دنیا کی طرف سے فراموش نہ کریں، اور وحدت کے مہمذ میں غوطہ نہ دیں، خالق کی الوہیت اور اپنی عبودیت کی حقیقت نہ سمجھیں، دوسرے اذکار و اعمال سے کوئی فائدہ

نہیں ہو سکتا۔

رباعی

اے ہوش والے سارا یہ عا خیال کے قائم رکھنے میں ہے۔ ہر کام میں خیال ہی راستہ کے آگے چلنے والا ہے۔  
نصہ لیلے کر دایا اور خون مجنوں کا جاری ہو گیا۔ یہ وصل کن ذکروں سے تعلق رکھتا ہے۔  
دل کی زنجیر خیال ہی ہے، جب تک اس کو قید میں نہ لاویں، مقصد حاصل کرنا محال ہے۔

شعر

یہ ہوا فیض کے ہاتھوں میں ہوا ہے۔ جب تک خیال کو قابو میں نہ لائیں سب نامراد ہے۔

اس دلیل پر میں ایک اچھی مثال بیان کرتا ہوں۔

ایک شخص نقال (بہر و پیا) اپنے فن میں کمال اور بے مثال تھا، درویشوں کی نقل کرنے کے واسطے

اُس نے ایک فقیر و شنفیر کی شاگردی اختیار کی، اور اس کے نفس کتے کا ناپاک ارادہ ہوا کہ میں اس نایاب نقل سے بہت سا مال کھاؤں گا، اور طمع کیا کہ میں دنیاوی دولت سے فیضیاب ہوں گا، اسی ہوس میں مانس کے جس کرنے کی بہت محنت کرتا رہا، اور اس کا کچھ طریقہ سیکھ لیا، ابھی اس طریقہ میں خام ہی تھا کہ ایک بادشاہ کے پاس چلا گیا، اور درویشوں کی نقل شروع کی۔

### رباعی

وہ بہر و پیا بیٹھ گیا اور دم اندر کو کھنچ لیا۔  
 اُس کے اُتارنے کی اُس کو کوئی خبر نہ تھی۔  
 اُس کا دم اُم الدماغ میں پہنچ گیا۔  
 اختیار اُس کے ہاتھ سے چلا گیا، اور چابی گم ہو گئی۔  
 کافی وقت گذر گیا کہ زندگانی کی علامت اور جسمانی حرکت کوئی اُس سے ظاہر نہ ہوئی، زمانے کے عقلمندوں نے اُس کا راز معلوم کر لیا، اور جان لیا کہ جان تو اس کے سر میں ہے، اور ابھی زندہ ہے، لیکن اب یہ زندہ مردوں سے بدتر ہے۔ شعر

اس کے برے طریقہ پر سب نے افسوس ظاہر کیا۔  
 اور پختہ اینٹوں اور چوٹے سے ایک کمرہ تیار کیا۔  
 پھوٹا سا مقبرہ بنا کر بہر و پیا کو اس میں بٹھا دیا، اور اُس کا دروازہ بند کر دیا، جسے کہ حکم پر دروازہ  
 زمانہ کی تیز رفتار سے اُس پر سات سو سال گزر گئے، وہ شہر اور مکان بے نشان اور ویران ہو گیا،



آندھیوں اور بارشوں سے اُن جگہوں کے تمام نشیب و فراز ہموار و برابر ہو گئے، ام الہی سے ایک

درویشِ روستنہ نے اس جگہ پر آبادی کرنی چاہی اور اپنے مکان کی بنیاد اُس جگہ رکھنے کے لئے جب زمین کو کھودا تو وہ مقبرہ کھل گیا، بہرہ و پیا اُسی طرح اُس میں بٹھاتا تھا، فقیر صاف باطن نے جب دیکھا تو معلوم کیا کہ یہ کوئی عابدِ عیسٰی اللہ میں مستغرق ہے، اس کو ہوش میں لا کر اس کی ماہیت سمجھنی چاہیے، فقیر صاحب نے درویشانہ تدارک سے اُس کو ہوش دلائی، بہرہ و پیا نے جب آنکھ کھولی، تو فقیر صاحب کو کہنے لگا، بادشاہ سلامت! میرا انعام دیکھئے۔

پس حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔ اے پیو محمد! چونکہ اُس نقال کا خیال انعام پانے کا تھا، سات سو سال کی دم کشی (جلسہ اللہ) اس کے کسی کام نہ آئی، اس کمینی دنیا کے انعام کی امید کے دماغ میں باقی رہی۔

رباعی

اے نیک نام والے، دل کی دلیل (خیال) اصل دعا، کفر و اسلام اسی دلیل میں ہی دکھا ہے۔  
اے ہاشم! دلیل ہی راہ دکھانے والی ہے۔ مگر خدا تعالیٰ کے فضل سے کام انجام ہوتے ہیں۔

اے پیو محمد! بندے کا خیال ہوس میں پراگندہ ہے، اس کے جسع کرنے کے لئے بزرگوں نے اذکار و اشغال مذکورہ اختیار کئے ہیں، کہ کسی وجہ سے ایک جگہ استقامت پکڑے، اسی کے مطابق

ایک بزرگ کا حال سنو۔

ایک درویش سالک! اپنے زمانہ میں مرد یگانہ تھا، کچھ مدت جنگل میں نامرادی کا توشہ لئے آزادانہ پھرتا رہا، لیکن کارخانہ دنیا سے بگناہ نہ ہوا اور وہ یگانہ وقت دنیا سے دیوانہ نہ ہو سکا۔

قطعہ

وہ طالب خدا کچھ مدت جنگل میں بیٹھا رہا۔  
کھانے پینے اور مونے و بولنے سے بیزار ہو گیا۔  
دنیا کے سامان اور خواہشوں سے اسقدر تارک ہو گیا۔  
کہ تیسرے اور مصلحت سے بھی کنارہ کر گیا۔  
دعوت و طہور بھی اُس جگہ نہ آتے تھے، سوائے اپنی آہ کی آواز کے کوئی آواز بھی سنائی نہ دیتی تھی۔  
اپنے آپ سے آپ میں گم ہو گیا، لیکن دنیا اُس سے فراموش نہ ہو سکی۔

لیکن اس کے دل میں خیال آیا کہ میں نے اس بے مرد سامانی اور جانگدازی سے کیا بنایا، اور کیا حاصل کیا؟  
اب چاہیے کہ آبادی میں جاؤں، اور دنیا کی عیش دیکھوں، اُس طالب کو ہوائے نفس غالب گئی، اور  
صبر کی جڑھ کٹ گئی، اور سچ کا جامہ بھٹ گیا، وہ آبادی کی طرف چل پڑا، اُس کا گزرا ایک شہر  
میں ہوا، اُس کے گلی کو چوں میں پھرتا لگا، جیسے بلبل باغ کا سیر کرتی ہے، ہر ایک طرف تازہ  
میں معروف تھا کہ اس کی نظر ایک کوہلو پر پڑی، بیل کو دیکھا کہ آنکھیں بند کئے ہونے، گردن میں

طوق ڈالے ہوئے بادل خستہ کو ہلو کے گرد پھر رہے، راجی

زبان اور آنکھیں دنیا سے بند کی ہوئیں۔ اپنوں اور بیگانوں سے تعلق توڑا ہوا۔

تیز رفتاری میں دن اور رات کی بھی کچھ ہوش نہ تھی۔ پھر بھی حرص کے دام سے خلاصی نہ پائی۔

وہ عاجز درویش و فاکیش اس کے حال کو دیکھ کر نہایت متحیر ہوا کہ اس مسکین و غریب میل نے کیا عجیب

پیشہ اختیار کیا ہے، لذتیں اور خواہشیں اپنے پر حرام کر دی ہیں، یہ تیز رفتاری سے کہاں جا رہا ہے، اور

کہاں پہنچنے کا ارادہ رکھتا ہے، اور اس کج روی سے منزل مقصود پر کس طرح پہنچ سکے گا، اگر سوال

بھی اسی دُور دھوپ میں زندگانی گذار دیوے گا، اسی جگہ ہی رہے گا، پس اس سرگشتگی سے کیا فائدہ؟

وہ درویش ابھی اسی خیال میں تھا کہ سر و شغیبی کی آواز اس کے کانوں میں پہنچی کہ اے بیوقوف! اپنا پیشہ

دیکھ: اور غلط خیال نہ کر، یہ بیل تیری طرح ہے، دنیا کو ہلو ہے اور جب دنیا تیلی ہے، غفلت کا

پردہ عقل اور کانوں اور ظاہری و باطنی آنکھوں بلکہ حواسِ خمسہ پر ڈال کر اور دعویٰ کی زنجیر گردن

میں ڈال کر کو ہلو کے گرد پھر رہا ہے، جب تک دنیا کی محبت سے نہ بھاگو گے، اور اپنے حواس سے غفلت

کا پردہ دور نہ کرو گے، راہِ راست ہرگز نہ دیکھو گے۔ شعر

مقصود کا موتی حاصل کرنے کے لئے راستہ میں ہزاروں دام اور زندے ہیں۔ پس اے دل اگر اس رستہ میں کمر مت

باندھ بھی لوں تو بھی کس طرح پاسکتا ہوں۔

پس حضرت نوشہ صاحب جیونے فرمایا۔

اے عزیز! حاصل کلام یہ ہے کہ اگر تم منزل مقصود پر پہنچنے کا ذوق رکھتے ہو تو اپنے آپ کو دنیا کے گمخند سے خلاص کرو، اور اپنے آپ سے پردہ غفلت دور کرو، اسی وقت راہِ راست دیکھ لو گے اور منزل پر پہنچ جاؤ گے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدے کھولنے والے، اور اے اندھوں کو راستہ دکھانے والے، وہ احکم الحاکمین جو خود لامکان ہے، اور اس کا حکم ہر مکان پر جاری ہے، اور وہ صنایع جس کو صنعت سے جبرہ جان پیدا ہوئے ہیں، اور جس کے نور کا پرتو دونوں جہان میں، آیاتِ قرآن مجید میں اپنی تمام مخلوقات میں سے انسان کو افضل ترین اور بلند مرتبہ ظاہر فرمایا ہے، یہ کیا وجہ ہے؟ حالانکہ وہ رب العالمین ہے اور ہر مخلوقات و کائنات و موجودات و ذرات اس کے نزدیک سب کیساں و برابر ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سوال خوب کیا ہے، جان لو کہ نفس انسانی میں بہت ساری صفتیں اور بے شمار  
دہریں، بالخصوص معرفتِ خداوندی کا بلکہ جس قدر انسان میں ہے، کسی مخلوق میں نہیں، اسی لئے انسان  
کامر تبہ سب سے بند تر ہے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر! یہ بات سچ ہے کہ معرفتِ الہی کا ملکہ انسان میں ہے، لیکن بے وفائی اور گمراہی  
وزیانتکاری و گنہگاری بھی جس قدر انسان میں ہے کسی مخلوق میں نہیں، چنانچہ خدائی کا دعویٰ انسان کے  
سوا کسی نے نہیں کیا۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! تم نے سچ کہا ہے، لیکن اس بات میں بڑا فرق ہے، یہاں بہت گہری پہچان اور  
بیانی کی ضرورت ہے کہ آدمی کون ہے؟ اور کس طرح بنتا ہے؟ ان سب لوگوں کو آدمی نہ جانو کہ یہ

دردوں اور پرندوں سے بھی کھینے اور پید ہیں، آدمی محض صورت سے ہی آدمی نہیں ہوتا، گوشت

اور ہڈیوں کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو، وہ آدمی دوسرے میں جن کی شان میں پروردگار عالم

نے آیاتِ کریمہ نازل فرمائی ہیں۔

شعر

آدمی وہ ہے جو دوست کی تلاش کرے۔  
ہڈیوں اور چمڑے کے مجموعہ کو آدمی نہ جانو۔

آدمیوں کی حقیقت مجھ سے سنو کہ میں نے دیکھے ہیں۔

ایک زمانہ میں سیاحوں کے طریقہ کے مطابق میں اطرافِ جہان میں سیر و سیاحت کر رہا تھا، پھر تے پھرتے

مجھے مہرین پہنچنے اور اس کو دیکھنے کا اتفاق ہوا، میں اس شہر کی زیبائش اور آرائش کا کیا

بیان کروں؟ حسنِ یوسف علیہ السلام کا پر توہ ابھی تک شہر کے درو دیوار اور کوچہ و بازار پر چمک

رہا ہے اور خوشبو پھیلا رہا ہے، گویا کہ سورج و چاند بھی رشک کرتے ہوئے اس جگہ سے گذرتے ہیں،

اور زیجا کے کمالِ عشق کا جو جوش جنون ہے وہ ابھی تک تیز تاثر رکھتا ہے، وہیں کی ہوا مردہ دونوں

شعری

کے لئے اکسیر ہے۔

اس کا کوئی کام حکمت سے خالی نہیں

میں س ذات بے نیاز کی حکمت کیا بیان کروں؟

پہاڑوں کے فرش کو زمین پر توڑ دینا

سورج اور چاند کو آسمانوں پر جگہ دی۔

اچھوں کے لئے جگہ بھی اچھی چاہیے۔

اچھا بُرنے کے ساتھ زیب نہیں دیتا۔

جبکہ آسمان کی طرح مہرستاروں سے بُرتھا۔

وہاں یوسف جیسا چاند بھی ہونا ضروری تھا۔

اس کے کنوئیں میں ڈالے جانے میں یہی حکمت تھی۔

اس کے فروخت ہونے اور خرید جانے کا یہی مطلب تھا۔

یعنی مصر کا تخت یوسف علیہ السلام کے لایق تھا، اور وہ بادشاہ اُس تخت کے لایق تھا، اسی لئے چند روز

یوسف علیہ السلام کے حال پر مصیبت اور محنت گزری، کیونکہ بغیر محنت کے دولت میسر نہیں ہوتی، اور

اگر آجاوے تو وفا نہیں کرتی، اور اس کی لذت کی قدر نہیں ہوتی، القصد ایک دن اُس شہر میں ایک مسجد

کے گوشہ میں عبادت اور ریاضت کا گوشہ اختیار کئے ہوئے خیال (تصور) قائم کئے ہوئے (مراقبہ میں)

بیٹھا ہوا تھا کہ ایک سوداگر کی بیٹی باغ کے بوٹے کی طرح زیبا نکار اور گل خوار اپنی خدمتگاروں

اور نوادوں کے ساتھ عیش اور ناز سے محل پر بیٹھی تھی، اس نے بام سے جھانکا، اتفاقاً میری نظر

اُس پر پڑی، معلوم ہوا کہ اُس کے حسن کی تعریف کہنے اور لکھنے سے باہر تھی۔

### ثنوی

وہ ایک چاند تھا جس نے خوبی کے بُرج سے سر باہر نکالا

وہ ایک موتی تھا جو خوبی کی ڈبیر سے باہر آیا۔

وہ ایسا نہیں تھا، بس نے جو کچھ کہا ہے غلط کہا ہے

بیہوشی سے جو کچھ پر دیا ہے غلط پر دیا ہے۔

اُس کا ماتھا چاند کو بے نور کر دیتا تھا۔  
 اُس کی سریلی آواز زہرہ کو سہا کر دیتی تھی۔  
 اس کی کمان (ابرو) قوم کو غمگین کر دیتی تھی۔  
 جن لوگوں نے اس کی کمان سے تیر کھایا۔  
 اُن کے دل میں تیر نگاہ کے پھل چھپ گئے۔  
 اس کی دونوں آنکھیں دو کٹاریں کھینچی ہوئی تھیں۔  
 زلفوں کا پیچ اس کے رخساروں پر کیا زیب دیتا تھا۔  
 میں نے جب اس پر پی چہرہ ہوش کی ڈاکو کو دیکھا۔  
 میرا دل عدم کے گرداب میں ڈوب گیا۔  
 میری ہوش و عقل پر ایسا پردہ پڑ گیا۔  
 کہ مجھ کو پتہ نہ رہا کہ یہ خیال ہے یا خواب۔  
 اسی وقت ایک بزرگ خف صورت مسیحا میرت بے حجاب میرے سامنے آگیا، اور بڑی میٹھی اور رسیلی زبان سے  
 مجھے وصیت کی اور فرمایا، اے درویش! یہ زہر آلودہ ثمرت نہ پی، کہ اس میں شیرینی نہیں، اور میں  
 تیرے دنگ سے اپنے آپ کو زخمی نہ کر کہ یہ تیرے لئے اچھا نہیں ہے، اور اس خواب فرگوش سے بید ہو جا۔

رباعی



ان سے غافل نہ ہو کہ یہ عورتیں ہیں۔

اس ستم میں ستم جلیوں کو بھی ڈاکے ڈالتی ہیں۔

کہ تیرے شیشہ پر گر ڈال دیں گی۔

لے درویش! ان سے دور بھاگ

کیا تو نے سراجِ عالم امامِ اعظمؒ کی حقیقت نہیں سنی کہ امام ابو یوسفؒ نو سال کی عمر کے تھے کہ ان کے

والدین نے علوم دینیہ حاصل کرنے کے واسطے ان کو امامِ اعظمؒ کی خدمت میں پیش کیا، جب امامِ اعظمؒ

نے امام ابو یوسفؒ کو دیکھا تو بڑے خوبصورت اور سرد قد نظر آئے، امام صاحب نے ان کو جواب دے دینے

چاہا، لیکن غیب سے آواز آئی کہ یہ شخص جواب دینے اور جھڑکنے کے لائق نہیں، بلکہ تمہارے بعد تمہارا

جانشین ہونے والا ہے، امام صاحب اس الہام کے مطابق ان کو قبول کر لیا، اور قاعدہ لکھ کر ان کے

میں دے دیا، اور وصیت کی کہ جس وقت سبق پڑھنے کے لئے میرے پاس آؤ میرے سامنے نہ آنا، میری

کے پیچھے بیٹھنا، اور قاعدہ میرے پہلو کے برابر رکھنا، اور سبق پڑھ کر چلے جایا کرنا، انہوں نے اسی طرح سبق

اختیار کیا، حتیٰ کہ بارہ سال گزر گئے، امام ابو یوسفؒ اکیس سالہ ہو کر تمام علوم سے فارغ ہو گئے، ایک

امام ابو یوسفؒ، امامِ اعظمؒ کے نزدیک بیٹھ کر سبق پڑھ رہے تھے کہ سورج کے شعاع سے ان کی درڑھی

کا سایہ کتاب پر پڑا، امام صاحب کی نظر اس پر پڑی اور پوچھا لے ابو یوسف! تمہارے پاس درڑھی

شخص کون بیٹھا ہے؟ امام ابو یوسفؒ نے عرض کیا کہ اکیلا یہی غلام ہے، دوسرا کوئی نہیں، حضرت امام



بہت خوش ہوئے، اور اپنے سامنے بٹھالیا، اور ان کو دیکھ کر شفقت اور محبت سے اپنا ہاتھ مبارک ان کے سر پر پھرا۔

پس حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! وہ مرد بزرگ ابھی اسی بات میں تھا کہ وہ غفلت کی نیند میری آنکھوں سے چلی گئی۔

اور وہ ناراض مجھ سے چلا گیا۔  
رباعی

جب میری آنکھ کھلی تو میں نے کسی کو نہ دیکھا۔  
میں نے دم کو اسی وقت اپنے اندر کھینچ لیا۔

اُس کے خوف سے تسبیح اور مصحفی کا بھی خیال نہ رہا۔  
آبادی سے جنگل کی طرف دوڑ پڑا۔

اسی غمگین اور خونناک حالت میں چلتا چلتا تھوڑے عرصہ میں دریائے نیل کے کنارہ پر پہنچا، وہاں میں

ایک درویش کو دیکھا۔  
غسوی

اُس کا جسم لکڑی کی طرح اور جان بھوک سے عاجز تھی۔  
اُس کے ہونٹ و زبان پیاس سے خشک ہو چکے تھے۔

اُس کو ایک قدم بھی چلنے کی طاقت نہ تھی۔  
نہ ہی اندر کے درد سے ایک لفظ آرام تھا۔

اُس کی سب گتیاں کی طرح خشک ہو چکی تھیں۔  
ان میں سے دہم ذکر کی آواز آرہی تھی۔

منہ میں بند تھا، اور دل کی زبان کھلی تھی۔  
پوشیدہ مدعا کو حاصل کیا ہوا تھا

اندر سے آراستہ اور باہر سے خراب حال تھا۔  
گودری میں کمیگاں پوشیدہ تھا۔

وہ مبارک نام والا، جسم کی کم ذری کے باعث تنکوں اور کانٹوں پر پڑا تھا، میں اسلام کے طریقہ کے

آداب بجالا کر اس کے پاس بیٹھ گیا، اور اُس کا حال پوچھا، اُس نے جواب دیا۔

### رباعی

اے فقیر! مجھ سے یہ حال نہ پوچھو۔  
میں اپنے راستہ پر چلنے والا ہوں، تم اپنا راہ

جو شخص خوش نصیب ہے کوئی اُس کا شریک نہیں۔  
ایک صاحبِ حشمت ہے، دوسرا حقیر ہے۔

میں نے کہا اے نیک مرانجام، زندہ دل اور مردہ اندام، تم کون ہو؟ اور کہاں سے آئے ہو؟ اور کہاں

ہو؟ یہ بیزاری اور بیقراری کس لئے ہے؟ اور تمہارے پھرنے اور تکلیف اٹھانے کی کیا وجہ ہے؟ جو شخص

میرے لاتی ہو فرماؤ، میں خدمت گار ہوں، سر کے پاؤں بنا کر بھی بجالاؤں گا، درویش نے کہا۔

### رباعی

میں وہ محتاج درویش ہوں جس کی سخاوت سے کوئی غرض نہیں، اپنے معشوق کے دیدار کے لئے دل اور جان کا

میں ڈالا ہے۔

زہ جامِ جسمِ ڈھونڈتا ہوں زہلک سکندر چاہتا ہوں، جگر حلاوتا ہوں، سحر کو جاگتا ہوں، باد صبا سے وراشت چاہتا ہوں

میں جنگل نشین فقیر ہوں اور مالایق و عاجز ہوں، کافی مدت گزر گئی ہے، اور عسر چلی گئی ہے، کہ میری

لوہ غلقا میں ایک تالاب کے کنارہ پر تھی، نغمہ حلال مسباح چیزوں سے کھایا کرتا تھا، اور غیر مشکوک  
 مانی اس تالاب سے استعمال کرتا تھا، حرمین اشرفین کی زیارت کے استیاق نے مجھ کو اپنی جگہ سے اٹھا دیا  
 وراں جنگل میں لا ڈالا، اور بھوک و پیاس کی وجہ سے میرا دل کمزور ہو چکا ہے، اور میرے جسم سے طاقت سلب  
 ہو چکی ہے، میں نے کہا اے عاشقوں کے دفتر میں لکھے ہوئے: اور اے فاسقوں کی آنکھوں سے چھپے ہوئے  
 ہماری غذا کے لئے یہاں بھی بے شمار چیزیں مباحات سے مل سکتی ہیں، اور تمہارا ٹھہرنا دریا کے  
 کنارہ پر ہے، کیوں نہیں کھاتا اور پیتا، اس نے کہا اے عزیز! یہ پانی ہر کھاٹے سے تکلیف  
 نجانے والا اور ظلم کرنے والا ہے، میں ڈرتا ہوں کہ میرا دل اس پانی سے کہیں پتھر کی  
 ج سخت و بے رحم نہ ہو جاوے۔

شعر

شہ کی طرح خود سنگدل اور دوسروں کے عیب دیکھنے والا نہ بن، یہ تیرا جھکیڈا جو اگر نہ سوتو نہ سہی۔  
 اس سے بھی میں کوئی چیز نہیں کھاتا کہ پیاس کا غلبہ کہیں زیادہ نہ ہو جائے۔

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! فقیر کو اس طرح اپنے آپ پر لذتیں اور شہوتیں مہر مہر سے چھپائیں،  
 فقیر سادک ہوتا ہے ورنہ کچا اور ریاکار ہے۔

بہار دوم

طریقت کے بیان میں

سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے بے ہنروں کے عقدہ کشا، اور اے اندھوں کے راہ نما، غفلت کا پردہ کس طرح جاسکتا ہے، اور حوادث کی گمنڈ کس طرح ٹوٹ سکتی ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

ایک شہر تھا جس میں دائمی باغ و بہار اور زندگی کے لئے سب سامان تھے، کسی آبادی میں اس جیسا کوئی شہر نہ تھا، اس کا حاکم سلیم القلب اور نیک مرثت فرشتہ خصلت تھا۔

شعوی

پاکیزگی میں اس کا جسم فرشتوں سے بھی بہتر تھا۔

سلامت دل والا اور مبارک نام والا تھا۔

رعایا پر در اور اہل انصاف تھا۔

اس کے زیر سایہ ملک آباد تھا۔

۷۷ خدوتد! اس کو دائمی ملک نصیب کر۔  
ایسے حاکم کو اپنا شوق عطا کر۔

۷۸ درویش! خدا کی درگاہ میں دعا کر۔  
کہ ایسے حاکم کو بخشش سے بریز کرے۔

اس شہر کی رعیت بد معاملہ اور بُری خصلتوں والی اور بد فعال تھی، ہر ایک ان میں سے بد بخت اور فساد کا ٹکڑا تھا، گرد و نواح کے لوگوں نے اس شہر کا نام بے ضبط رکھا تھا، حاکم اور اس کا لشکر باشندگان شہر کے فتنہ و فساد سے دن رات غم و الم میں گرفتار رہتے تھے، جس طرح بیل بجز میں بند رہتی ہے، اسی طرح وہ ایک دم بھی اپنے قلوب سے باہر نہیں نکلتے تھے، ایک کتا بڑا جنگجو، تند خو، بھونکنے والا، شرارتی، بڑے ناخون والا، تکلیف پہنچانے والا، قلوب میں رکھا ہوا تھا۔

## غزل

وہ کتا ایسا بد صورت اور ناپاک تھا، کہ نقصان کرنے سے خوش ہوتا اور کسی کو نفع پہنچانے سے ناخوش ہوتا۔

غصہ کی گندگی سے اس کا سینہ پر تھا۔  
اس کی بدبو سے آسمانوں کا مغز بھی گندہ ہو گیا۔

نیکی میں اس کے ہاتھ ٹوٹ چکے تھے۔  
بدخونی میں ہر دم جیست و جلاک تھا۔

بڑا حرص، بی وفا، بیٹھا چلنے والا، بڑے خیال والا تھا، پرخطر راستہ میں بے نور اور بے باک تھا۔

۷۹ درویش! تو کب تک اس کا وصف ظاہر کرے گا، اس کی خیانت و ہم وادراک میں بھی نہیں آسکتی تھی۔

لیکن وہ کتا بھوک اور پیاس سے بیقرار اور لاچار رہتا تھا، کہ اس کو دن میں طاقت اور رات کو نیند نہ آتی تھی، حاکم کی زندگی کا سامان بھی اسی کتا سے وابستہ تھا، کیونکہ جب پرفتنہ رعیت رات کو حملہ کرنے کا ارادہ کرتی تو وہ کتا خشک رگوں والا، جلے ہوئے گوشت والا، اور یچیویں جسمے والا جلا بھنا ہوا رباب کی طرح آواز بند سے بھونکنے لگتا، اور اسقدر شور و غوغا کرتا کہ حاکم اور اس کی فوج جو بیٹھی نیند میں بہوش پڑے ہوتے، وہ ہر طرف سے ہوش میں آجاتے، اور بڑے جوش و خروش سے تیر اور بند و قیس نے کربے خوف و خطر مقابلہ پر ڈٹ جاتے، وہ حسودان نامہ اد جب شیران دلیہ کا حملہ دیکھتے تو نامردوں کی طرح جنگ سے پشت دے جاتے، اور روسیاء ہو کر پھر گوشہ شرمندگی میں بے حرمت اور سیاہ ہو کر جا بیٹھتے، اسی طرح چند مدت جنگبازی اور ناسازی میں گزر گئی، نہ ہی حاکم نے اسقدر زور پکڑا کہ بدخیم دشمنوں کے سر کاٹ کر پاؤں کے نیچے ڈال سکے، اور نہ ہی ان کیلئے وروں نے ایسا وقت پایا کہ حاکم وقت پر قابو پا کر اور اس کو ٹھکڑا بنا کر نیچا دکھائیں۔

### رباعی

حاکم جب رعیت پر حکم نہ چلا سکے۔ تو آپس میں صلح و اتفاق بھی نہیں ہو سکتا۔  
 اس کو خون کے سیلاب میں حباب کی طرح جانو۔ اس کی زندگی میں یکدم کا بھی اعتبار نہیں ہو سکتا۔

ایک دن حاکم کو کتے کی محنت پر رحم آیا، ہر قسم کے لذیذ کھانے اُس کے سامنے رکھے، اور اس کو خوب کھلایا پلایا، کتا خوب سیر ہوا، اور اس قدر کھایا کہ ساری عمر میں کبھی نہ کھایا تھا، کتے کو جو شہ مودہ نے ایسا خاموش اور بیہوش کیا کہ کھانے کی مستی نے اس کو بالکل لاکلام کر دیا، اور ایسا سویا کہ دن سے رات تک اور رات سے دن تک اس کو کوئی خبر نہ رہی، شہریانِ ظالم جو ہر وقت اسی انتظار میں رہتے تھے انہوں نے کتے کی خاموشی اور بیہوشی کو غنیمت سمجھا، اور سب نے اکٹھا ہو کر آپس میں مشورہ کر کے کھینک گاہ سے نکل کر تاخت و تاراج شروع کی، حاکم وقت کو شکار کی طرح قید کر لیا، اور سپاہِ نیک نہاد کو بھی بے عزت کیا۔

پس ہفت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے عزیز! اس داستان سے مقصود یہ ہے کہ وہ شہر جو میں نے بتایا ہے جسمِ انسان ہے، اور جو کچھ کار و بار اس کا خانہ جہان میں ظاہر ہو رہا ہے، سب کچھ انسان کے جسم میں ہے، طمع اور حرص و حسد و تکبر و کینہ و شہوت و خودی و گمراہی و غفلت و دعویٰ و محبت و عناد و نزت و کدورت یہ بد خسیر سیاہ ضمیر اس شہر کے باشندے ہیں، اور وہ حاکمِ شہر راج ہے کہ اس کی بزرگی اور بڑائی دوسروں سے بھی زیادہ ہے، اور اس کی فوج صبر و شکر و حیا و صافدلی و سستکی و سببباری و پیرنیرگاری، عبادت



د محنت و سچائی و خدا شناسی و بے ریائی و علم و حلم ہے، اور یہ نہایت عاجز اور مسکین نوج ہے، اور وہ

گنا جو ظالم و فاجر ہے یہ نفس ہے۔

اے عزیز! اگر تم عزت و حرمت چاہتے ہو اور اپنی آبرو کو ان دشمنوں سے محفوظ رکھنے کا خیال ہے

تو اس نفس کتے کو آرام نہ دو، اور اچھا کھلانے پلانے سے اس کو ہوشیار نہ کرو، کہ تمہارے سر پر وبال آئے گا،

اور رُوح کی نوح کو جمعیت اور عاقبت سے رکھو، کہ وقت پر کام آئے گی، اور تم مردوں کی طرح خدا کی

ذات سے واصل ہو جاؤ گے۔

شعر

جہ راغ اور ہوا کا آپس میں خویشی و قرابت کا تعلق کب ہو سکتا ہے؟ اس کے وصل کا چراغ تب پاس کو گئے

جب نفس کی ہوا کو شادو گئے۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔ اے ہادی حقیقی اور نہائے تحقیقی نفس کو کس طرح مغلوب کیا جاسکتا ہے؟

جواب

حضرت گنج بخش جنوں نے فرمایا۔

ایک باغبان بڑا بے نظر تھا، اس کی باغبانی کی تدبیریں دل کے تصور میں بھی نہیں سما سکتیں، اس کا

ایسا باغ تھا کہ زمین و آسمان کا کارخانہ اور دونوں جہان کی نعمتیں اس کے ایک گوشہ کے برابر بھی قیمت نہیں پاسکتیں، اور وہ باغبان ایسا بڑا عالم اور حسد مل تھا، کہ ہر وقت ہر درخت اور بوٹے کے حال سے واقفیت رکھتا تھا، اور ہر وقت دیکھ بھال کرتا رہتا، اور ہر طرف سے آنے والی آفتوں پر نظر رکھتا، ہر ایک پتے اور پھل کو اور ہر ایک پھول اور کانٹے کو اس کے مناسب تربیت کرتا تھا، کسی درختوں کو اچھا جان کر دلی رغبت اور اپنی صنوت سے نہایت مہربانی اور شفقت سے اچھے شگونے دے کر مریں و مرتز کر دیتا تھا، اور کئی درختوں کو زبون و خبیث جان کر کڑوے اور خراب میوے دے کر ذیل و شرمسار کر دیتا تھا، یعنی جس درخت کو جو کچھ مناسب حال ہوتا وہی کچھ دیتا، ایک دن اس باغبان نے کٹائی اور اصلاح کی تلوار پھینچ کر ان درختوں کے سر پر چلائی شروع کی، اور ان کے سر تن سے جدا کر دئے، ہر طرف سے شگونے اور سافیں توڑ دئے اور تنہائی کے زیور سے آراستہ کر کے دوسرے بیوندان کے سروں پر لگائے۔

### رباعی

اس باغبان نے ایسی تلوار ان کے سروں پر چلائی  
 کہ ان کی صورت اور سافیں اور سر کچھ بھی نہ رہا۔  
 ہر طرف سے وصل اور ملاقات کے تعلقات کاٹ دئے  
 خشک لکڑی کی طرح ایک گوشہ میں بھرا دیا۔  
 وہ درخت تقدیر کے صدیقوں کی طرح، تفرید کی زنجیر پاؤں میں ڈال کر، بحرید کے میدان میں، بندگی کے سنے

ایک پاؤں پر کھڑے ہو گئے، ایک مدت تک سرد اور گرم ہوا میں اُن کے سروں پر گزریں، انہوں نے زمانے کی سختیاں اور تکلیفیں دیکھیں مگر باغبان کی رضا پر راضی رہے، اور وہ درخت جو اس وبال و زوال سے سلامت رہ کر خوش و خرم تھے، انہوں نے اپنی سلامتی کو غنیمت جان کر شکر یہ میں زمان کھولی اور کہا۔

### شعر

ان سیاہ بختوں کو آفت نے پکڑا اور تباہ کیا۔ ہم بڑے بلند قسمت ہیں کہ اس بلا سے محفوظ رہے۔  
 اسی حیرت میں ان عاجزوں کی تکلیف و مصیبت کے دن اور ان متکبروں کی خوشی اور محنت کے ایام ختم ہو گئے،  
 زمانہ دوڑنے خزان کا عہد کاٹ دیا اور موسم بہار کو موجود کر دیا، وہ درخت جو کاٹے ہوئے اور دختہ تھے  
 خداوند ذوالجلال نے اپنی بخشش سے ان کو میٹھے پھل عطا کئے، اور کمال ہر سبز شگوفے ان کو بہم پہنچائے،  
 نگہبان چاروں طرف بیٹھ گئے، اور پرندوں و حیوانوں کے آسیب سے ان کو بچانا شروع کیا، تاکہ کوئی بلبل  
 وغیرہ میووں اور پھلوں کو اپنی چوہنج سے گرتا نہ پہنچائے، گرمیوں میں ان درختوں کو پانی دیتے، اور سردیوں  
 میں بچاؤ کے واسطے ان پر سایہ کر دیتے، اور وہ درخت جو پوند کرنے سے بڑے گئے تھے، وہ پھلوں کی بیماریں بہرہ  
 رہے، اور ان پر کانٹے نمودار ہو گئے، نہ گرمیوں میں کسی نے ان کو پانی دیا، نہ سردیوں میں ان پر کسی نے  
 سایہ کیا، بلکہ سختی کا تیشہ اور عذاب کا کھارہ ان کے سروں پر رکھا گیا، جہاں جہاں کوئی ٹکڑی یا کانٹا

کارآمد دیکھتے اس کو کاٹ لینے، اس وقت عاجزی اور سرکشی کی قدر و قیمت ظاہر ہو گئی، تمام عمر حسرت

و شرمندگی میں ایسے گرفتار ہوئے کہ خلاصی کی امید نہ رہی مگر کیا فائدہ؟

مصرعہ گیا وقت پھر ہاتھ آتا نہیں

شعر

عیش اور جوانی کی بہار جب کسی سے چلی جاتی ہے۔  
تو رونے چلانے سے بھی واپس نہیں ہو سکتی۔

پس حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے عزیز وہ باغبان جو میں نے بتایا ہے، اس سے مراد پروردگار ہے، اور باغ یہ جہان ہے

اور تمام مخلوقات اس باغ کے غنچے اور پھول ہیں، اور ایام بلوغت اس کے پھولنے کا موسم ہے، اور  
قیامت کا روز اس کے پھلنے پھولنے اور میوہ لگنے کا موسم ہے، جس شخص نے تقدیر کی تلوار اپنے نفس کے

سر پر چلائی قبول نہ کی، وہ آخر میں نہایت پریشان اور مگردان ہوا، اٹھے حاج والا، اور پھرے ہوئے

نختوں والا ہوا، جس شخص نے بچپن میں بزرگوں سے تربیت نہ پائی (مار نہ کھائی) اس نے بڑے ہو کر

بزرگی حاصل نہ کی، وہ تمام عمر حسرت اور ندامت میں گرفتار رہا، اور بے غمت ہوا۔

پس اے عزیز! چاہیے کہ تم پھولنے کے موسم کو پہچانو، اور تقدیر کی تلوار اپنے نفس کے سر پر

چلاؤ، اور نفس کی عزت نہ کرو، ورنہ تم کو یہ بے عزت کر کے چھوڑے گا، اور نفس کا مرکاٹ دو، ورنہ یہ تمہارا

شعر

مرکاٹ دے گا۔

جس گھر میں سانپ ہو اس کو مارنے کی کوشش کرنی چاہیے، ورنہ وہ گھر کے رہنے والوں کو مار دے گا۔

سوال

پھر حضرت پیر محمد نے ذرہ بے مقدار کی طرح اور اس مفلس کی طرح جو دولت مند کے آگے سوال کرتا ہے، اُس

اقبال کے سورج، اور بزرگی کے چاند، خداوند تعالیٰ کے محبوب حضرت گنج بخش حیو کے آگے عرض کیا کہ ایک

باریک عقدہ میرے دل کی گہرائی میں بڑا ہے کہ جس کی گرہ کھولنے میں عقل یاری نہیں کر سکتی، ہر چند اس

عاجز کے دل نے بہت دلائل، اور بشمار خیالات ہزاروں مرتبہ پیش کئے ہیں مگر موافق نہیں پڑے اور تسلی

رباعی

نہیں ہوئی۔

خود بخود اس کا اٹھنا بہت مشکل ہوتا ہے۔

وہ کچا خیال جو دل میں سٹیج گیا اور نقش پذیر ہوا۔

کیونکہ اپنی قید اپنے ہاتھوں سے نہیں کھل سکتی۔

اپنا علاج طبیب کے سوا کب ہو سکتا ہے۔

حضرت گنج بخش حیو نے فرمایا۔

ایسا فاسد خیال جو تمہارا حاسد ہوا ہے ظاہر کرو اور بیدار ہو جاؤ۔

حضرت پیر محمد نے عرض کیا۔

لے عاجزوں کے ہاتھ پکڑنے والے، اے مفلسوں کو خزانے بخشنے والے، حضرت خاتم النبیین

رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وسلم کی حدیث شریفاً طالب الدنیا مونث (دنیا کا طلبگار عورت ہے)

اور کلام الہی قرآن مجید میں وارد ہے انما اموالکم واولادکم فتنۃ (تمہارے مال اور اولادیں

فتنہ ہیں) پس میرے دل کو اس کچے خیال نے بے آرام کر دیا ہے کہ نوع انسان کو جسمانی حاجتیں اور نفسانی

خواہشیں شب در روز ہر وقت درپیش ہیں، کھانے، پینے، پہننے کے لئے حیران و پریشان رہتا ہے، اور

یہ سب لوازمات اور کاروبار دنیاوی مال سے تعلق رکھتے ہیں، تھوڑا سا نمک بھی سوائے دمڑی کے جگہ

نہیں آتا، اگر غریبانہ طور پر خار و خس سے جھوپڑی تیار کرے تو اس کا خرچ اٹھانا بھی مشکل ہو جاتا ہے

دنیا بے تک و بے ثبہ مال کا نام ہے، جس کے پاس مال نہیں، اس کے پاس دنیا باں جتنی بھی نہیں،

جو شخص بے زرے وہ بے پر ہے۔ رباعی

اس کا دل فاقہ سے در بدر پھر تا ہے۔

جس شخص کے ہاتھ میں سونا نہیں۔

اس پر قبر کی طرح جہان تنگ ہو جاتا ہے۔

اس کا جسم نماز میں اور دل طعام میں ہوتا ہے۔

بندہ اس امر میں بہت بے اختیار اور لاچار ہے۔

لے میرے پیر! آدمی پتھر نہیں کہ سردی اور گرمی سے اس کو تکلیف نہ پہنچے، اور لکڑی نہیں

کہ پیاس اور بھوک سے اس کی جان نہ جائے، دنیا کا تارک کس طرح ہو سکتا ہے، اور مولا کا طالب کس حیلہ سے بن سکتا ہے، اگر دنیا کا طالب ہوا تو مردود، اور اگر دنیا کا تارک ہوا تو نابود ہو گیا، پس ایسے زہد و ریاضت سے کیا فائدہ؟ ہر طرح پر مقصود سے دور ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اپے پر محمد اتم نے سچ کہا ہے، اور موتی پروئے میں، دنیا کا تارک ہونا بہت مشکل ہے، بندہ ہرگز ہونہیں سکتا، جب تک اس جہان میں ہے، اور صورت انسان میں ہے رگ رگ اور بال بال دنیا کی کندھ میں پھنسا ہوا ہے، اور اسی سے بیمار اور ذلیل ہے، لیکن ارباب شہود اور اصحاب کثود، اخبار کے نقل کرنے والوں اور امرار کے واقفوں نے اس طرح فرمایا ہے کہ جو درویش لباس میں زیبائش اور لذت سے آشنائی نہ رکھے، طمع سے جدائی پکڑے، اور محض حاجت روائی پر اکتفا کرے، گندم اور جو، نیا اور پرانے روٹی اور شہینہ، مٹی اور موتی، دغا اور جفا کو یکساں شمار کرے، خود بینی کے زنگار، اور بیودہ نکتہ چینی کو دل سے دور کرے، ہدایت کا چراغ جلائے، اور قناعت کا گوشہ سیکھے، اور دعویٰ کا گھر جلائے۔

اور کل کے واسطے تو شدہ اکٹھا نہ کرے ، اور اپنے ثبات کو بے ثبات جان کر غم اور خوشی کو دل میں نہ لائے  
اس کو تارک دنیا کہنا چاہیے ، اور طالب مولا شمار کرنا چاہیے ۔

### رباعی

وہ بات جو پیر نے مہربانی اور جھڑک سے بیان کی ہے۔ اس میں خدا کی راہ کی ہزاروں نصیحتیں ظاہر ہیں۔  
عاشق اور معشوق کی دلیل ایک راز دار ہے لے درویش عارف کا کلام اسی کا کلام جانو  
جس چیز کے بغیر زندگی نہ رہ سکے ، اور زندگی نہ ہو سکے ، اس کو دنیا نہ کہنا چاہیے ، دنیا وہ ہے کہ  
اول در زندگی پیدا کرے ، اور بعد میں شہرِ مندی لاوے ، اس کی زیادتی سرکشی و عجز و عدوت ہے۔  
اور اس کی کمی شہمانی اور دیگر ہے ، اس میں در بدر کے ساتھ موافقت کرنا ، فتنہ میں مشغول ہونا اور  
اپنی جان کو گوانا ہے ، ہر حالت میں اس سے دور رہو ، اور جب تک ممکن ہو ایسے چھوڑ دو ، ورنہ

### رباعی

رنجور اور بے نور سو جاؤ گے۔  
بادشاہ کے لئے تخت جان کا دشمن ہے ۔  
چٹانی پر گزر کر ناکیا اچھا اور بے خلیا ہے۔  
چور اور دشمن سے وہ بے غم ہے۔  
چنانچہ ایک صاحب بعیرت تجربہ کار کی حقیقت میں بیان کرتا ہوں سنو اور آگاہ رہو کہ۔



ایک مرد درویش بھٹے ہوئے کپڑے پہنے ہوئے، حوصلہ میں ایمر، (جا رہا تھا اس) کو راستہ میں ایک دنیا دار و فادار سے ملاقات ہوئی، چند قدم اکٹھے چلے اور آپس میں ہم کلام ہوئے۔ دنیا دار نے کہا، زرخیز چیز ہے، نجابت اور شرافت، دانائی اور عقلمندی، سب انصاف اور اوصاف زر کا پر تو ہی ہے، فقیر نے کہا اس کی تعریف کرنا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اچھا نہیں، اس کو اپنے سے جدا کرنا اور اپنے ہاتھ سے دور کرنا بہتر ہوتا ہے، دنیا دار نے پھر کہا درویشوں اور مہرکشوں، خدا کی بیچان والوں اور بیوقوفوں، صوفیوں اور زندوں، زندوں اور مردوں سب کو زریا رہا ہے، مفلسن جہاں بھی جائے اس کو کوئی قبول نہیں کرتا وہ بے تمیز ہے، درویش نے پھر کہا، یہ دولت دنیا مکارہ اور بی وفا ہے اس سے بیوفائی کرنے میں فائدہ ہے اور یہ عورت پر فتنہ ہے اس کو طلاق دے دینا جو اذہدی ہے، انہیں باتوں میں تھے کہ کنارہ دریا پر پہنچے، کشتی تیار تھی، بہت سارے طلبکار انتظار میں کنارہ پر بیٹھے تھے۔

### رباعی

جس شخص نے درم دیا وہ کشتی پر بیٹھ گیا۔ اور جو شخص خالی ہاتھ تھا اس کا سواں ٹھکرا دیا گیا۔  
 لاپرواہی کے بغیر کب کوئی کسی کا ہاتھ پکڑتا ہے۔ ایسی توفیق کسی مرد خدا کو ہی ہو سکتی ہے۔  
 جو لوگ سرمایہ دار تھے وہ تو کشتی پر سوار ہو گئے اور جو بے بچہ غریب تھے وہ اُس فقیر سمیت کنارہ دریا

پر رہ گئے ، اس دنیا دار نے ایک درم اور دیا ، اور اس فقیر کو بھی کشتی میں بٹھایا ، دریا سے گذر کر جب پھر دونو جل پڑے اور ہم کلام ہوئے ، تو دنیا دار نے کہا زر عجب چیز ہے ، نعمتیں دیتا ہے اور مرادیں بر لاتا ہے عزتیں بڑھاتا ہے ، اور مشکلیں حل کرتا ہے ، اگر میں یہ دو درم نہ دیتا تو مقصود کا دروازہ کس طرح کھل سکتا۔ فقیر سیرانی صاحب کمال تھا ، دنیا کا کیسلا پن اور ترشی دیکھے اور چکھے ہوئے ، اصل بدعا کو پہنچا ہوا تھا ، اس نے کہا اے دنیا دار ! تم نے اپنی آنکھوں سے دیکھ لیا ہے پھر بھی غلط نتیجہ نکالا ہے ، زر کا طالب ہونا اور اس کو اپنے پاس رکھنا اپنے دونو جہان کو خراب کرنا ہے ، اور عاقبت کو پشیمانی لے جانا ہے ، ہر حال میں اس بد افعال کو اپنے پاس سے پھینکنا اور بیگانہ بنانا لایق ہے ، اگر تو اس درم کو اپنے سے

دور نہ کرتا ، یہاں کس طرح پہنچ سکتا۔ **رباعی**

اس کو مکھی کی طرح کوئی آرام نہیں۔

جس شخص کو صبر میں دسترس نہیں۔

لے درویش جس کی طرح کوئی وفادار نہیں۔

دیبا کے بستر پر جس کو تیز نہ کرو۔

بس حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد ! یہ کلام تم نے سنا ہے ؟ اور اس کا مطلب سمجھا ہے ؟ کانوں کے راستہ سے ہوش

حمام کو گرم کر دو ، اور جب دنیا کی میل دل سے دھوؤ ، اپنے بنانے والے کو اپنے آپ میں تلاش کرو۔

## رباعی

پیر تم کو کہتا ہے کہ تم گرداب میں پڑے ہو۔  
 تم سنتے نہیں بٹیک تم سو رہے ہو۔  
 لے درویش۔ عارفوں کی باتیں دل سے سنو۔  
 تو بہت شرف پاؤ گے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے دو نوجوان کے قبیلہ! اور اے دو نوجوان کے کعبہ، بھیدوں کے خزانہ، اور ذکروں کی کار  
 یہ چیز جو محبت ہے یہ عالم فانی سے ہے یا عالم جاودانی ہے؟ اس کا اصل و مکان کہاں ہے؟ اس  
 صورت و نشان کس طرح ہے؟ اس کی ہستی کیا چیز ہے؟ اس سے پیشدستی کس طرح ہو سکتی ہے؟ ہوا  
 نظر دکھائی نہیں دیتی وہ بھی حس لمس سے ظاہر ہوتی ہے، جس چیز کی کوئی علامت معلوم اور مفہوم نہ ہو  
 اس کے حاصل کرنے کی کوئی صورت نہیں بن سکتی، اس کا راستہ کہاں سے پائیں، نشانہ ناپید پر تیر پھینکتا

بغیر دیکھے شکار کو قید کرنا مشکل ہے۔

جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! بہت چیزیں ایسی ہیں کہ خود بے جسم ہیں، اور آدمی کے ساتھ وابستہ ہیں، مثلاً

وہ آفتیں جو خود بے جسم و جان ہیں، اور آدمی رگ رگ میں ان کا محکوم ہے، وہ یہ ہیں بخل اور تکبر اور  
 غرور اور فریب اور دعوائے، لیکن ان سب کی جڑ دنیا کی محبت ہے، یہ سب اس کی شاخیں ہیں جس دیویش  
 نے اس مردود کی جڑ کو نابود کیا، دوسری خود بخود ہی نابود ہو گئیں، اور اس مرد کو جلانے والی آگ  
 سرد ہو گئی۔

### سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے گوشہ نشین بادشاہ، اور اے وحدت گزین پیشوا، جب دنیا سے تخرید، اور اس پر فریب  
 سے تفرید کو میں نے جان لیا کہ یہ ایک بہت بڑی دولت ہے، اور بڑی خاص نعمت ہے، لیکن اس غلام  
 کے اس کلام کو عرض کرنے کی یہ عرض انجام کو نہ پہنچی، اور اس مریض کا یہ مرض سستی میں پڑ کر مشغف  
 و معین ہو کر سامنے نہ آیا۔

رباعی

جب دنیا کی محبت تمام تر دین کی دشمن ہے۔  
 تو اس کا نشان مجھے فرماؤ کہ یہ مجھ پر پوشیدہ ہے۔  
 جب کسی غیر مشغف بیماری کی تشخیص ہو جائے۔  
 تو حکیموں کا قول ہے کہ اس کا ہزار علاج ہو سکتا ہے۔

### جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔ اے پیر محمد: اس راستے میں جلدی نہ کرو، آرام سے مدعا پالو گے، تمہارے

اس سوال پر جو تم کو مشکل معلوم ہوتا ہے میں چند باتیں رموز و اشارات و حکایات میں بیان کرتا ہوں  
ہو شیار اور خیر دار ہو جاؤ۔

ایک شخص نامہ نویس اور بڑا رئیس علم ہند سہ کے جاننے والا، تعبیر کا واقف، عقلمند، ہر ایک شخص کا پسندیدہ  
تھا، اس خالق بے نیاز کی آزمائش کے باعث اس آسمان حقہ باز نے بدبختی اور نحوست کا زمانہ اس پر بھیجا  
غیرت آسمانی نے جہان کی لذتیں اور زندگی گانی کے آرام اس پر منقص کر دیئے، اس سیاہ روزگار نے بیچارہ  
دل کے ساتھ مسافرت اختیار کی، سایہ کی طرح سیاہ بختوں کی گود ڈری پہن کر لمبا ارادہ کر کے عاجزانہ طور  
پر اپنے وطن سے باہر نکل کر روانہ ہوا، بہت ساری تکالیف اور راحتیں دیکھ کر اور نام ادبی کا شربت  
چکھ کر ایک اقلیم میں پہنچ گیا، تا آنکہ اس کی لاچارگی کی مدت اور بیماری کی مہلت خدا تعالیٰ کے فضل سے  
پوری ہو گئی۔

رباعی

سو کاٹا اس کے فضل سے باغ ہو جاتا ہے .  
سو زہر جفا دودھ کی طرح ہو جاتا ہے .

سو خوف ایک دم میں ٹکڑے ہو جاتا ہے .  
سو رنگ بہار سردیوں کا موسم بن جاتا ہے .

اس ملک کا بادشاہ غریبوں کی پرورش کرنے والا، لوگوں کا قدر شناس، بلند خیال تھا، اس منشی سجاد  
حقیر کو پروردگار کار ساز نے اس بادشاہ کے دربار میں پہنچایا، اس کے غم کا مہر یا یہ سلیم کی طرح چھ گیا

اُسی وقت اُس مسکین کو امید دلا دی، اس کے طالع و فادار مددگار ہوئے، بادشاہ نے اس کو بہت نوازش کی، اور اپنی حکومت کے کاروبار میں اس کو مختار کر دیا، اس سے پہلے جو منتظمان حکومت اور مشیرانِ کار تھے، سب کو اس کے ماتحت کر دیا، سب ارکانِ دولت اور دیوانِ عدالت سے اس کو بلند تر اور سردار بنا دیا، اور تمام سرکاری کاموں میں اس کا اعتبار بیاں تک بڑھا کہ نکتہ چینیوں اور منشیوں کی زبان بند ہو گئی۔

### شعر

زمانہ کے ہر طور پر اس نے شکر کیا اور آرام پایا۔  
مگر اس کی جان میں سیٹھے کے پھر کے غم کا کاٹنا ضرور تھا۔

اس کا بیٹا تین سالہ تھا جب اس جگر کے ٹکڑے کو چھوڑ کر اس طرف منہ کیا تھا، وہ اس کے پیچھے جوانی

کو پہنچ گیا، دونوں نے ایک دوسرے کو دیکھا نہیں تھا، وہ بر خوردار اپنے باپ کے دیکھنے کے لئے بیتاب

ہو گیا، اس نے دو چار خدمتکار سمراہ لئے، اور زاد سفر مہیا کر کے اُس طرف روانہ ہوا، اُس کے والد کو

بھی شفقت پدری جوش میں آئی، اپنے فرزند کے ملنے کے لئے ہزاروں حیلوں اور وسیلوں سے بادشاہ سے

خصت لی، اور اس طرف سے وہ بھی روانہ ہو پڑا باہمی

شوق نے ہی دونوں جہان کی مہار پکڑی ہے۔  
درد و فراق نے اس کو اور اس کو پکڑ لیا۔

وہ کون شخص ہے جو ان دونوں سے باہر ہے۔  
سج اور وصال نے دونوں جہان کو پکڑ لیا ہے۔

نہیں ملے کرنے اور راستہ پورا کرنے کے بعد شام کے وقت آرام کرنے کے لئے ایک مہرائے میں ڈیرہ کیا،

جو شاہی سٹرک پر مسافر خانے بنے ہوئے تھے، جب رات سے آدھا پہر گزر گیا تو اُس ڈیرہ کا بیٹا بھی اُس

شعر

مہرائے میں وارد ہوا۔

تقدیر نے مخالفت کی اور ان کے ہلاپ پر کیا کیا ایک جگہ پر (رہ کر) دونو ایک دوسرے کے حال سے بیخبر تھے۔

دن اور رات کے پیدا کرنے والے کے اسرار کوئی شخص نہیں جانتا کہ اُس نے کیا کیا ہے؟ اور کیا کرتا ہے؟

اور کیا کرے گا؟ جب ڈیرہ پہر رات گزری تو خدا کی بے نیازی سے اُس کے بیٹے کے پیٹ میں درد شروع ہو گیا۔

اور دم بدم اور ساعت بساعت بڑھنے لگا، وہ بے چارہ مسافر پیٹ کے درد سے سخت تنگ ہو گیا، اور

بلند آواز سے چیخاوپکار کرنے لگا، چنانچہ اُس کے شور و غوغا سے مہرائے کے سب مسافر بے قرار ہو گئے،

دنیا دار ابن الغرض (غرض کے بیٹے) ہوتے ہیں، بغیر غرض کے کسی کو کوئی کب پوچھتا ہے کہ تجھے کیا

تکلیف ہے، بلکہ ہر ایک شخص اپنے طور پر ہزار ہو گیا، اُن سب میں سے اُس کا باپ جو بسبب حکومت کے

رعوت سے بد مزاج اور گندہ ضمیر ہو چکا تھا، اُس بیمار کے رونے چلانے سے بہت بے آرام ہوا، اور اس کے

دماغ میں نہایت خفگی پہنچی، اور اس کے حق میں سخت سست بیہودہ کلمات کہنے لگا، کہ یہ نالایق کمیند

کہیاں سے آگیا، جس نے ہماری نیند کو خراب کر دیا۔ اسی حالت میں رات کے دو پہر اور بھی گزر گئے۔

## شعر

ایک آدمی صحت چاہتا ہے دوسرا نیند چاہتا ہے زمانہ نے دونوں کو اُس رات عذاب میں گرفتار کر دیا۔

رات کا تھوڑا حصہ ابھی باقی تھا کہ اُس بیچارہ کی جان عزیز جسم سے رخصت ہو گئی، اور خاموشی کا قفل

اس کی زبان پر لگ گیا، سب لوگوں نے معلوم کر لیا کہ وہ مسافر جہان سے کوچ کر گیا، اس کے باپ نے

بھی اُس کے مرنے کو غنیمت سمجھا اور شکر بجا لاکر کہا کہ یہ بھی ایک مہیبت تھی جو دفع ہو گئی، اب میں آرام

کروں گا، اور البتہ ایک گھنٹہ سو جاؤں گا، چنانچہ تھوڑے عرصہ کے بعد سورج مشرق سے باہر آیا،

رات کا اندھیرا مغرب میں چھپ گیا، دنیا کے کام کاج کا بازار باغ کی طرح کھل گیا، دونوں طرفوں

کے نوکروں اور ملازموں نے باہم ایک دوسرے کو پہچان لیا، پھر تو اُس وقت استدر آہ و فغان اٹھایا

کہ آسمان کے گنبد میں شور مچ گیا، اس رونے پیٹنے کے غوغا سے اُس کا باپ بھی بیدار ہوا، جب رات

والی حقیقت سے اطلاع پائی تو صدمہ سے بیہوش ہو کر زمین پر گر پڑا اور اپنے سر پر خاک ڈالی۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! اب وہ شخص جو اس نوبت پر پہنچا، اور اس کے بغیر خاک در خاک ہو گیا۔

اس وقت بھی یہی بیٹا تھا جس کے مرنے سے خوش ہوا تھا، اور اس کی موت کو غنیمت جانا تھا،



اس کا سبب اچھی طرح سمجھ لو کہ یہ تمثیل اسی بات کے لئے ہے۔

### رباعی

اس تمثیل کا مطلب بہت دور ہے۔  
جب تو پہچان لے تو تیری دلیل نور ہے۔

جب تو مطلب پا لے تو تیرے سامنے مفلسن بھی  
قیصر اور حمزید اور قباد اور غفور ہے۔

لے پیر محمد! اس وقت اس کے دل میں دعوائے نہ تھا کہ یہ میرا بیٹا ہے، جب اس نے جان لیا،  
دعویٰ کی ہستی اس کے دل میں قائم ہو گئی کہ یہ میرا بیٹا تھا، اس وقت اس کی محبت کی آگ شعل  
ہوئی اور اس کو جلا دیا، اگر آدمی کسی چیز کو بیگانہ جانے تو اس کے لئے دیوانہ نہیں ہو سکتا، اور اسکے  
ہونے سے خوش اور نہ ہونے سے غمگین نہیں ہوتا، جب دعوائے کی ہستی نے صورت پکڑی کہ یہ چیز میری ہے  
اس وقت اس کی محبت میں گرفتار ہوا، اور اس کی خوشی اور تکلیف میں پریشان ہوا۔

### شعر

(دعویٰ) کبھی ہنسنا ہے اور کبھی رلاتا ہے۔  
اسی غفلت میں تیری عمر کے دن گزار دیتا ہے۔

یعنی کسی چیز کے اپنے پاس ہونے اور اس کے زیادہ ہونے سے ہنسنا ہے (خوش ہوتا ہے) اور اسکے  
اپنے پاس سے چلے جاتے اور اس کے کم ہونے سے روتا ہے، انہیں دونوں کاموں میں زندگی ختم ہو جاتی ہے

اور جہان فانی کے نشانات ظاہر ہو جاتے ہیں، یعنی دیکھنے کی قوت، اور سننے کی قوت، اور جسمانی طاقت  
 سب نافرمان ہو جاتی ہیں، بالوں کی سفیدی اور چہرے کی بے رونقی، اور اپنے آپ کی نامقبولی، اور  
 جہان کی یوفانی، اور خوشیوں کی بے اتفاقی، اور دوستوں کی جدائی جو کہ آثار موت سے ہیں سب سامنے  
 آجاتی ہیں، اور یہ گمبند ابھی انہیں کا ہمسایہ بنتا ہے، ان کی فریبکاری اور ناموافقت دیکھ کر  
 پھر بھی دعوے کو نہیں چھوڑتا۔ رباعی

دعویٰ کا نقش ہر بے جو دل سے نہیں جاسکتا۔  
 عقلمندوں دہو توڑوں سے بھی نہیں جاسکتا۔

خواہ مہمند رکے پانی سے اس کو دھوئے۔  
 زندگی میں تو کیا کہوں (قبر) کی مٹی سے بھی نہیں جاسکتا۔

اس کی زندگی میں دنیا اس سے چلی جاتی ہے، مگر یہ دنیا کا کتا دنیا کا دروازہ چھوڑ کر نہیں جاتا،  
 اپنا نامہ اعمال سیاہ کر کے اور دونوں جہان تباہ کر کے اسی حالت میں مر جاتا ہے مگر دنیا کو ترک نہیں کرتا۔

لے پیر محمد! تمہارا یہ سوال کہ حب دنیا کیا چیز ہے؟ اور اس کا جسم و صورت کیا ہے؟ جان لو  
 کہ حب دنیا کی مہستی دعوے ہے، اور دعویٰ کی مہستی مراب کی طرح ہے، کہ دور سے پانی نظر آتا ہے  
 اور پیاسوں کا دل کھینچ لیتا ہے، حالانکہ خود وہ کوئی چیز نہیں، جو شخص اس کے پیچھے دوڑ رہا ہو  
 مطلب کو نہ پہنچا، اور اخیر پیاسا اور افسوس ساتھ لے گیا، مراب کو پانی دیکھنا نظر کی بیوقوفی ہے،

اور فانی کو باقی جاننا، اور اس کے پیچھے دوڑنا دل کی بیوقوفی ہے۔

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! دنیا اور دعوائے دنیا، بغیر کسی شک و شبہ کے مہراب ہے، اور اس کا طلب کرنا والا

بالکل ناکام ہے۔ رباعی

دعویٰ کی ہستی تیری ہستی کو خراب کر دے گی۔ تم نیست ہو، ہستی تمہارے لئے عذاب ہے۔  
 لے درویش صبح آنکو سے اس کی اصلیت دیکھو۔ اس نقش مہراب کے گرد پانی سمجھ کر نہ پھرو۔

شعر

جان لو کہ یہ (دنیا) نجاست ہے جس کے گرد سونا پیٹا ہوا ہے، فریبے دالی دشمن اور مردود ہے۔  
 حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! کوشش کرو، اس راستہ پر نگاہ کر کے نابود کے دعوائے کونا بود جان کر اس

دعوائے کومشادو، اور خالق حقیقیوم کو موجود جان کر اس کے طالب بنو، اور اس کے سامنے سجدہ میں رہو، سب آفات سے خلاصی پا جاؤ گے،  
 اور سب سے بے نیاز ہو جاؤ گے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے سالکوں اور خدا پرستوں کے اذکار کھولنے والے، اے مجذوبوں اور مستواروں کے اسرار جاننے والے، اے مفلسوں اور ٹوٹے دلوں کی حاجتیں بر لانے والے، اے عاجزوں اور ناتواظوں کی مرادیں پوری کرنے والے، یہ تو مقرر و معلوم ہو گیا کہ دعوتِ سرِ امرِ دل کا خیال ہے، لیکن یہ بتاؤ کہ خیال کے بنانے والا یا لانے والا یہ دل ہے جو گوشت کا ٹکڑا ہے جو سبب یا سبب کی طرح جسم کے اندر ٹسکا ہوا ہے یا دل کوئی اور چیز ہے؟

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

## تعلوی

میں ایک درویش سے یہ حکایت بیان کرتا ہوں۔  
صاحب کمال اور عارف و صاف باطن تھا۔  
اس کے پاس انصاف کے لئے حاضر ہوں۔

اے طالب مجھ سے یہ روایت سنو!  
کہ وہ درویش اپنے زمانہ میں عقدہ کشتا تھا۔  
یہ پانچوں حواس باہم جھگڑتے ہوئے۔

کہ ہم ہر ایک اپنے اپنے طور پر لبند ہیں۔

لیکن ہم میں سے لائق اور بہتر کون ہے؟

جب اُس پر نے ان کی یہ بحث سنی۔

نے اس جسم فانی کے سرمایہ۔

ایک صلاح میں تم کو سمجھاتا ہوں۔

سب نے اس کی نصیحت کو قبول کر لیا۔

اس نے قوتِ بینائی کو کہا کہ مجھ سے سیکھ لو۔

اس مرد کے حکم سے وہ جسم سے چلی گئی۔

جب وہ مقرر دن گذر گئے۔

جسم سے پوچھا کہ میرے سوا تم کس طرح رہے؟

اس کے بعد قوتِ تنوائی کو جدا کر دیا۔

جب تنوائی اپنے اقرار پر واپس آئی۔

کہ میرے بغیر تم پر کس طرح گذری۔

اپنے اپنے کام میں جہان کو پسند میں۔

یہ تبادو کہ ہم میں سے سردار کون ہے؟

تو بڑی تدبیر سے تقریر کرتے ہوئے جواب دیا۔

آپس میں تمہارا ایک دوسرے پر فخر کرنا اس جہان میں ہے۔

ایک راستہ دکھاتا ہوں رسپر چلو۔

اُس کے موتی پر دئے کو پسند کر لیا۔

جسم سے پانچ چھ روز تک چلی جاؤ۔

اسی وقت جسم بے نور اور پردہ بن گیا۔

تو بینائی واپس آگئی۔

اس نے کہا اندھوں کی طرح عاجز رہے۔

اس مرد خدا نے اپنی حکمت و صنعت سے۔

جسم میں آکر سب کاروبار سے پوچھا۔

اس نے کہا دیوار کی طرح کچھ نہ سن سکتا تھا۔

اس کے بعد جسم سے قوتِ گویائی نے سفر کیا۔

چند عرصہ کے بعد اس کا سفر بھی ختم ہوا۔

تو جسم سے پوچھا کہ لے ہوش والے!

اس کے بعد ہوش اور تہذیبِ رخصت ہو گئی۔

جب پھر جسم میں ہوش (عقل) واپس آیا۔

کہ میرے بغیر تمہارے دن کیسے گزرے؟

اس کے بعد جان کو کہا کہ نئے دنیا۔

جب جان نے باہر بھٹنے کا ارادہ کیا۔

ظاہری اور باطنی حواس کو۔

جھوٹ اور حرص اور دعوائے اور کینہ کو۔

حیا اور سجاوٹی اور یقین اور پرہیزگاری کو۔

رونے پینے سے سب شور و دواویلا کرنے لگے۔

سب اس کو کہا کہ یہ ہماری بے وقوفی ہے۔

مفادہ و گفتگو اس سے دور کر دی۔

ہجر اور فراق دو نو سے جدا کیا۔

میرے بعد تم کیسے رہے؟ اس نے کہا بالکل خپ۔

اس انصاف والے بزرگ کے کہنے کے مطابق۔

اس سے حالات کی جستجو کی۔

اس نے کہا جنوں کی طرح دیوانگی میں گزرے۔

تو بھی جسم سے سامانِ سفر باندھ۔

اور جس جسم کے باشندوں کو خبر ہوئی۔

بے دینوں اور دین والوں کو۔

غریب اور نخل وغیرہ سب اندھوں کو۔

ان سب اخلاص والوں اور حق پرستوں کو۔

اس حق پرستوں کے آگے زیاد کرنے لگے۔

تیرے چلے جانے سے ہم سب کا پوتہ ہے۔

اگر ہمارا یہ پیشوا (جان) جسم میں نہ رہے۔

اُس وقت سب کو انصاف سے کہا۔

تمہارا سب کا جنونِ دل بُرا تھا۔

تم سب بالکل احسق ہو۔

بیشک تم ناچیز اور نابود ہو۔

تم ذرہ کی طرح اور وہ (جان) آفتاب ہے۔

جب حضرت گتج بخش نے یہ اظہار کیا۔

جان اور نفس اور روح اور دل ایک ہی چیز ہے۔

اسی کو دل جانو جو سبزہ کی روح ہے۔

جب یہ دنیا سے دل پھیر لیتا ہے۔

جب یہ بیوفا، ٹیڑھا چلنے والا، اور برے خیال والا ہو جاتا ہے، تو یہی نفس کافرِ ظالم بدین ہو جاتا ہے۔

جب یہ خیرہ ہو جاوے اور دعوائے کرنے سے بیدین ہو جاوے، تو اسی دل میں موشیطان پیدا ہو جاتا ہے۔

جب یہ بیباک ہو جاوے تو خود کو خدا دیکھ لیتا ہے، آب و گل کی قید سے اپنے آپ کو جدا دیکھتا ہے۔

تو پھر ہم میں سے کوئی بھی نہ رہے، نہ یہ مٹی رہے۔

اس بزرگ صاف باطن نے۔

اب تم سے خود ہی فیصلہ صادر ہو گیا۔

جان کے بغیر ہر جگہ نامقبول ہو۔

تم سب اس ذات کی صفیتیں ہو۔

یہ سب ہیر پھیر اسی آفتاب کے جلوہ سے ہے۔

اُس وقت حضرت پھیلا کو یہ فرمایا۔

کاموں کے باعث اس کے لقب بہت بن گئے۔

یہ دل نہیں جو جسم میں گندہ گوشت ہے۔

تو دلی، پارسا، پاک، نیکو کار ہو جاتا ہے۔

سنو دل کی صورت اسی طرح ہے۔ نیک بختی اور بد بختی سب اسی میں ہے۔

تو ہی وہ دل ہے جو مجھ سے دل کی حقیقت پوچھتا ہے، کبھی زمین پر ہے اور کبھی عرش و کرسی پر۔

تجھ کو دل کا ہونا بہت پیارا ہے۔ تو ہی وہ دل ہے جو پوچھتا ہے کہ دل کیا چیز ہے؟

تو اپنے آپ سے بے خبر ہے خبر حاصل کر۔ نوشتہ سے اس بات کو دل میں حکم دے۔

## غزل

خیال اصل میں کیا چیز ہے، خیال کی بنیاد دیکھو۔ خیال کو کیا حاکم ہے کہ اپنے خیال کی پہچان کرے۔

جب ہوش سے دیکھتا ہوں تو خیال کوئی چیز نہیں۔ مگر اس خیال سے گزرنے کا خیال کرنا مشکل ہے۔

اگر خیال دلوں کی مہار کو قابو نہ کرے۔ تو ہجر اور وصال کی دیباچہ نہیں ہو سکتی۔

جب یہ خیال حرص کی طرف چلا جاوے۔ تو دولت دنیا اور تمام جاہ و جلال سپرد نظر آتا ہے۔

غش کے جنون میں دل خراب اور دیوانہ ہو جاتا ہے۔ جب جہاں حقیقت کی زلف میں یہ خیال قید ہو جاوے۔

دل صاف ہو جاتا ہے اور فانی اندک کا مقام حاصل ہو جاتا ہے۔ جب رضا کی تلوار سے خیال حلال ہو جاوے۔

جس کی طرف جاوے اسی کی صورت پر ہو جاتا ہے۔ اگر خیال اس مقام میں زوں نہ ہو۔

اپنی ہستی کے جلال کو خیال اپنا آپ دیکھتا ہے۔ جب خیال کو اس رستہ میں کھانا خیال ہو جاوے۔



تیرا خیال جناب غوث الاعظم کا خیال ہے۔ اے درویش! میں نے ہزار بار نال میں دیکھا ہے

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے عاشقوں کے سرگروہ، اور اے عارفوں کے سردار، بلند ستارے والے، اور غریبوں کی پرورش کرنے والے، اپنے آپ کو خود کس طرح دیکھا جاسکتا ہے، اور دیکھی ہوئی چیز کو کس طرح سمجھا جاسکتا ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! بصارت کی آنکھیں جو ظاہر کا نور رکھتی ہیں، ان کے ذریعے سے تمام جہان کے باغ کو عام طور پر دیکھا جاتا ہے، ان میں سرمہ کا ہونا ضروری ہے، ان سے اگر اپنے آپ کو دیکھنا چاہے تو شیشہ کے وسیلے سے دیکھ سکتا ہے۔ (اسی طرح) جو دل (کا شیشہ) غبار سے گرد آلود ہے وہ صفائی کے نور سے بے بہرہ ہے، بصیرت کی روشنائی اس میں نہیں ہو سکتی۔

اے پیر محمد! دل اپنے آپ کو خود ہی دیکھنے والا اور دکھانے والا، اور پھرنے والا اور پھرانے والا ہے، جب یہ مشغول ہو جاتا ہے، اور بیانی کو قبول کر لیتا ہے، اس میں فوائد کے حصول

کرنے کی استعداد پیدا ہو جاتی ہے، اسوقت اپنے آپ کو اپنے آپ میں دیکھتا ہے، چاہیے کہ دل کے نشیہ کو کمال تسلی سے افعال (حمیدہ) سے متصل کر کے درافشان اور زرافشان بناؤ، اسوقت اپنے آپ کو اپنے آپ میں دیکھ سکو گے، اور مراد کو پا لو گے۔

### رباعی

جب عشق کی گرمی سے تن حمام کی طرح ہو جاتا ہے  
دل جسم میں صاف پانی چہرہ محبوب کی طرح ہو جاتا ہے  
میں کو نشیہ بناؤ اپنے چہرہ کو خود دیکھو۔  
تا کہ مراد کا پرندہ تمہارے دام میں آجائے۔

### سوال

حضرت پیر محمد نے حضرت گنج بخش جیو کی خدمت میں سوال کیا۔

### شعر

وہ کہ آپکا نور نگاہ مسیح کی نظر کی طرح ہے  
بزرگی میں آج حیات سے بڑھ کر ہیں۔  
دور اور طریقے کو نئے میں جو متصل کی خاصیت رکھتے ہیں، اور جو دور کے  
نگار کو صاف کرتے ہیں، اور وہ بے مثال افعال کو نئے ہیں، کہ اس سوال  
مقصود تک پہنچاویں۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد: جیسا کہ برے افعال دل کو سیاہ کرنے والے ہیں، اسی طرح نیک کام صفائی دینے والے ہیں، مثل سچائی اور صبر اور اہل دلی اور پردہ پوشی اور اخلاص اور پرہیزگاری اور سخاوت اور عبادت کے، یہ سب کام دل کو روشنی بخشنے والے ہیں۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے قبلہ گاہ ان تمام افعال کے احوال جدا جدا مفصل بیان فرمادیں کہ ان کی حمد

کہاں تک ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

## شعر

اپنے مہربانی سے طالب کو فرمایا۔

مجھ سے ہر ایک وصف کا کمال سنو  
ایک شخص تیشہ گر ملک باختر میں رہتا تھا، نوجوان، اس کا قد باغ کے سرود کی طرح، درویش

جلسے میں بیٹھنے والا، طالبانِ حق سے تھا، دنیاوی کاموں سے نفرت کر کے، معرفتِ الہی حاصل کرے  
 واسطے جنگل میں چلا گیا، اور اس چرخِ دوار کے نیچے بیٹھاری میں بہت زمانہ گزارا، ایک دن ایک  
 ولس آزاد طبع کو دور سے دیکھا، اور خدا کا پیارا جان کر اُس کے نیچھے دوڑا، فقر و ستمِ اُس  
 نگار بے اختیار کو دیکھ کر کھڑا ہو گیا، جو ان اس کی خدمت میں پہنچ کر قدموں سے بجا لایا، اور اپنے  
 شہدہ احوال اظہار کئے، اور ہاتھ جوڑ کر آئندہ کے لئے بھی کچھ عرض کیا۔ اور نہایت عاجزی سے فقر کو  
 گاہ کیا، فقیر نے اس کا مطلب معلوم کر کے اُس جوان کو کہا۔

### رباعی

کلام میں تم ہو یہ بے وفاؤں کا کام نہیں۔  
 ایسے مرتبے کمینوں اور نالایقوں کے لئے نہیں  
 رستہ میں وہ شخص قدم رکھتا ہے جو درخ دل ہے  
 بادشاہی کا غرور اور دوست بیخداؤں کیلئے نہیں  
 جو ان دنیا کے سر پر مٹی ڈالنا اور اپنے آپ کو اس سے بیگانہ بنا نا بہت مشکل ہے، دعویٰ کی زنجیر کو  
 ڈالنا، اور کم باندھ کر اس جگہ میں داخل ہونا آسان نہیں، اے جوان تم کون ہو؟ اور کہاں سے ہو؟  
 با نام ہے؟ کس کے بیٹے ہو؟ جو ان نے کہا میرا نام عیفر، مکان باحتر ہے، لیکن میرا باپ مجھے معذور  
 میں کہ کون شخص ہے، وہ شخص جو میرا باپ مشہور ہے وہ تو مجھے معلوم ہے، لیکن اصلی راز جو پر غیب

میں ہے اس کو خدا جانتا ہے یا میری والدہ جانتی ہے کہ وہ فلاں شخص ہے، اگر فرماویں تو والدہ کے پاس جا کر اس سے پوچھ کر پھر آ کر آپ کو بتا سکتا ہوں، فقر نے کہا جاؤ، وہ جوان فقر سے خستہ کر والدہ کے پاس پہنچا، اور ساری حقیقت بتا کر اس کا جواب پوچھا، والدہ نے کہا کہ فرزند آج میرا کھانا پانی ختم ہو گیا، اور زندگی کی امید ٹوٹ گئی، سچ کہنا ہی بہتر ہے، میں جوانی میں بدکار اور بے حیاتی تھی۔

رباعی

میرا جسم سر کی طرح سیدھا اور لاڈلا تھا۔ میں بہت خوبصورت اور چاند کے ماتھے والی تھی۔  
میری زلف کی زنجیر، اور تم گان کے تیر، ہزاروں کے دونوں میں جگہ پکڑ چکے تھے۔  
اُس زمانہ میں شہوانی لوگ ہتھیار مجھ پر فریفتہ و مبتلا ہو کر آتے تھے، جیسے مکھیاں اور کیرے شہد پورا کرتے ہیں، مجھے معلوم اور مقرر نہیں کہ ان میں سے تیرا باپ کون ہے؟ وہ جوان اپنی والدہ سے جواب حاصل کر کے واپس گیا، اور درویش کی خدمت میں پہنچ کر والدہ کا بتایا کہ سنایا، فقر بہت مہربان ہو گیا اور اُس کی تعریف کر کے جوان کو کہا بھچو اور تیری والدہ پر آفرین ہے، تو سچ بولنے والا ہے، اور سچ بولنے والی کے پیٹ سے ہے، خدا کی رحمت اور یہ دائمی دولت تیرے نصیب ہوگی، آئیں تجھے اس راستہ پر چلنے والوں کا طریقہ، اور صاحب دونوں کے راز مچھلاؤں، اور بھیدوں کے خانہ کار ستر دکھلاؤ۔

## رباعی

جب سچائی کا چراغ روشن ہو۔  
 جھوٹ ایک ایسی سخت آگ ہے۔  
 اس کا نور بچھٹے ہوئے دل کو سہی دیتا ہے۔  
 جو کہ ایمان کے بیج اور جڑھ کو جلا دیتی ہے۔  
 پس حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پر محمد سچائی ایسی ہی چاہیے تاکہ دل کی سیاہی کو دور کرے۔

## سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے حکمت میں افلاطون کے پیشوا، اور فطرت میں رسطو کے رہنما، اور توحید میں محبوبوں  
 کے استاد، اور معرفت میں ذواتوں کے مقتدا، اس حکایت میں کیا نے صادقوں کی  
 جہی حقیقت ظاہر فرمائی ہے، جس سے دل کی کلی بھول کی طرح کھل گئی ہے، اے مشکور  
 کے کھولنے والے، جس طرح آپ نے اس خاکپا پر ظاہری اور باطنی مہربانی فرمائی ہے اسی طرح  
 مہر کی حقیقت کو علیحدہ بیان فرمادیں، تاکہ میرے جیسے تھوڑے عقل والے اور کم فہم لوگ بھی سہی  
 سے سمجھ سکیں، اور ان میں نورانیت ظاہر ہو جاوے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! صبر ایک گویا بے بیا اور جوہر ہے انتہا ہے، اس کے سوا نیکی کی دولت حاصل نہیں ہو سکتی، اور یہ سعادت کا ثمنہ ہر کمینہ کو نہیں مل سکتا۔

## رباعی

وزارت کے کاروبار کی تدبیر کرنے کی بری خودالوں کو کیا خبر؟ دیوان خانہ میں بیٹھنے کی وحشیوں کو کیا خبر؟  
ان لوگوں کو کوئی ہوش نہیں۔  
تہہ باز کی بلند پروازی سے جوہے کو کیا خبر؟  
اس صبر کی حالت پر استقلال کرنے سے ایک طاقت حاصل ہوتی ہے۔

## رباعی

اگر کسی کام میں صبر کیا جاوے۔  
تو نفلہ کو محقق بنا دیتا ہے۔

صبر میں ایسی خاصیت ہے۔  
کہ انسان چاندی سے سونا بن جاتا ہے۔

اس دلیل پر میں ایک خاص تشبیل تم کو بتاتا ہوں، سنو اور آگاہ رہو۔

ایک شخص زمیندار کشمیر خبت نیر میں رہتا تھا، اپنے گاؤں کا سردار اور اپنے علاقہ کا مختار تھا،

اُس کا وقت اچھا گذرتا تھا ، اور عسر لمبی رکھتا تھا ، اس کے گیارہ بیٹے تھے ، سب بیاہے ہوئے اور دلشاد تھے ، اُس مرد کی بیوی ضعیفہ تھی ، سب بیٹیوں کی عورتوں سے مہربانی اور محبت کرتی تھی لیکن ایک بہو سے بے وجہ اور بے سبب بیزاری رکھتی تھی ، اور تکبر کے باعث اس کو خوار رکھتی تھی ، اور گھر کے وہ کام کاج جو بہت سخت ہوتے ہیں ، مثال چکی پیسنے اور کوٹنے کے ، وہ اُس سے کر داتی اس کا خیال تھا کہ تنگ آکر یہاں سے چلی جاوے ، وہ عورت اپنی ساس کے فرمان میں مہتی ، لیکن اُس کا ارادہ تھا کہ یہ جہاں میں آرام نہ پکڑے ، وہ بہو کے ساتھ سخت لعنہ رکھتی ، اپنی اس کمینہ حرکت سے باز نہ آتی ، اور اس کو ذلیل کرنے کے کئی حیلے تلاش کرتی ، لیکن یہ ہوسکیں اس کے ظلم کو برداشت کرتی ۔

### شعر

دو عورت بے حیا اُس کے دل کو توڑتی ۔  
 کیونکہ اُس کے تنگ ہونے میں وہ خوشی پاتی تھی ۔  
 بہو کے دور کرنے کے لئے اُس نے کئی حیلے بنائے اور بہت فریب کاریاں کیں ، مگر وہ صابرہ پاؤں سے  
 نہ اکھڑی اور نہ کبھی سہراٹھایا ، اور نہ کبھی کچھ کہا ، اُس ظالم نے اپنے دل میں سوچا کہ یہ کیسی تھوڑی  
 کسی بڑائی جھگڑے سے زخمی نہیں ہوتی ، اور اس کا پائے ثبات نہیں بھیلتا ، اس کو جھوک سے تھک  
 کرنا چاہیے ، پھر تو خراب ہو کر خود بخود چلی جائے گی ۔



## رباعی

جب آدمی پیٹ سے خالی ہوتا ہے ۔  
 تو اس کا صبر اور ایمان و عقل چلا جاتا ہے ۔  
 یہ بہت اچھی بات ہے کہ فاقہ میں آکر  
 جان دے دے لیکن بے شرم نہ ہو ۔  
 اس کا فردل والی نے اس عاجز مٹی کے ساتھ سیدنی کا قاعدہ اختیار کیا ، وہ یہ کہ تمام بہاؤ کے باشندوں  
 اور کامیابیوں کی غذا دن رات چاول ہی ہوتی ہے ، دو نو وقت جب اس کو کھانے کے لئے چاول دیتی  
 تو دوسرے کے قریب ایک پتھر اس کے کامہ میں رکھ کر اس کے اوپر تھوڑے سے چاول ڈال کر پتھر کو  
 چھپا دیتی ، یہ فریب اس نے لوگوں سے شرمندگی کے باعث بنایا تھا کہ کہیں تھوڑا طعام دیکھ کر  
 ملامت نہ کریں ، وہ بہونیک نہاد تھی ، اپنی قسمت پر نسا کر رہتی ، پیشہ صبر کو اختیار کیا ، اس  
 اس نیش کو نوش جان کر استعمال کرتی ۔  
 رباعی

لے درویش ! صبر کرنا ہر کسی کا کام نہیں ۔  
 یہ سونا واپس کرنے کے قابل نہیں ۔  
 اس سے دائمی راحت حاصل ہوتی ہے ۔  
 سختی اور غم ایک دم سے زیادہ نہیں ۔  
 اس طرح بہونے فاقہ کشی میں دس سال کی مدت گزر رہی ، اور اپنی یہ تکلیف کسی عورت یا مرد سے  
 بیان نہ کی ، اور زمانہ کی مکاری کا حال کسی اپنے باپرائے سے بال جتنا بھی ظاہر نہ کیا ، اور اپنے دل میں

یہ پختہ نقش باندھ لیا، کہ دنیا ایک سرائے ہے جس طرح بھی گذری گزر جائے گی، ایک رات اُس بڑھیا نے ہر ایک کا کھانا ان کے کاسوں میں ڈال کر ان کو دیا، حکیم ازلی کی حکمت سے اس عاجزہ کے کاسے میں ایک کالا سانپ سردی سے ٹھٹھا ہوا پیچ مار کر بیٹھا ہوا تھا، دونو کا یہی خیال تھا کہ وہی ہتھ ہے جو روزانہ ہوا کرتا ہے، بڑھیا نے اُس پر معمول دیرینہ کے مطابق تھوڑا سا کھانا ڈال کر اس کو دیا، وہ اپنی جگہ پر بیٹھی تھی، جب کھانے کے لئے کاسہ میں ہاتھ ڈالا تو سانپ نے حرکت کی اس کے دل میں خوف آگیا اور اپنا ہاتھ پیچھے ہٹا لیا، تلاش و تحقیق سے معلوم ہوا کہ یہ سانپ ہے، اس وقت نہایت متاسف ہوئی، اور اُس سال کے بعد زبان سے آہ باہر نکالی، اور

سانپ کو مخاطب ہو کر کہا۔  
رباعی

میرے بنانے والے نے میری ساری عمر قید میں تمام کر دی، رزق دینے والے نے نمک کی طرح میری قسمت میں کھانا کیا۔  
اے بے انصاف سانپ تو نے میرے ساتھ اب کیا کیا، یہ چند دانے بھی مجھ پر حرام کر دئے،  
یہ کلام جو بے اختیار اس کے دل کا بخار اس سے ظاہر ہوا، بعینہ اُس کے سُسر کے کان میں پڑا، یہ درد آلودہ باتیں سن کر اس کے دل سے دھواں سا نکلا، اور اُس منظر پر عمگین سے پوچھا بے بسی  
یہ کیا کہا ہے؟ پھر کہو، چند بار اس سے پوچھا، مگر وہ اہل دل مٹی کی طرح ایسی چپ ہوئی کہ

اُس سے کوئی آواز نہ نکلی، اس مرد بیک نہاد نے زندگی کو فانی سمجھا ہوا تھا، اپنے دل میں نہایت متفکر اور بہت غمناک ہوا، اپنے ہاتھ میں چراغ لے کر اُس کے پاس جا کر اُس کے حال کی تشخیص کرنے لگا، کیا دیکھتا ہے کہ ایک سیاہ سانپ کاسہ میں بیٹھا ہے، اور اس کے اوپر تھوڑا سا کھانا پڑا ہے، اس مرد نے یہ راز دیکھ کر سر نیچا کر لیا، اور حیران ہو گیا، اور یہ امر اس پر کھل گیا، ایک ساعت کے بعد اپنی عورت سے جو فساد کا ٹکڑا اتھی پوچھا کہ لے زمانہ میں مست رہنے والی، تیری زندگی کی میعاد تو اخیر تک پہنچ چکی ہے، اور اب تو قبر کے کنارہ پر آچکی ہے، سچ کہہ کر یہ کیا بھید ہے؟ ورنہ تو اندھی اور کالا منہ لے کر خدا کی ڈرگاہ میں حاضر ہو گی، اس وقت خداوند تعالیٰ کی ہیبت و جلالت اس نابکار کے دل میں پڑ گئی، وہ احوال جو دس سال سے اُس نے مخفی رکھے ہوئے تھے ان کا دروازہ کھول دیا۔ **رباعی**

برے خیال اور برائی کی محبت سے۔ اس دقت دل کو پاک اور صاف کیا۔

جو کہ دس سال سے اس کے بعض کا ورد رکھتی تھی۔ اول سے آخر تک سب بیان کر دیا۔

جب اُس بڑھے مراد مند نے اس ساری روئداد سے واقفیت پائی، افسوس سے اس کے بال باں اور رگ رگ میں کپکپی ظاہر ہوئی، خدا تعالیٰ کی قہاری سے ڈرا، اُس عاجزہ کے صبر اور بزرگی

پر ایمان لا کر اس کے پاؤں پر گر پڑا، اور عاجزانہ طور پر زبان کھول کر اس سے معافی طلب کی اور کہا۔

## غزل

تو بیشک پاکباز ہے اور ہم گنہ گار ہیں۔  
 تو رحمت کا بادل ہے اور ہم زیاںکار ہیں۔  
 تو سیدھے رستہ پر ہے اور ہم بڑھے جا رہے ہیں،  
 تو سر و آزاد ہے اور ہم بھاری بوجھ اٹھانے والے ہیں۔  
 تو بے زبان ہے اور ہم احمق ہیں۔  
 تو اپنے حال پر صبر کرنے والی ہے اور ہم ظالم ہیں۔  
 تو پردہ ڈھانپنے والی ہے، اور ہم پردہ پھاڑنے والے ہیں،  
 تو دل کو آرام دینے والی ہے اور ہم تکلیف دینے والے ہیں۔  
 تو ہر کام میں ہم بدکار ہیں۔  
 تو ہر لحاظ سے شریف اور نیکوکار ہے۔  
 تو ایک تن ہے اور دو جہان میں بہتر ہے۔  
 اور ہم سارے ہی بخیل اور لعنتی اور حواری ہیں۔  
 تو ایک تن ہے اور صبر میں کامل ہے۔  
 اور ہم سارے ناقص اور بدکردار ہیں۔  
 ہماری دیل راہ کج روی اور کج اندیشی ہے۔  
 تیری دیل سراسر خدا کی ضماندی ہے۔  
 ہم سب سوئے سوئے اور مرے سوئے میں۔  
 تو خبر دالی، جاگنے والی اور زندہ ہے۔  
 ہم سب لاپچی اور بے نور ہیں۔  
 تو صبر سے نوروں کی بھان ہے۔  
 تو زانہ کے فریب سے فارغ ہے۔  
 ہم اس چکر کاٹنے والے آسمان کے قیدی ہیں۔

ہم اپنی بدکاری کی وجہ سے بیکار ہو گئے ہیں۔ اگر تو ہمارا ہاتھ پکڑے تو ہم قابل ہو سکتے ہیں۔

وہ برہمنی جو ہمارے ہاتھوں بھیر ہو چکی ہے۔ ہم جیسا کون جلا د اور ظالم ہو سکتا ہے۔

خداوند کریم نے اپنے بزرگ ہاتھ سے تجھ کو عطا کی ہے، نیکی کی چادر جو تجھ پر لایق تر ہے۔

ہم مقرر طور پر کالے مزد والے ہیں، تو خدا کے نام پر بخشش کے پانی سے دھو ڈال۔

اے درویش صبر ایک ایسی چیز ہے کہ ایک ناچیز کا خریدار ہر شخص کو بنا دیتی ہے

اُس بوڑھے مرد نے نہایت معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی طلب کی اور کہا۔

### شعر

یہ سب گھربار ہم نے تجھ کو دے دیا۔ جس کو چاہو مختاری دو یا نہ دو۔

ہمارا سب سرمایہ تیرے سایہ میں خیر و عافیت میں رہے گا، جب اس صابرہ نے وہ پراخلاص کلام

ان سے سنا تو ہاتھ باندھ کر کھڑی ہو گئی، اور کہا، اے صاف فمیر بوڑھے! میں تیری اور تیرے

بیٹے کی زر خریدہ غلام و خدمتگار ہوں، اگر تم خدا کی قہاری اور غیرت سے ڈرے ہو تو اسی کی درگاہ

میں سرسجود ہو کر اپنے گناہوں کے عذر پیش کرو، اور مغفرت طلب کرو تو بہت مناسب اور بہتر ہوگا،

اور میں تو غلام ہوں اور غلام کو انتقام کا دعوائے ہرگز نہیں ہو سکتا، مہربانی کی مرہم سے زخم کے بھر جائے

کی امید رکھنا سعادت کا موجب ہے، اور یہ جو تم گھر کے کاروبار کی تمام مختاری مجھ کو دیتے ہو یہ مرتبہ مجھ سے بلند تر ہے، میں بے مقدار اس کام کے لائق نہیں ہوں، اگر تم مہربانی و نوازش میرے حال پر کرنا چاہتے ہو تو اس طریقہ پر کرو کہ خدا تعالیٰ کے نام پر اپنی رضا و رغبت سے نکاح کی زنجیر سے مجھے خلاصی بخشو تاکہ میں تنہائی میں خلق سے جدائی اختیار کر کے، خدا تعالیٰ سے آشنائی کر کے بیٹھ جاؤں، اور تمہارے حق میں بھی دعا کروں، اور یہ زندگی شرمندگی میں نہ بسر کروں، جو دم باقی ہے یہ بندگی میں ختم کروں، اُس بوڑھے نے اُس کا جواب سن کر اور اس کا مطلب سمجھ کر اُس وقت اس کی ہمت پر آفرین کی، اور خوش بخوش فراخ دل سے اس کو رخصت کر دیا، اور اس پر کوئی دعوے نہ رکھا، وہ صابرہ آزاد ہو کر وہاں سے رخصت ہوئی، دریا کے کنارہ پر پہنچ کر عاجزی کا لباس پہن کر، اور نام ادی کا شربت پی کر، بے ساز و سامان گھٹیا میں آرام پذیر ہوئی اور فانی زیبائش اور دنیاوی ستائش کو چھوڑ کر عبادت الہی میں بیٹھ گئی، تھوڑے ہی عرصہ کے بعد جان کو جان آفرین کے سپرد کیا، اور موت کے شاہرہ پر قدم رکھا، اسی وقت تمام شرمہ میں مشہور ہو گیا، کہ فلان عورت کا دنیا سے کوچ ہو گیا، ہندو مسلمان مردوں اور عورتوں نے تحسین و آفرین کی زبان کھولی، اور اس کا نام حب خاتون رکھا، اور اس کی آخری زیارت کو دہلی

معاذت جان کر سب لوگ اس کی زیارت کے لئے دوڑے آئے ، اور اس کے جنازہ پر پہنچے ۔

### رباعی

ہر ایک مرد و عورت نے اس پر افسوس کیا ۔ اور اس کی ہمت پر ہزاروں آفرین کیں ۔

سب کشمیر اس جگہ اکٹھا ہو گیا ۔ سچائی اور ہمدردی سے اس کی قبر اور منزل پر

اس کے گور و جنازہ کی خدمت بجلائے ، اور اس کی قبر پر بلند مقبرہ تیا کیا ، و راج تک اس کی

قبر پر اس قدر عرس ہوتا ہے کہ ہجوم خلائق کا شمار نہیں ہو سکتا ، اور کشمیر کے نام لوگ حسب خاتون

کی قسم اٹھاتے ہیں ، اور کشمیر میں پاکد اہن عورت کو حسب خاتون کہتے ہیں ۔

پس حضرت گنج بخش حیوانے فرمایا ۔

اے پیر محمد ! صبر ایسی چیز ہے کہ ایک ناقص قوم کی عورت کو بغیر کسی پیشوا کے ، اور بغیر کسی

عبادت کے اس مرتبہ پر پہنچا دیا ، اور ایسی صفائی بخش دی ، گویا کہ سلیمان کی انگشتری درادی ۔

### سوال

اور ستارہ مشتری بنا دیا ۔

حضرت پیر محمد نے پوچھا ۔

نے موتیوں کی کان ، درجوہرات کی معدن ، معرفت کے دریا ، اور مہربانی کے باد

صبر کا پھل اور صبر کا کمال اس کلام سے بدرجہ اتم سمجھ میں آیا کہ دل کا جوہر موتیوں کی طرح چمک اٹھا، اب صداقت (یقین) کے سمندر، اور عقیدت کے دریا کی، ایک موج کی حقیقت بیان فرمادیں کہ ہم اس راہ سے بھی واقف ہو جاویں، اور فیض پانے والے ہوں۔

## جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پر محمد، تو نے سوال درویشانہ اور خیال مردانہ پیش کیا ہے۔

## رباعی

حضرت نے فرمایا، اے پھیار مجھ سے سنو! آدمی میں بہت ساری خصلتیں ہیں۔  
 سب میں سے صدق (یقین) بادشاہ اور سلطان ہے، اس کے سوا دوسرے سب بے کار ہیں۔  
 صدق (یقین) معرفت کے خیمہ کی میخ ہے، اور ایمان کے درخت کی جڑ ہے، دوسری نیک خصلتیں  
 اور سب اچھی فضیلتیں رستوں کی مثل ہیں، اور پھلوں پھولوں کی طرح ہیں، چند باتیں اس کے متعلق  
 ایک راسخ الاعتقاد صدق والے سے میں بیان کرتا ہوں، خبردار ہو، اور اس پر غصہ نہ کرنا کی  
 لذت پاؤ، اور اس کا فائدہ دیکھو۔



## غنوی

ایران میں ایک تخت و تاج کا مالک تھا۔

سب بادشاہ اس کے زیر حکم تھے۔

اس سے لوط اور سخت پتھر بھی خوف کھاتے تھے۔

اس بادشاہ نے ہندوستان کی تعریف سنی۔

اس کے اوصاف سن کر دل گرفتار ہو گیا۔

اس دلفریب ملک کی تمنا نے

دن رات اس کے دل میں یہ خیال بٹھایا۔

جب بادشاہ گھوڑے پر سوار ہوا۔

وزرا اور اہل ہر طرف تھے۔

فوجیں اور ٹاپتھی اور اونٹ۔

بادشاہ ہندوستان کی طرف روانہ ہوا۔

اس کے رعب سے ہر ملک میں زلزلہ پڑ گیا۔

زور حکومت سے سب لوگوں سے خراج حاصل کرتا تھا۔

اس کے نام پر زمین بوسی کرتے تھے۔

جہان میں اس کا نام شیر جنگ مشہور تھا۔

کہ وہ بڑا عمدہ ملک ہے۔

اس کے دیکھنے کے لئے شوق بڑھ گیا۔

اس کے دل سے صبر اٹھا لیا۔

دہلی کی طرف جانے کا ارادہ کر لیا۔

یا قوت اور سونے سے زمین ناچار بن گئی۔

ایک فوسنگ تک زمین اُن سے بھر گئی۔

شمار میں نہیں آسکتے تھے۔

پہلوانوں کا لشکر ہر طرف دوڑنے لگا۔

اس شور سے جہان بھاگنے لگا۔

س بات کی خبر راہ ہند کو بھی ہو گئی۔

وہ بھی شیر کی طرح گر جا۔

س کی کیا قدر ہے کہ ہمارے ساتھ جنگ کرے۔

یہ عجیب بات ہے کہ ہاتھی سے کیرا جنگ کرے۔

میرے بازو کا زور کون دیکھ سکتا ہے۔

اپنے ساتھیوں کو کہا۔

سب راہ جوتوں کا لشکر۔

بڑے بہادر جوان تلوار چلانے والے۔

بدوق اور کھنڈا اور تلوار اور نیز۔

دونوں طرف سے شکار آمنے سامنے ہوئے۔

دونوں طرف سے سیاہ بادل چھا گیا۔

لہے سے ہاتھیوں کو سجایا۔

ایک قسم گمراہ اٹھائی والے بہادروں کی۔

بھرتھ کی اولاد سے اس کا نام ابھی چنڈ تھا۔

اور کہا کہ وہ بیوقوف کہاں سے آ گیا۔

بس پہاڑ کو ایک دم میں ریزہ ریزہ کر سکتا ہوں

میرے خوف سے دریاے شوہری خشک ہو جاتا ہے

میرے ترازو پر کون برابر آ سکتا ہے۔

دشمن کے منہ کو دیکھنا چاہیے۔

دہلی سے جنگ کے نئے باہر نکلا۔

جنگ میں نوہے کو نوہے سے توڑنے والے۔

ہر ایک خونخواری کے لئے خوبدیر ہوا۔

ہر ایک آدمی موت کا خریدار ہوا۔

خون سے تارہ باری شروع ہو ڈا۔

جنگ کو قوی نشت بنا دیا۔

ان کی سرز کے آگے پہاڑ بھی تھوم کی طرح ہو جاتا۔

ایک قسم بادشاہ کا بے شمار لشکر۔  
 ایک عقلمند اور جنگ کرنے والے۔  
 ایک سیاہ رنگ زنگیوں کا لشکر۔  
 ایک گروہ مفاطیس کی طرح۔  
 ایک گروہ سیاہ ناگ اور مگر مچھ۔  
 نقارے، ڈھول، دف بجنے لگے۔  
 سوئی ہوئی موت کو کھتے تھے کہ جاگ۔  
 آسمان حقہ باز نے یہ کیا۔  
 زمین نے کہا کہ میں بیشک والدہ ہوں۔  
 اس طرح انہوں نے جنگ کا نقشہ قائم کیا کہ۔  
 میدان میں ہزاروں گندیس ڈالنے والے آگئے۔  
 اگر اس جنگ کی آگ کو دیکھے۔  
 دھالوں والے جنگ کے لئے آگئے۔  
 جو ہاتھیوں کی پشت پر سوار تھا۔  
 بگولا (دو اور ولا) کی طرح گرد اڑانے والے۔  
 ایک فرنگی تو پس چلانے والے۔  
 مخالفوں کے ہتھیار اور پیرے کھینچنے والے۔  
 زرہ پینے ہوئے اور جنگ کے لئے شراب پی ہو۔  
 ان کی آواز سے سب لوگ جانبا زبن گئے۔  
 بے یقون جلدی جنگ کے لئے آئے۔  
 کہ خونریزی کے لئے فتنہ برپا کر دیا۔  
 لیکن ہر وقت بیٹوں کو کھانے والی ہو۔  
 وہ دن قیامت کے روز کی طرح ہو گیا۔  
 قابلیت میں اسفندیار کے استاد تھے۔  
 تو رستم کی بہادری بٹ جاوے۔  
 مقابلہ کے لئے بیہ تیار ہو کر آئے۔

زور و شور سے دریا کی طرح ٹھاٹھیں مارتا ہوا۔  
 سام کی ہوش چلی جاتی اور دیوانہ ہو جاتا۔  
 چوہوں کا باجوہ میخ کے دل والے شیر بہا رہیں۔  
 جنگی بہادروں کو دیکھنے کے لئے۔  
 دریا کی طرح سب موج در موج بن گیا۔  
 دھول بجانے لگے، وہ سیاہ رنگ  
 تمام دلیر شور کرنے لگے۔  
 مست ہاتھی گرد سے بھی آگے آگے دوڑتے تھے۔  
 نیزے پرندوں کی طرح اڑنے لگے۔  
 بہت ساری روہیں دنیا کی قید سے آزاد ہو گئیں۔  
 گویا دوزخ کے دروازے کھول دئے۔  
 کہ نیستان سے آگ کی آواز آنے لگی۔  
 کہ شیروں کے دل خاک کی طرح ہو گئے۔

ایک لشکرِ قبر کا طلبگار ہو کر آیا۔  
 اس جگہ بہرام کی کیا طاقت؟  
 جنگ میں وہ کیوں نہ خون بہائیں  
 ہر ایک مرد کے لئے زحل پیشوا بن گیا۔  
 جنگل کا میدان فوج سے بھر گیا۔  
 دونو لشکر میدانِ جنگ میں  
 اس سے دونو لشکر جوش میں آگئے۔  
 گھوڑے میدان میں دوڑانے لگے۔  
 نیزہ باز گھوڑوں پر سوار ہو گئے۔  
 سب نے کمانوں سے شہستیں چھوڑ دیں۔  
 منہ بھٹی توپیں چلانے لگے۔  
 توپوں میں ایسی آگ ڈال دی۔  
 ایسے خوفناک نعرے لگائے۔

پہاڑ کا نپتے ہوئے ڈر گئے۔

توپوں کی آواز سے زمین ہل گئی۔

جیسے درخت بیر کے ساتھ سرخ بیر لگتے ہیں۔  
کہ جیسے گنے کی گنسیں ہاں کاٹ رہے ہیں۔  
جیسے کھیت میں خر بوزے پڑے ہیں۔

جسموں میں ہزاروں تیروں کے پھل نظر آنے لگے  
تیر اور کلہاڑے ایسے تیز رو ہو گئے۔  
جسموں سے بیٹھارے جدا ہو گئے۔

جیسے آندھی سے درختوں کے پتے اڑتے ہیں  
تو تمام مچھلیاں اور مگر مچھ بھی فنا ہو گئے  
ماتے تھے اور ٹوٹتے تھے اور سروں کو کاٹتے تھے

توپوں سے گھوڑے اس طرح اڑنے لگے۔  
جب توپوں سے جنگ کا طوفان آگیا۔  
ہتھیاروں پر ہتھیار اور ڈھاوں پر ڈھائیں۔

جیسے سیاہ بادل میں بجلی چمکتی ہے  
جیسے وہی لوٹوں سے بہنے لگتی ہے  
ہاتھوں کو اس طرح کاٹنا جیسے کھربے

دونوں لشکروں میں تلوار اس طرح چلی  
کٹے ہوئے سروں سے منغز اس طرح بہنے لگا۔  
جب جنگ میں تیز تلواریں چلنے لگیں۔

گھوڑے، خچر، ہاتھی اور آدمی  
سب گونگے اور بہرے ہو گئے  
بہت لوگ مارے گئے، زمین سرخ ہو گئی

دُھواں بچ رہے تھے اور توپیں جل رہی تھیں  
جوش و خروش اور شور کی وجہ سے  
بے شمار تلوار چلانے سے

بارود کے دھوئیں اور میدان کی گرد سے

سورج اور چاند سے روشنی مٹ گئی۔

خلقت جنگوں اور دریاؤں میں بہنے لگی۔

جنگ سے خون کے دریا بہنے لگے۔

لڑائی میں آدمی بہت تھوڑے رہ گئے۔

دونوں طرف سے بہادروں کے منہ نہ پھرے

آسمان شعبدہ باز نے ایک چال کھیلی

تقدیر آہی سے راجہ ابھی چند کو

اس وقت ہندیوں کے دل کمزور ہو گئے۔

یہ جان لو کہ جب مرد مبارک بخت چلا جاوے

جب لشکر کا سامان لوٹا گیا۔

بادشاہ ایران فتحیاب ہو گیا۔

جس کو خداوند کریم مرتبہ دیوے

تمام زمین و آسمان کے درمیان کا خلا پر ہو گیا۔

آسمان کا دماغ دھوئیں سے چکر اگیا۔

غم سے سب کو قیامت ظاہر ہو گئی۔

پاؤں اس میں لغزش کھا کر اٹنے گرنے لگے

چالینس میں سے ایک رہ گیا۔

عام لشکر سے بھی کوئی نہ پھرا۔

پوشیدہ طور پر ہندوؤں سے لڑائی کی۔

ایک تیر لگا، اور اس کو جان سے لے گیا۔

اس کے لشکر میں شکست پڑ گئی۔

تو نہ عزت رہتی ہے نہ تاج و تخت۔

حکومت کا رعب اور زمین سے معاملہ بھی گیا۔

فتح مندی اور دبدبہ سے روانہ ہوا۔

اس سے دریا اور بہاڑ بھی پیچھے نہیں رہتے۔

گیدڑ اور گھیٹ اور غیبی بلائیں۔

ڈائیس اور کوے اور لومڑیاں۔

جو دیر سے بھوکھے تھے۔

مردوں کو کھا کر سپر ہو گئے۔

سب کو ایسی خوشی ہو گئی۔

وہ دن سب کو عید کا روز ہو گیا۔

آسمان نے دیکھا اور ہنسا اور کہا اے زمین

تو نے کبھی ایسا جنگ دیکھا ہے؟

جو گزر گیا سو گزر گیا اب اس کو نہ ڈھونڈو۔

اے درویش! اب آگے حال بیان کرو۔

سلطان شیر جنگ نے لڑائی میں فتح کے تحت کی زمینت پائی، اور نہرت کو ہاتھ میں لے کر

بے فکر ہو کر دہلی کو تاراج کیا، ایران کے رندان بد معاش اور پہلوانوں نے دہلی کے گلی کوچوں

اور گھروں میں جا بجا پھرنا شروع کیا، خزیبوں کا سامان اور دولت مندوں کا سرمایہ سب لے لیا،

ایک گروہ نے گھر کا دروازہ بند کر کے قفل لگایا ہوا تھا، انہوں نے تلوار سے کاٹ کر اس کا

دروازہ بھی کھول دیا، دیکھا کہ ایک ہندو زنا ردارا تھا بانڈھ کر زمین پر بیٹھا ہے، اور ایک

بتھ کا بت سامنے رکھ کر اس کے دیکھنے میں مشغول ہے، اور ایسا صدق (یقین و اعتقاد)

اُس پر بانڈھا ہے، اور ایسا اُس کی محبت میں مستغرق ہے کہ اُس کو لڑائی، اور دہلی کے تاراج

کی کوئی خبر نہیں، اور اپنی آنکھوں کو اُس کی طرف سے نہیں پھیرا، اور اس اکھاڑا کی طرف

ہرگز نہیں دیکھا۔  
رباعی

اس نیکو کار نے دل میں کیسا پختہ نقش باندھ لیا۔  
نقش دیوار کی طرح بے حس و حرکت ہو گیا۔  
نیست اور بہت اُس کے سامنے بے نشان ہو گیا۔  
وہ میں درتو اور پھول اور کانٹے سے پاک ہو گیا۔  
وہ لوٹنے والے، نالائقوں اور بڈ قسم کے لوگوں سے تھے، کہنے لگے کہ یہ سخت کافر ہے، اس کو  
قتل کرنا چاہیے، اُس صدق والے اور عبادت والے مرد کو بے گناہ تلواریں باریں اور پارہ پارہ  
کر دیا، ایک تلوار اس کے دل پر گزری وہ اسی وقت ٹوٹ گیا، اس کے ٹوٹنے کی آواز سن کر  
وہ ظالم خونخوار نہایت جبرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ اس کے جسم میں کیا بلا ہے؟ اس کی تشخیص  
کرنے کے لئے تیز چھری لے کر اُس کے دل کو پیٹ سے باہر نکالا، وہ سخت اور بھارا معلوم ہوا  
اس کے گرد سے گوشت کو دور کر دیا، دیکھا تو وہ ایک پتھر تھا، اور عینہ اسی بُت کی صورت  
تھی، جس کا وہ شخص بُجاری تھا، ان بیوقوفوں کو وہ تماشاً لگ گیا، دونوں کو پکڑ کر اپنے  
مکان پر لے آئے، اور اس کی حقیقت ظاہر کی، کسی سے نکھر نہ ہو سکا کہ دل کونسا ہے اور  
بُت کونسا؟

پھر حضرت گینچ بخش جیونے فرمایا۔ اے پیر محمد! صدق کا کمال یہ ہے جو بیان کیا گیا ہے، جب



طالب درجہ صداقت کو کمال تک پہنچائے تو وہ طالب نہیں رہتا بلکہ خود مطلوب ہو جاتا ہے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے کمالات کے مجموعہ، اور مہموں کو رفع کرنے والے، یہ کلام اہم غیب اور اسرار الہی سے ہے، اور یہ باتیں مہر اسرار کی بارش ہے، میں چاہتا ہوں کہ معانی کے ڈبہ سے گوہر افشانی فرماویں، اور سبکداری کے برج سے پرہیزگاری کا سورج طلوع فرماویں، تاکہ اس کی روشنی سے دل کا شیشہ روشن اور چمکیلا ہو جاوے، اور خوش عیشی کے دریا سے ایک قطرہ، اور درویشی کے باغ سے ایک غنچہ میرے حصہ میں بھی آجاوے۔

## جواب

حضرت گنج بخش حیوانے فرمایا۔

اے بلند مرتبہ چاہنے والے، اور کمیابگری کی حکمت کے تلاش کرنے والے، پرہیزگاری کا بیج خوف اور ڈر ہے، یعنی عذاب الہی، عذاب قبر اور عذاب نزع سے ڈرے، اور امر و نہی پر عمل کرے، مہر ام اور مکر و مہات سے پرہیز کرے، جیسا کہ دو تہذیبوں کی دولت اور امیروں کے کھانے کو

مفلس اور غریب دیکھتا ہے اور اندر ہی اندر میں جلتا رہتا ہے ، لیکن اس کو ہاتھ نہیں ڈالتا ، کہ اگر میں نے اس کو لیا تو عذاب میں گرفتار ہو جاؤں گا ، اور جان جاتی رہنے گی ، اسی طرح بارتیغائے کو حافر دیکھے ، اور ناظر جانے ، اور اس کے قہر سے ہر وقت ڈرتا رہے ، خود بخود پیریزگار ہو جائے گا ، اور ٹھوڑے و زیادہ ، اور لذت والی و بے لذت چیز پر تناعت کرنے والا ہو جائے گا ، اور چاہیے کہ پروردگار کو ماضی اور حال اور مستقبل کے ہر احوال پر یکساں دیکھنے والا بنانے والا اور ٹوڑنے والا وہی ہے ، پرورش کرنے والا اور خزا دینے والا وہی ہے ، وہی تھا ، اور وہی ہے ، اور وہی ہوگا ، اس کے سوا سب نابود تھا ، اور نابود ہوگا ۔

### رباعی

اس کے امر اور نہی کو آپس میں ملانہ دو ۔ اس کی تقدیر کی تلوار بہت تیز ہے ۔

اس سے ڈرتے رہو اور کانپتے رہو اور سر سجود رہو ۔ لے دروش ۔ یہی پرہیز کی جڑ ہے ۔

سلطان ابرہہؓ نے اپنے پر صاحب سے پوچھا کہ آپ کو اپنے خاص خادموں میں سے زیادہ میں سے کس پر ہے ، اور سب سے زیادہ پیارا کون ہے ؟ اس کمال بزرگ نے کچھ جواب نہ دیا ، سلطان نے پھر یہی سوال عرض کیا ، پر صاحب نے کہا تمہارا یہ سوال کرنا ، اور ہمارا یہ راز کھوننا اچھا تو نہیں تھا

لیکن اب تباہ و برباد ہوا، ایک شخص زمیندار شادی شدہ موقع کرتا اس میں رہتا ہے، وہ ہم کو سب مریدوں سے زیادہ پیارا ہے، سلطان یہ سن کر بہت حیرت اور فکر میں پڑ گئے، کہ میں جہان کا بادشاہ اور زمانے کا تاج ہوں، وہ کون شخص ہے جو مجھ پر فخر رکھتا ہے، اور مجھ سے بھی پیارا ہے، وہاں پہنچ کر اس کو دیکھنا چاہیے کہ اس میں کیا وصف اچھا اور کیا خصلت نیک ہے، چنانچہ سلطان راتہ، درویشی لباس پہن کر اکیلے ہی اس کے دیکھنے کے لئے چل پڑے۔

### رباعی

سلطان پوشیدہ اس کی طرف روانہ ہوئے۔  
اس کے سونے کو کسوٹی پر آزمانے کے لئے۔  
بادشاہوں کا خیال بڑا دور اندیش ہوتا ہے۔  
نوک پر کار سے ٹیڑھے پن کو باہر لاتا ہے۔  
تھوڑے ہی عرصہ میں اس کے گاؤں اور اس کے گھر میں پیچ گئے، وہ زمیندار اپنی کھیتی کے کام میں باہر گیا ہوا تھا، اور اس کی عورت جو چاند کے چہرہ والوں کی غیرت اور کستوری میں محط ہونے والوں کی سردار تھی، وہ گھر میں تھی، سلطان نے اس کو دیکھا۔

### رباعی

جاٹ کی عورت خوبصورتی میں ایسی تھی۔  
کہ چاند کے جمال والی اور حورانِ جنت کی رشک تھی۔

دائمی باغ سے کھلا ہوا پھول تھا۔ اس کے سامنے ہونے سے لالہ اور پرسیلی بھی منہ پھپھاتے تھے۔

سلطان اس عورت کے تیرنگاہ سے گھائل ہو گئے، اور اپنے دل میں خیال کیا کہ میں بادشاہ ہوں اور درویشوں کا لباس پہنے ہوئے ہوں، مجھے ایسا نہیں ہونا چاہیے۔ اپنی ہوش کو قائم کر کے اُس عورت سے پوچھا کہ یہ گھر کس کا ہے، اور گھر کا مالک کہاں ہے؟ وہ عورت صورت کی طرح سیرت یہ بھی کمال تھی، درویش جان کر اپنی جگہ سے اٹھی۔ اور ان کو ادب سے بلند جگہ پر بٹھایا، اور آہستہ آہستہ اپنا راز ظاہر کیا، کہ اس گھر کا مالک فلان شخص زمیندار ہے، اور کھیتی کے کام میں مشغول ہے، اگر اس کے ساتھ کوئی کام ہے تو مہربانی کر کے آپ اسی جگہ تشریف رکھیں، شام کے وقت وہ آپ کی خدمت میں حاضر ہو جاوے گا، سلطان کو اپنے دل میں یہ خیال آیا کہ ایسی خوبصورت اور دلفریب عورت کو ایک دم کے لئے بھی اپنے سے جدا کرنا بہت مشکل ہے، وہ زمیندار اس گلرخسار سے جدا ہو کر دوسرے کاموں میں کس طرح آشنائی پیدا کرتا ہے، اور کس طرح کاموں کو انجام دیتا ہے، اس سے یہ بات پوچھنی چاہیے، سلطان نے کہا اے نیک بخت! تمہارا کوئی بیٹا یا بیٹی بھی ہے، اس بات سے اُس عورت کی آنکھوں میں آنسو بھر آئے، اور دل بیتاب ہو گیا، اور چپ ہو گئی، سلطان نے پھر کہا اے عورت کیوں جواب نہیں دیا، اُس عورت نے کہا اے درویش مرد، تم بزرگ ہو، میرا حال سنو:

وہ زمیندار میرا شوہر ہے، لیکن ابھی تک اس مرد نے مجھے دیکھا نہیں، اولاد کہاں سے پیدا ہو، سلطان نے تعجب کیا اور کہا معلوم ہوتا ہے کہ وہ مرد عورت کے لایق نہیں، عورت نے کہا اے درویش! وہ شخص ناقابل نہیں، مرد ہے، سلطان نے کہا وہ کسی دوسری طرف گرفتار ہوگا، عورت نے کہا وہ صاحب ایمان ہے، بدکار نہیں، سلطان نے کہا کہ تجھ سے کوئی غلطی یا برا کام صادر ہوا ہوگا؟ اس لئے وہ تجھ سے روگردان ہو گیا ہوگا؟ عورت نے کہا ہرگز مجھ سے کوئی غلطی نہیں ہوئی، اور نہ ہی وہ مجھ سے بال جتنا بھی روگردان ہے، ہر حالت میں میرے کہنے پر چلتا ہے، جو کچھ کہوں بجالاتا ہے، لیکن شوہر ہونے کا دعویٰ نہیں رکھتا۔ رابعی

جب سلطان نے اس باہوش کا جواب سنا

اس کی ماہیت سے متعجب ہوا۔

سلطان نے اپنے خیال میں بہت تلاش کی

لیکن اس کی کوئی وجہ معلوم نہ ہو سکی۔

سلطان اس کی اچھی گفتگو اور رسیلی باتوں سے ایسے متحیر ہوئے کہ اپنے ادراک کے خزانے سے

سارے ذخیرے خرچ کر دئے، لیکن وہ عیب پر وہ غیب میں ہی رہا، اس کی کوئی وجہ معین و مشخص نہ ہو سکی، سلطان وہاں سے اٹھے، اور اس کے خاوند کی طرف روانہ ہوئے، کہ اس دروازے کی

کنجی، یاب اور مخفی ہے، اس زمیندار کے سوا یہ راز معلوم نہیں ہو سکتا، وہ شخص زمینداری کے کام

ہل چلانے میں مشغول تھا، اس کے پاس جا کر سلم سنت اسد مہجی لائے، زمیندار نے جواب دیا،  
 درویش سمجھ کر قدمبوسی کی، درپہر بچھا کر اس پر ادب سے بٹھایا، اور دوسری خدمتیں کھانا  
 اور پینے کی ان سے پوچھیں، سلطان اس کی خوبصورتی اور جوانی اور خوش کلامی اور دانائی  
 کو دیکھ کر بہت خوش ہوئے اور سنس پڑے، کہ یہ خداوند تعالیٰ کی حکمت و کاریگری اور اس کے  
 قلم قدرت کی کیسی نیرنگی ہے، جب وہ اپنے کام سے فارغ ہوا، سلطان کے پاس بلٹھ گیا اور  
 پوچھا کہاں سے تشریف لائے اور اس احقر پر کیسے مہربانی فرمائی؟ سلطان نے کہا کہ میں ایک  
 بھید کے پوچھنے کے لئے تیرے پاس آیا ہوں اگر تو سچ کہے اور وہ عقدہ کھول دے تو میرے در کا  
 خدمتہ اور فکر چلا جائے گا، زمیندار نے آوار کیا کہ جو کچھ مجھ سے ہو سکے گا دریغ نہ رکھوں گا،  
 اور حکم عدوی نہ کروں گا، سلطان نے کہا اے مرد۔ میں نے کسی معتبر پر سچ بولنے سے سنا ہے  
 کہ تو اپنی اہلیہ کے حقوق ادا نہیں کرتا، اگر تو معذور ہے تو پھر تو کبھی غلصی ہے، اور اگر  
 سینہ زوری کرتا ہے تو تو ظالم ہے، خدا تعالیٰ کو کیا جواب دے گا، اس نے کہا ہے درویش  
 تم بزرگ ہو بزرگوں سے راز پوشیدہ رکھنا، اور بزرگوں کی بات کو ٹال دینا مہر مریدانہ ہے  
 اور نام ادا ہوتی ہے، ورنہ یہ راز ظاہر کرنے کے لائق نہ تھا، لاچار زمیندار نے ابد

سے بیان شروع کیا، اور کہا کہ یہ عروس جب میں اپنے گھر میں لایا، قندیل کے چراغ کی طرح تھی، رات کو اس کے پاس گیا تو اُس وقت وہ مجھ سے ڈر گئی، اور بید کی طرح کانپنے لگی، مجھ کو میرے پیر کی قسم ڈالی، اور اپنے آپ کو مجھ سے پوشیدہ کر لیا، اسی وقت میں اس سے بھاگ گیا، اور انتظار سے بے اختیار ہونے والے دل کے پاؤں میں اپنے پیر کی مہبت کی زنجیر ڈال دی، پھر اُس کے نزدیک جانے کا کبھی ارادہ نہ کیا، ہر چند کہ یہ سوئذ سخت تھا لیکن میں جدار ہا، اور اس کے ساتھ اختلاط کا ارادہ نہ کیا، اب وہ چاہتی ہے کہ میں اُس کے ساتھ مخالفت کروں، لیکن اب میں اُس قسم کو کیسے توڑ سکتا ہوں، جوانی کی قوت اور زندگی کی طاقت بہت کچھ چلی گئی ہے، اور دبدم گھٹاؤ میں ہے، اب دنیائے فانی کی لذت نفسانی کے واسطے عاقبت کی ویرانی مجھ سے نہیں ہو سکتی، میں اس میں معذور ہوں، اے بزرگ انصاف کرو، اس بات میں میرے ذمہ کیا ہے۔

### رباعی

سلطان نے جب یہ امر ارسنے۔ اس کو دل کے رجوع سے کہا۔

زمانے سے تو سعادت کا گیند جیت لے گیا۔ لے نیکو کا رتھ پر ہزار آفرین ہو۔

سلطان نے آہ سرد کھینچی، اور خودی کا بچھونا لپسیا، اور اس کی تعریف پر زبان چلائی، در

مہربانی کا ہاتھ اس کے سر پر پھیرا، اور اس سے رخصت ہو کر بہت جلد ہی اپنے پیر کی خدمت میں

پہنچے، اور اس زمیندار کی بیادری اور عقلمندی تمام ظاہر کی، نیز اُس سلطانِ خدایہ پرست

نے اپنے پیر صاحب کے آگے دست بستہ بیٹھ کر بے اندرزہ التماس کی کہ اُس سچے عقیدت والے

اور صحیح اعتقاد والے نے اپنی ذات پر بہت تکلیف اٹھانی ہے، اور نام ادا کی گوتہ میں بیٹھتا ہے

اور وہ محبوبہ گل خسار جو پارے کی طرح قائم ہے اُن دونوں کے دیدار سراپا انور سے پروردگار کا

فضل ظاہر ہوتا ہے، جیسا کہ بارش کے دیکھنے سے باغ کو خوشی اور تازگی حاصل ہوتی ہے،

جب اُس عارفِ ربانی کے کانوں میں یہ کلام سرور شنِ عیسیٰ کی طرح پہنچا، تو وہ مقبول درگاہ

سلطانِ خیر خواہ کو ہمراہ لے کر وہاں سے چل پڑے، دو نور روشن جمالِ بندۂ اقبال مرید کے گھر میں

پہنچے، سوچ اور چاند کی طرح ایک برج میں داخل ہوئے، وہ مرید صاف ضمیر نہر کے بل اپنے

پیر کے استقبال کو دوڑ کر قدمبوس ہوا، خدمت کے امور اور غل می کے لوازمات بجالایا، مغرب

کی نماز کے بعد کھانا کھانے سے فارغ ہو کر بندہ نوازی کے طور پر مرید کو اپنے آرم گاہ میں شل

کر کے بڑی اچھی تقریر سے اس کو کھانے مرید: تم آباد اور خوش مراد ہو، اپنی نماز کی نیت

اور خوشی، دوسرے سب اقربا اور بیگانہ سے مقدم اور بہت بڑی چیز ہے، کیونکہ یہ انسان کی



کھیتی ہے ، اور اس میں دونوں جہان کا فائدہ ہے ، پھلدار درختوں پر اللہ تعالیٰ کا فضل ہے ، اور بے پھل  
 درخت سخت نایکار ہیں ، ہماری خوشنودی درخشا مندی اسی بات میں ہے ، اور ہمارے یہاں آنے کا  
 سبب بھی یہی ہے ، کہ اہلیہ کے حقوق کو بجالاؤ ، اور عبدانی کا پردہ درمیان سے اٹھا دو ، مری کی آنکھ  
 میں آنسو بھر آئے ، اور نہایت تیز ہار ہو گیا ، اور پر بے نظیر کی خدمت میں عرض کیا ، یا پیر آپ کے نام  
 کا پردہ اس وقت بیچ میں حائل ہو گیا ہے ، اور وہ زمین و آسمان اور دونوں جہان کے کارخانہ سے زیادہ  
 گران ہے ، اس کا اٹھنا محال ہے ، میں کب اٹھا سکتا ہوں ، میری کیا مجال ہے ؟ ایک سجیس و حرکت بتا  
 (پارس) لوہے کو خالص مونا بنا سکتا ہے کیا آپ کی مہربانی کی اتنی تاثیر بھی نہیں کہ ایک ناپیر کو  
 بنادے اور پلید کو پاک کر دے ؟ میں امید رکھتا ہوں اور اتنا س کرتا ہوں کہ اپنی بخشش اور سخاوت کے  
 دسترخوان سے ایک لقمہ اس عورت کو عنایت فرما دیں کہ وہ عورت نہ رہے ، دلائل اور اعتقاد میں مرد بن جاوے  
 اور آپ کے عشق و محبت میں اس کی تمام تکالیف غبار بن کر اڑ جاویں ۔

### رباعی

لے میرے پیر! اس کے حال پر نگاہ کر دو ، کہ اس کے عورتوں والے خیالات اس کے دل سے دور ہو جاویں  
 آپ کے سوا اس کو کوئی چیز پیاری نہ رہے ، سب خال و خط اور جان و مال آپ پر قربان کر دے ۔

پس حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پر محمد! پرینز گاری یہ ہے کہ اپنے پر کافر مان اپنی زندگی سے بھی پیارا ہو، اور اس کا خوف مرنے سے زیادہ ہو، یہ نفس تنگ مست ہا تھی ہے، اس کا ہاتھ شیطان کے ہاتھ میں ہے، اگر تم محنت کو پسند کرو، اور اعتقاد کی زنجیر سے اس کو باندھو، تمہاری رب صفیں ان درجات پر پہنچ جائیں گی، ہمارے کچے خیالات اور حرام کا گوشت تم سے چلا جاوے گا، جب تم نے دل کے زنگار کو صیقل کیا تو بے داغ اور صاف  
 شیشہ نکل آئیگا، موتوا قبل ان تموتوا (مرنے سے پہلے مرد) یہی ہے۔

### رباعی

جوانی اور بوڑھاپے کو ایک ہی جانو۔  
 اگر تم چاہتے ہو کہ نہ مریں۔  
 یہ دونو بے وفا ہیں ان سے کیا لیتے ہو۔  
 خود مر جاؤ تو کبھی نہ مر دو گے۔

اُس وقت یہ جہان دوسری طرح دکھلائی دے گا، اور جو کچھ ہے سب تم کو نظر آجائے گا۔

### بہار سوم

حقیقت کے بیان میں

سوال۔ حضرت پر محمد نے پوچھا۔ اے اندھوں کی آنکھیں کھولنے والے، اور بے اثروں کو تاثیر دینے والے

طریقت کے بازار اور حقیقت کے گلزار! جہان کی صورت کچھ اور بھی ہے؟

## جواب

حضرت گنج بخش جیو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! جہان کی صورت یہی ہے جو تم کو بتلا رہا ہوں، تم اس سے واقف نہیں، یہ طلسم کی قسم سے ہے، فریب دینے والی اور دھوکھا دینے والی ہے۔

## رباعی

اگر تم کو ہوش اور واقفیت ہے تو اس کا فریب نہ کھاؤ، فانی حسن پر عاشق ہونا سراسر بوقونی ہے  
میں تم کو کہتا ہوں کہ تم کب تک دیوانہ رہو گے۔ یہ برقی جلوہ ہے آخر یہ میدان خالی ہے۔

اے پیر محمد! اس کے متعلق ایک تحقیقی نظر والے محقق کا بیان کرتا ہوں، اس کو سنو اور اس

عمل کرنے والے بنو، تبریز میں ایک درویش صاف باطن اور باریک نظر امرا کا واقف اور بھر بہ کار عیالدار

تھا، اس کی بیٹی خوبصورت گلخسار اور خوش رفتار تھی، شہر کی کستیوں نے اس کو زمانہ کی فتنے جان سے

اس کی خواہش کے لئے درویش کے پاس آکر مکر کا جان بچھایا، اور خوشامد و قدمبوسی اختیار کر کے کہا کہ

لڑکی ہم کو عنایت کرو، اگر زر کی طلب ہے تو اس کی قیمت جس قدر چاہو ہم سے لے لو۔

## رباعی

مجھ سے اصلی نصیحت من لو۔  
یہ آزیما ہو اور غسل کیا ہو نسخہ ہے۔  
اے درویش! یہ کیا ہے جس کا نام دنیا ہے۔  
مکاری اور چوری اور فریب کاری ہے۔  
فقر صاف ضمیر اگرچہ عیال داری میں معروف تھا لیکن طریقہ درویشی میں بھی کمال تھا، اس نے کہا کہ اگر تمہارے  
کام کی ہے تو لے جاؤ، وہ مکار اور گانے والی کنجریاں اپنی مراد کو پہنچیں، شاداں و فرحاں اس لڑکی کو  
لے گئیں، وہ تھوڑے ہی عرصہ میں ناز و کرشمہ کے بہت انداز سیکھ گئی، اور خوش گفتاری (گانے بجانے)  
کا سرمایہ جمع کیا، اگرچہ یہ شیطانی علم آخر میں ثمر مندی لاتا ہے لیکن شروع میں زندگی کی لذت  
رکھتا ہے، اس کے حسن جہانگیر نے بڑی شہرت حاصل کی، اور اس معشوقہ کا غرور بڑھ گیا۔

## رباعی

جب اس نے معشوقی کی شمع جلائی۔  
تو ہزاروں دل پروانوں کی طرح اس پر چلے۔  
ہر ایک کہتا تھا کہ اس فقیر کی بیٹی نے۔  
یہ دلوں کا بٹھا لینا کس سے سیکھا۔  
لیکن دوستوں اور مجلس نشینوں نے نہایت افسوس و حسرت سے اس فقیر کو کہا کہ جو کام تجھ سے ظہور میں  
آیا ہے کسی عقلمند یا بے وقوف سے ہرگز ایسا صادر نہیں ہو سکتا، آخرت کی گنہگاری اور مخلوق کی

طرف سے شرمساری تجھ سے کہاں چلی گئی، ہم کو اس سے شرمندگی لاحق ہوتی ہے کہ ہر ایک شخص کہتا ہے  
 فقر کی بیٹی بڑی بے نظیر کنجری ہے، فقر نے کہا کہ خدا تعالیٰ کا خوف اور غیرت مجھ میں اس قدر ہے کہ  
 کسی دوست میں کم ہوگی، لیکن میں اہل نظر ہوں، تمہاری طرح اندھا نہیں، گنہ گاری اور شرمندگی  
 کسی "چیز" پر ہو سکتی ہے، جو چیز کہ خود چیز ہی نہ ہو اس کے ساتھ محبت کرنی، اور اس پر  
 غیرت کھانی، عقل کی کوتاہی، اور نگاہ بصیرت کے اندھا پن کی دلیل ہے۔

### رباعی

جو چیز بظاہر نظر آتی ہے اور اس کی صورت فانی ہے اس میں دل لگانا بیشک بے وقوفی ہے۔  
 جھوٹھی چیز کو جھوٹ جانا آرام کا طریقہ ہے۔ ورنہ اے عقل اس سے جلدی پشیمانی حاصل ہوگی  
 نیست کو بہت جانا، اور اس کا تصور باندھنا دانائی نہیں، مہر سردیوانگی ہے، فقر نے کہا اگر کوئی  
 شخص خواب میں بادشاہ ہو جاوے، اور اسی وقت وہ بادشاہی کسی کو بخش دیوے، وہ بیدار ہو کر  
 لوگوں کے سامنے سخاوت اور جوانمردی کی کیا لاف مارے گا، اور اگر کسی شخص کو خواب میں کسی نے  
 بے عزت کیا، وہ بیدار ہو کر لوگوں کے سامنے کیا شرمندگی اٹھائے گا، اگر کوئی شخص خواب میں  
 عیالدار ہو جاوے، اس کی بیٹی کو کنجریاں لے جاویں، وہ کنجری بن جاوے، خواب میں تو اس کا

تصور قائم ہے کہ میری بیٹی کبھی ہو گئی وہ تر مندہ ہوگا، لیکن جب بیدار ہوگا معلوم کرے گا کہ یہ خواب تھا، وہ میرا جسم اور وہ میری بیٹی اور وہ کتھریاں اور وہ جہان اور وہ سارا سا زو سامان، میرا سر خیالی صورتیں میرے سامنے نمودار ہوئی تھیں، جب ان کی حقیقت کھل گئی کہ اس کا اصل کچھ نہ تھا، اور یہ تحقیق ہو گیا کہ یہ خواب ہی تھا تو تر مندگی اٹھ جائے گی، فقیر نے کہا بٹنگ و بے شبہ یہ دنیا خواب ہے، اور تم لوگ خواب میں ہو، اور خواب کو کامیاب جان رہے ہو، اور میں بیدار ہوں اور مجھے معلوم ہے کہ یہ خواب بھوکھا ہے۔

### رباعی

میں خواب کا دھوکھا نہیں کھا سکتا میں نے خواب کو جان لیا ہے، اس فریکاری کی چمک دکھ کو جان لیا ہے  
 اس کمبختی دنیا کی ہستی ایسی ہے جیسے پلکوں پر آنسو، اس بے ثبات کی ہستی ایسی ہے جیسے پانی پر نقش۔  
 لوگوں نے پوچھا اے فقیر! یہ خواب کس طرح ہے، یہ تو ظاہر و عیان نظر آتا ہے، فقیر نے کہا،  
 جو شخص خواب میں ہوتا ہے اُس وقت نہیں جانتا کہ یہ خواب ہے، اب تم خواب میں ہو، تم کو خواب  
 میں کس طرح معلوم ہو کہ یہ خواب ہے، لوگوں نے پوچھا اے فقیر! آنکھیں بند کئے خواب دیکھتے  
 ہیں یا کھلی آنکھوں، فقیر نے کہا اے بے وقوف! خواب اس کو کہتے ہیں کہ کسی چیز کی صورت

نظارہ دکھلائی دیوے، اور تھوڑے بہت عرصہ میں فنا ہو جاوے، پھر اس کے لئے اگر ہزار حیلہ

بھی کریں اور جان کو بھی سٹا دیویں لیکن پھر وہ میسر نہ ہو سکے، اور نہ ہی نظر آوے، پس یہ تمام

موجودات جو خالق لایزاں کے سوا ہے سب فنا ہے، اور جو چیز فنا ہونے والی ہے وہ خواب

ہے، خواب کی کنجریاں خواب کی (پیدائش شدہ) بیٹی کو لے گئیں، اس میں دخل دینے کی میری

کیا غرض ہے؟

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پر محمد! دنیا کا اصل یہ ہے، اور اس کو اس طرح سمجھنا چاہیے، جب اس دام کو

وہدائیت کی چھری سے کاٹو گے تو اس کی طرف راہ پاؤ گے۔

رباعی

جو چیز فانی ہو اس سے نفرت ہوتی ہے۔ عقل اور کمالیت میں راحت کا سوخا نہ ملتا ہے

اس کی بہت مہربانی اور احسان اپنے پر جانو۔ کہ بے زواں اور بے ضرورت کی شناخت کرنی ہے

اے پر محمد! دنیا کی انجمن دیران ہے، اور عقبنے کی انجمن ہمیشہ رہنے والی ہے، اگر اس

مجلس میں اپنی جگہ بناؤ گے تو اس مجلس میں تمہاری کوئی جگہ نہ ہوگی، ظلمت والوں کو رحمت والوں

کے ساتھ برابر نہ سمجھنا چاہیئے، کوڑیوں کا گاہک اور موتیوں کا خریدار ایک جیسے نہیں ہوتے، اگرچہ صورت میں ایک جیسے ہوں مگر معنوں میں گل اور گل جتنا فرق ہے، اس دیرینہ سال اور آریستہ پر آریستہ آسمان نے بہت چکر کاٹے ہیں، اسی ہیر پھیر میں بے شمار لوگ مر گئے اور بے شمار مر جا دیں گے لیکن یہ جوئے باز ابھی تک باز نہیں آیا، تمہاری آنکھیں دکھتی ہیں، اور جان بوجھ کر اعتبار نہیں کرتیں، اور اس مینج کی جڑھ اپنے آپ میں سے نہیں اکھاڑتیں۔

اے درویش! درویشان سابق کے قانون کے مطابق اور پیچھے، سائنوں کے طریقے کے موافق

اپنی ہستی کا نقش دور کرو، اور نیستی کی صورت ثابت نہ کرو۔

### رباعی

ورنہ تمہارا انجام سولی پر ہو گا۔

رنگین صورت کو دل سے اٹھا لو۔

قائم کرو بہت اچھے رہو گے۔

بے صورتی اور بے رنگی کے نقش کو

### سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر زنگ کا رنگ کا کارخانہ ظاہر و آشکار ہے، اور صورت بے رنگی محضی و پوشیدہ



ہے، جو چیز ہر طرف نظر آتی ہو، اور ہر وقت دکھلائی دیتی ہو اُس کو اُجھلا دینا، اور اپنی خودی کو توڑ دینا بہت مشکل ہے، اور بے صورتی کی صورت کو اپنے میں قائم کرنا مشکل ترین ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

### رباعی

دنیا ہزار رنگ رکھتی ہے جو دل کو لوٹ لینے والے ہیں، یہ منقش سانپ ہے جو جان کا دشمن ہے۔  
 اگر تو اس کو مار دے اور کشتہ کر کے کھائے، تو سب زہروں کی دوائی اور تریاق ہے۔  
 دنیا پارے کی طرح صورت میں جولان اور چمکیلی اور دلربا ہے، لیکن اس کا کھانا زحمت ہے،  
 جو شخص اس کو کھا جائے وہ بیمار لا علاج ہو جاتا ہے، اور اگر اس کو مار دیوے اور خوب کشتہ  
 کرے تو وہی پارہ اکسیر بے نظیر ہو جاتا ہے۔

### رباعی

اگر تو مہر ہے تو اس پارے کو مار دے۔  
 اگر تو گدھے کا بوجھ خریدے تو گدھا ہے۔  
 درندہ میں یہ بات عورت کو کہہ رہا ہوں۔  
 تین من گرد جھاڑ دے تو چنبیلی کا پھول ہو جائیگا۔

میں تم کو بار بار کہتا ہوں کہ اس ہلکے پھلکے بوجھ سے ایک طرف ہو جاؤ تو کامیاب ہو جاؤ گے ، اور خدا تعالیٰ کی بارگاہ میں باریابی حاصل کرو گے ، اور اس چہرہ چسکانے والی روشنی سے چاند کی طرح ہو جاؤ گے ، ورنہ بے نور اور بے عزت ہو جاؤ گے ، اس خیال کو قائم کر لو ، اور دنیا کی طرف سے دروازہ بند کر لو ، تھوڑے ہی عرصہ میں بلند مرتبہ ہو جاؤ گے ۔

### رباعی

جب اس گفتگو کے مطابق تعمیر کرو گے ، میرے سامنے راہِ راست پر چلنے والے اور سچ بولنے والے ہو جاؤ گے اس منزل سے آگے دوسری منزل کو پہچانو۔  
 سب کھلاڑیوں سے گیند جیت لو گے ۔  
 دنیا دار دیوانہ ہیں ، اور اپنے آپ سے بیگانہ ہیں ، اس محدود قطعہ سے لذت پکڑتے ہیں ، اور اس کی حقیقت سمجھ کر اس کو ہاتھ سے پھینکتے نہیں ، ایسی داڑھی پر ہزار افسوس ہے ، جو اپنے زخمی ہونے کا سبب نہیں جانتی ، اس بازار سے اپنے دل کی مہار کو واپس لاؤ ، کیونکہ اس باغ کا دیکھنا عاجز کر نوالا اور بیزار کر نوالا ہے ۔ سوال  
 حضرت پیر محمد نے پوچھا ۔

یا پیر ۔ اشارت و رموزات اور تصحیف و تحنسیس سے جو باتیں آپ نے ارشاد فرمائی ہیں ۔

یہ میں مزید دلائل سے سمجھ سکوں گا، مفصل اور مشخص طور پر عنایت فرماویں تاکہ مبتدی اس کا مطلب

آسانی سے سمجھ سکے۔ **جواب**

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد! مفصل سنو۔ درویشوں کا کارخانہ زرنگاروں اور باز درووں کی طرح ہے، پیسے کاغذ کی زمین کو صاف اور چمکیلی اور روشن بناتے ہیں، اس کے بعد اس پر لکھتے ہیں، داغدار اور کھردری جگہ پر زرنگاری نہیں ہو سکتی، اسی طرح مذکورہ برے کاموں سے دل گرد آلودہ اور مردود ہو جاتا ہے، ہدایت کا نقش نہیں پکڑتا۔

**رباعی**

شیشہ کی قیمت اندھا بہ نصیب کیا جانے  
گونگے کی آواز کو بہرا غریب کیا جانے۔  
امساک کی لذت کو ہیچر الالچی کیا جانے  
معتوق کے دیدار سے قریب بلعون کو کیا وقفیت؟  
جس طرح ہم نے ظاہر کیا ہے، پیسے تختہ دل صاف ہوگا، تو اس کے بعد نیستی کا نقش قبول کرے گا،  
اس کے بعد نقش ہمہ از دست اور ہمہ اوست ظہور پذیر ہوگا۔

اسی طرح باز در (باز رکھنے والے) نے باز کو پکر کر اس کی آنکھیں سی دیتے ہیں، اور

، سیشہ اس کو بیدار رکھتے ہیں ، اور اس کو غذا بہت تھوڑی اور بے لذت دیتے ہیں ، اور رات دن اپنے ہاتھ پر رکھتے ہیں ، وہ بہت عرصہ تک لاچار اور سقیم رہتا ہے ، اس عذاب میں اس کی نادرست فصلتیں سب جل جاتی ہیں ، اور بے وفائی وغیرہ نامناسب عادتیں اس سے چلی جاتی ہیں ، فرمانبرداری کی قابلیت ، اور باربرداری کا جوہر اس میں پیدا ہو جاتا ہے ، اس وقت وہ بلند مرتبہ امیروں کا مقبول خاطر ہو جاتا ہے ، اور اس کا مکان بادشاہوں کے ہاتھ پر ہوتا ہے

### رباعی

اس نفس کے مست ہاتھی کی پیلبانی کرو ۔ بازدار کی طرح اس کو اپنے ہاتھ میں رکھو ۔  
 اس کے فعل سے ایک گھڑی بھی غافل نہ رہو ۔ لے درویش ! یہ حکمت قانون فقر سے ہے ۔  
 اسی طرح درویشی کی حکمت ہے ، طریقہ مذکور کے مطابق تمام لذتیں اور آرام اپنے آپ پر حرام کرے ، دل کی تختی کو غیر سے پاک و صاف کر کے پیدے نیستی کا نقش اس پر رکھے ، اور چائے کہ سوائے خالق حی القیوم کے سب چیز فنا دکھائی دے ۔

### رباعی

جب طالب اس راز سے واقف ہو جاوے ۔ دل کی آنکھیں کھول دیوے ۔

سب موجودات کو نابود دیکھے۔ ایک کو ہی موجود جانے جو جہان کے بنانے والا ہے۔

دنیا کی مہستی کا کارخانہ بال جتنا بھی بہت نظر نہ آوے، ایسا ہو جاوے کہ اس کو دنیا باز جان کر تمہارا دل خود بخود اس سے پرہیز کر جاوے، اور ہرگز راغب نہ ہو، جیسا کہ کتوں اور گھیاڑوں سے بہرن، اور شکاریوں کے پھندے سے کوتے ان کو دشمن جان کر بھاگتے ہیں، ایسا ہی تسلی کر کے دنیا سے بھاگے، اس دنیا باز اور جان گذرز کی صورت بیشک وہ بے شبہ جناب و سراب کی طرح موجود نظر آتی ہے، اور اس نقش کا طریقہ یہ ہے۔

اے پر محمد! خدا تعالیٰ نے آدمی کو بیانی دو قسم عطا فرمائی ہے، ایک جسمانی آنکھیں جو ابتدا کو دیکھنے والی اور ظاہر کو دیکھنے والی ہیں، دوسری ہوش (قلب) کی آنکھیں جو انتہا کو دیکھنے والی اور باطن کو دیکھنے والی ہیں، اہل دنیا نے غفلت کی گرد سے قلبی آنکھوں کو جو انجام دیکھنے والی ہیں اندھا کر دیا ہے، اور اہل توحید و محققین نے جسمانی آنکھوں کو غلط دیکھنے والی جان لیا ہے، اس لئے ان پر اعتبار نہیں کرتے، ہر وقت ہوش کی آنکھوں سے دیکھتے ہیں، جس چیز کو تم جسمانی آنکھوں سے دیکھو اس کا انجام ہوش کی آنکھوں سے دیکھنے کی کوشش کرو۔

رباعی

جس صورت کو دیکھو اس کو شروع سے دیکھو۔ کہ وہ کیا تھی اور کیا ہے؟ پھر اس کا انجام دیکھو۔

مگر ہر زمانہ میں اس کا درجہ معین کرو، اور ہر منزل میں اس کو دیکھو۔

چاہیے کہ اس کے شروع سے چل پڑو، اور اس کو منزل منزل دیکھ کر اس کے انجام تک پہنچو، اور اس کے آخر کو دیکھو، اس کا آخر خاک ہے، اس کو خاک بنا کر اور خاک دیکھ کر اس سے دل کو اٹھالو کہ

بہ مٹی ہے، مثلاً جب بھول کو جسمانی آنکھوں سے دیکھو، اسی وقت ہوش کی آنکھوں کو اس پر

کھول دو، اور شروع سے دیکھو کہ یہ ایک بیج تھا، چند روز زمین میں پوشیدہ رہا، قدرت الہی

کی طاقت سے دوسری صورت لے کر اُگ پڑا، ہوتے ہوتے باکمال درخت بن گیا، پھر صورت اور

نام دوسرا حاصل کیا، یعنی پھول بن گیا، جب تم نے اس کے ماضی (گذشتہ زمانہ) کو دیکھ لیا تو

اب اس کے مستقبل (آئندہ زمانہ) کو دیکھو، اور جو صورت وہ بعد میں اختیار کرے گا اس کو

دیکھو، سوکھا ہوا اور بے رنگ اور مرجھا یا ہوا دیکھو، پھر اس کے پیچھے زیادہ جلو، اس کو پورا کرنا

اور بٹھا ہوا اور مٹی میں ملا ہوا دیکھو، اسی طریقہ کے مطابق نتیجہ بین نگاہ سے اس کو دیکھو کہ

مٹی ہے، اور ایسا مٹی بناؤ کہ اس کی ہستی کا اثر نہ رہے، اور ہوش کی آنکھیں ایسی کھلی

جاویں، اور باریک دیکھنے والی ہو جاویں کہ جسمانی آنکھوں کی بنیائی شرمندہ اور چھوٹی ہو کر

گم ہو جاوے، لیکن شروع سے اخیر تک ہر منزل میں اس کی ہر صورت کو اپنے سامنے ایسا ثابت و درست کر دو کہ اس میں ہرگز کوئی فرق نہ رہے، اس کی صورت کا نقشہ جینہ روبرو کھڑا نظر آوے، کچھ مدت تک رات اور دن اور ہر وقت اسی شوق میں مشغول رہو، اور اس میں ہستی کے نقش کو کمال تک پہنچاؤ کہ ہستی کا نقش تمہارے سامنے بالکل چلا جاوے، جب اس مقام پر پہنچو گے، اور اس پر محکم ہو جاؤ گے، تو اس سے آگے والی منزل کا طریقہ پھر بتائیں گے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا، رباعی

اے میرے پیر آپ کے اوصاف کو یہ غلام کیا بیان کرے، آپ کے قدموں کی خاک جنت میں غربت دینے والی ہے  
 آپ کی پیشوائی بد بختوں کو مبارک بخت بنا دیتی ہے، آپ عاشقوں اور عارفوں کے طریقہ کے بٹیک نام میں  
 جیسا ہستی اور جہان کی ہستی نیست ہو گئی تو پھر کیا کر سکتا ہے، اور مردہ سے کیا کام ظاہر  
 ہو سکتا ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! وہ مردہ نہیں، کیونکہ دیکھنا و سننا، اور بولنا و سمجھنا، اور سچنا و دیکھنا

اس میں ظاہر ہے، مرد وہ ہے کہ اس میں کوئی حس و حرکت نہ رہے، جو شخص یہ جانے کہ دنیا کی صورت اور میری صورت دونوں فنا ہیں، وہ زندہ ہے، بلکہ اس کے نزدیک اہل دنیا مردہ ہیں، جو کہ اصل مقصد سے بے خبر ہیں، اُس شخص نے اپنے مخالفوں کو قتل کیا، اور اپنے آپ سے اُن کا غلبہ دور کیا، اور موت سے لاپرواہ ہو گیا، اس کو مرنے سے اور مردوں سے کیا کام ہے؟

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

## رباعی

یہ ہے دل میں یہ مشکل پڑی ہوئی تھی۔  
کہ جہان سے ناپود ہونا کیا نفع؟  
اس کا مطلب بہت دھونڈا مگر نہ پایا۔  
اب آپ نے یہ عقدہ کھول دیا۔

الغرض ہستی کی صورت دور کرنے اور نیستی کا نقش قائم کرنے کے متعلق تو مجھے کچھ حاصل ہو گیا، اور آپ کے اقبال عالی کا صدقہ اور بھی حاصل ہوتا جائے گا، میں اس احسان کا شکریہ کبھی طرح ادا کر سکتا ہوں، یہ سزا میری آپ کی مہربانی ہے، اب اگر وہ کلمہ پوری اس سے آگے بھی رہی فرمادیں۔



## جواب

حضرت گنج بخش جوئے فرمایا۔

اے پر محمد۔ اس سے آگے سنو، جب تمام صورتیں نسیت ہو گئیں، اور نسیت کا نقش کمال کو پہنچ گیا، پھر ذاتِ حق کی ہستی کو ظاہر کرو، اگرچہ دنیا میں ہماری ہستی مقرر ہے، لیکن ہمارا ہونا اور نہ ہونا، اور ہمارا آرام و تکلیف ہم سے کچھ بھی نہیں، یہ سب اسی سے ہے (ہمراہ نسیت)

## رباعی

میں ایک ذرہ ہوں وہ آفتاب ہے۔  
اس کی روشنی سے میرا یہ ناز و خرام ہے۔  
جس طرح وہ ہلاتا ہے میں ہلتا ہوں۔  
وگرنہ میری اپنی کوشش تو ضائع ہے۔  
اس طرح پر ہستی حق کو ہست جان کر دیکھنا چاہیے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے طوبے کے درخت، عجیب کلام والے، جہان کی آبادی، آسمان کی بزرگی، آپ نے سقدرحمت و ریاضت کے بعد نسیت کر کے ہست کرنا، اور سب اسی کی طرف سے جانا فرمایا ہے۔

یہی ہمہ از دست پیدے ہی کیوں نہ ظاہر فرما دیا۔

## جواب

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے درویش! اس طریقہ کے محققین کی یہ تدبیر ہے، جو شخص بیمار ہو زمانہ کے تجربہ کار طبیب غیر طبعی خلط کو تشخیص کر کے اس کے خارج کرنے کے لئے، پیدے منفیات (مواد کو پکانے والی دواؤں) کو عمل میں لاتے ہیں، اس کچی خلط کو پکا کر مسہل (دست آوردائی) اور نصد (خون نکالنے) سے اس کا ازالہ کرتے ہیں، اس کے بعد مرض کے برخلاف دوائیاں

دیتے ہیں۔ رباعی

نفسدے کا علاج گرم سے اور گرم کا علاج سرد سے۔ خشک چیز کا علاج تر سے کرتے ہیں۔

تر کا علاج خشکی سے کرتے ہیں۔ حکمت کی بنا اسی سے شروع ہے۔

اور کھانے پینے والی چیزیں تھوڑی اور بے نمک اور بے لذت اس کو شروع کراتے ہیں، اور پھلوں و گوشتوں وغیرہ کے کھانے سے اس کو پرہیز کراتے ہیں، کچھ مدت تک اسی پر اکتفا کرتا ہے، پھر مقوی دوائیں شروع کراتے ہیں تاکہ اس کے اعضاء رئیسہ (دس و جگر و رماغ)

اور اعصاب (پٹھے) طاقت پکڑیں، اور اس کے قوی کا ضعف جاتا رہے، اور قوتِ نامک (معدہ میں ٹھیرانے والی) اور قوتِ جاذبہ (مادہ کو جذب کرنے والی) اور قوتِ دافعہ (فضلہ کو دفع کرنے والی) ہر ایک اپنی جگہ پر قائم ہو جائیں، اور قوتِ ہاضمہ (ہضم کرنے والی) میں کیلوس (غذا کا معدہ میں پیلا ہضم) اور کمیوس (غذا کا معدہ میں دوسرا ہضم) میں کوئی فرق نہ رہے اس وقت اس کی پرہیز اور پابندی کو دور کر دیتے ہیں، اور اجازت دے دیتے ہیں کہ اب جو چاہو کھاؤ، تم تندرست اور طاقتور ہو اب تم کو کسی چیز کے کھانے سے تکلیف نہ پہنچے گی، خدا کی پناہ، اگر پرہیز کے وقت میں بد پرہیزی کرے تو ہلاک ہو جائے یا مرض میں دوسرا عرض پیدا ہو جائے کہ علاج کرنے والے اس کے علاج سے عاجز رہ جائیں۔

### رباعی

اگر پرہیز سے اس کا پاؤں باہر ہو گیا۔  
تو روئے گا کہ میرا آرام کہاں گیا۔

پھر صحت کا پرندہ دام میں نہیں آسکتا۔  
پھر کوچہ کوچہ اس کو ڈھونڈے گا کہ کہاں گیا۔

اسی طرح درویشوں کے آئین میں دنیا کی خواہشیں بہت بڑا مرض ہے، اور اہل دنیا مرض پر

جب تک اہل توحید کی حکمت کے اصول کے مطابق عمل نہ کریں، اس مرض سے خلاصی نہیں پاسکتے۔

## شعر

ہر ایک گروہ میں جو شکر کمالیت رکھتا ہے وہی آزر ہے، لقمان بھی اپنی جگہ پر اس رہتہ پر قادر ہے۔  
 اس مرض کے اعراض سب ہڈیوں کے مغزوں کے اندر پہنچ چکے ہیں، اور رگ رگ میں اور بال بال  
 میں پھیل گئے ہیں، جب تک ان کی حکومت جسم سے نہ جاوے گی ہمہ ازوست کا نقش قائم کرنا  
 ممکن نہ ہوگا، جیسا کہ بیمار، مرض سے فارغ ہونے کے بعد سب چیزیں کھاتا ہے، اور اس کو کوئی  
 ضرر نہیں ہوتا، اسی طرح پھر ہستی کی صورت بھی کوئی نقصان نہیں پہنچاتی۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے غفلت کے بھنور سے نکالنے والے، وحدت کا سرما یہ بخشنے والے، اس رہتہ میں میں نے

بڑی تحقیق سے تسلی حاصل کر لی ہے، اب اپنی زبان مبارک فال سے ہمہ ازوست کا دروازہ

کھولیں، اور عبیدوں کا خزانہ مجھے دکھائیں کہ سعادت کے دروازہ کی چابی یہی ہے۔

## جواب

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔ اے پیر محمد! تم نے اچھا سوال کیا، اب اس کا مقصد دل کے کاؤں

سے سنو اور خاص ہوش سے جان لو۔ نظم

تمہارے سامنے اس راز کو کھولتا ہوں۔ اور بیزوال خزانہ کا دروازہ کھول دیتا ہوں۔

جب تم ہمہ از دست کے دروازہ کے واقف ہو جاؤ گے۔ تو اس کی درگاہ میں بیشک مقبول ہو جاؤ گے

دل میں جو خیال آوے اسی سے جانو۔ جو گمان میں آوے وہ بھی اسی سے سمجھو۔

جس سے وہ تم کو جدا کرتا ہے تم اسی سے جدا ہوتے ہو۔ جس سے وہ تم کو مابذھ دیتا ہے تم اسی سے بندھ جاتے ہو

تمہاری حرکات گیند کی طرح ہیں اور چوگان اس کے ہاتھ میں ہے، تمہاری تسبی اسی کی ذات و صفات کے عکس سے ہے

اس کے حکم کے بغیر تمہاری زبان بول نہیں سکتی۔ اور تمہاری ناک کا تھنا سونگھ نہیں سکتا۔

تم ایک سانس بھی اس کے بغیر نہیں لے سکتے۔ خواہ سانس کو باہر نکالو یا اندر کھینچو۔

بہار کی تاثیر اور رنگ اور زام کس طرح بنایا؟ بادل میں بارش کا قطرہ قطرہ کس طرح بنایا؟

خواب میں جو چیز تم کو دکھاتا ہے۔ وہ کہاں سے لاتا ہے اور پھر اس کو کہاں بھیجتا ہے؟

دیکھنا اور سنا جسم میں کس سے ہے؟ چاروں اخلاط (خون، بلغم، سودا، صفرا) بہتری کس سے ہے؟

اپنی حکمت کے اسرار وہی حکیم جانتا ہے۔ وہ ہر زمانہ اور ہر حال میں مہربان ہے

آسمان کا چکر کاٹنا اسی کے حکم سے دیکھو۔ درہ کا رقص کرنا اسی تازہ رُوس سے دیکھو۔

اس کے نزدیک آسمان اور ذرہ اور بارش برابر ہیں۔  
 اس کے دیکھتے میں سب لوگ برابر ہیں۔

مسجد اور تہخانہ میں ٹھانے والا اسی کو پہچانو۔  
 نیک اور بد کام کرانے والا اسی کو پہچانو۔

یہ سب خواہش اسی سے ہے جو خواہش سے پاک ہے۔  
 ہر راستہ کی رہبری اسی کے ہاتھ میں ہے۔

وہ کسی حال میں کسی کے حال سے بے خبر نہیں۔  
 ہم کو یہ طاقت نہیں کہ بال صبا بھی اُس سے باہر جاویں۔

آسمان کے سر پرستاروں کا نقشہ کھولا ہے۔  
 کنوئیں کے تھاہ میں ریت کے دانے اُسی نے رکھے ہیں۔

اپنے ملک سے چلاتا ہے اور ہم سے جدا ہو جاتا ہے  
 تم بتاؤ کہ ہمارے جگہ کہاں ہو۔

ہم سے جو کچھ وہ کرائے بیشک ہم وہی کرتے ہیں۔  
 اگر وہ اس میں ناراض ہو تو ہم کیسے کر سکتے ہیں۔

اے درویش! سب اُسی سے ہے عقلمند اور خوار اور مست، شراب پینے والا اور شراب پینے والا اور فقیر اور ت پرست۔  
 خالق اور مخلوق میں اسی قدر فرق ہے کہ خالق جو چاہے کرتا ہے، اور مخلوق بے حس و حرکت ہے، اس سے

کچھ نہیں ہو سکتا، بزرگوں نے پروردگار کے آداب کی وجہ سے بزرگوں کو نال متھا رکھا ہے، ہماری کیا مجال

کر ہم نہیں گناہ اُس کی طرف سے ہے ورنہ حدیث شریف میں آیا ہے خیرہ و شرہ من اللہ تعالیٰ

(نیکی اور بدی اللہ تعالیٰ کی طرف سے ہے)

اے درویش! اگر گناہ کرنے والے ہم ہوں تو ہم سے مخلوقی علیحدہ ہو جاتی ہے، اگرچہ وہ گناہ ہے لیکن

جب کسی چیز کے بنالینے کی قوت ہم میں ہوگئی تو ہم بھی خالق ہو گئے، مخلوقی کا اسم اس کے لئے مختص ہے

کہ جس سے کوئی حس و حرکت ظاہر نہ ہو۔ رابعی

تو بے شک رہٹ کے چرخ کی طرح ہے۔ تیرے ہی نام سے پانی کی رونق و خوشی ہے۔

مگر تیرا پھر تیرے ہاتھ میں نہیں۔ تو تو ایک سبب ہے اور وہ سببوں کا بنائو الہ ہے

اس کی حرکت اس کے بنانے والے کے ہاتھ میں ہے، پس ہم خود بخود ہرگز متحرک نہیں، گیند کی طرح

ہماری حرکت اس کی قدرت کے چوگان کے ہاتھ میں ہے، ہم تیر کی طرح بے حس میں، ہمارا اڑنا اس کی

حکمت کی کمان کے ہاتھ میں ہے، ہم فعل ہیں، ہماری عزت اور ذلت ہمارے فاعل (بنانے والے)

کے ہاتھ میں ہے، فعل کو کیا طاقت ہے کہ کسی چیز کی فاعلی کرے۔

شعر

ہم پتوں کی طرح ہیں اور اپنے آپ میں بے حرکت ہیں، ہماری حرکات اس کی رضامندی کی ہوا کیساتھ وابستہ ہیں۔

اپنے آپ کو بگولا (دور دلا) کی طرح جانو۔ اس کے جگر میں ہوا پوشیدہ ہے جو چکر کو پھراتی ہے۔

رابعی

کبھی ملبندی پر اور کبھی پستی پر لاتی ہے۔ کبھی مٹی کو مٹی پر لساتی ہے۔

اے مرد جان لو کہ ہم بیشک گرد ہیں۔ ہم کو جس طرح وہ چاہے رکھے۔

شعر

اگر اپنی حرکت ہمارے ماتھے میں ہوتی۔ تو ہم اپنی حاجتوں میں کب دکھ اٹھاتے۔

ایک درویش معرفت میں دانشمند، اور وحدت میں باکمال، بے سامان، خدا کا طلبکار، جسم سے برہنہ سردی سے ٹھٹھہا ہوا تھا، اس کے دل میں خیال آیا کہ میں تمکا ہوں، کسی ولتمند سے چادر مانگوں یہ ارادہ پکا کر کے ایک امیر کے پاس گیا، اور اس کے آگے سوال کیا، امیر نے تیوری چڑھا کر اور چڑچڑا ہو کر سخت کلامی سے جواب دیا، فقیر جواب لے کر واپس ہو گیا، اور اپنے آرام گاہ کی طرف روانہ ہوا، لیکن دل میں ناراض نہ ہوا، بلکہ اپنے خیال میں خوش ہوا، اور آواز بلند سے اپنے بھینچنے والے، اور واپس لانے والے خدا کو کہا، تو نے یہ کیا کیا، مجھ کو اُس کے پاس بھیجا، اور اس کو مجھ پر تلخ کر دیا، اور اس سے جواب دلا دیا، اس میں کیا حکمت ہے، مگر میں نے معلوم کر لیا ہے

کہ میری خودی کو توڑنے کے لئے ایسا کیا ہے۔ رباعی

مجھے خود ہی اُس کے دروازہ پر بھیجا۔ اور پھر خود ہی اُس کا دل مجھ پر ناراض کر دیا۔  
جب بھکو شکستہ دلی پسند آئی ہے۔ تو مجھ کو کون مہربانی کر سکتا ہے۔



لے پیر محمد! انہیں معنوں میں ایک دوسری حقیقت بیان کرتا ہوں، ایک فقیر ایک کنجری کی صورت پر مبتلا تھا، بہت عاجزانہ اس کے ساتھ دل بندھا ہوا تھا، رات دن کنجریوں کی خدمت میں حاضر اور مستعد رہتا تھا، ایسی تابعداری اختیار کی کہ ان کے جوتے اٹھانے کو اپنا فخر جانتا تھا۔

## غزل

اگر کسی کا دل کسی سے وابستہ ہو جائے۔  
تو وہ لاعلاج اور درد مند اور گھائل ہو جاتا ہے۔  
جب عشق کے طریقہ میں پختہ ہو جاتا ہے۔  
تو شرم و حیا کی قید سے باہر ہو جاتا ہے۔  
کو تو ال اور بازاریوں کی ملامت دیکھتا ہے،  
لیکن ناراض نہیں ہوتا اس کے سے یہ گلہ ستہ ہوتا ہے۔  
اگر کفر ہے تو بھی اس کے لئے اسلام ہو جاتا ہے۔  
مگر اس کے مذہب میں بر محل ہوتا ہے۔  
جب زنجیر کی زلف میں پڑ گیا تو بیشک۔  
کفر اور دین کی قید سے چھوٹ گیا۔  
کھلناڑا کب اس کو کاٹ سکتا ہے۔  
عشق کا درخت جو دل میں اگ چکا ہو۔  
زرگس اور لالہ کا پھول دل میں نہیں دیکھتا۔  
جب اس کی صورت کی چمک اس میں بیٹھ گئی۔  
نصیحت کرنے والا دولت کا طمع نہیں کر سکتا۔  
وہ ہر غیر سے علیحدہ ہو چکا ہے۔  
خواہ اس سے دور ہو یا نزدیک۔  
وہ ہمیشہ اسی کے ساتھ ملا ہوا ہو گا۔

ایک روز وہ کنجریاں فیر کو ساتھ لئے ہوئے کسی دوسرے شہر میں گئیں، رات رہنے کے واسطے ایک رویش کے مکان کو پایا، ڈیرہ والے درویش نے اس فیر کے چال چلن دیکھے کہ لباس درویشوں کا پہنا ہے، اور نوکری کنجریوں کی اختیار کی ہے، مکاندار کو غیرت آئی، اور اس فیر کو کہا کہ فیر! پروردگار نے تجھ کو درویشی لباس عطا کیا ہے، اور یہ لباس بزرگی میں بلند تر ہے، سب زندے اور مردے اس کی پناہ لیتے ہیں، گناہ بخشانے والا اور بخشش دلانے والا ہے، تجھے شرم نہیں آتی کہ ایسا لباس پہن کر اپنے آپ کو کنجریوں کا نوکر بنایا ہے، فیر نے کہا اے بزرگ! تو نے اس گنہگار نابکار پر مہربانی کی ہے جو ہدایت فرماتا ہے، اور نیک نعتی کا راستہ دکھایا ہے، لیکن جس ذات نے مجھے درویشی لباس بخشا ہے اسی ذات نے مجھے کنجریوں کا خدمت گار بنایا ہے، میں بھی جانتا ہوں اور چاہتا ہوں کہ اس بھنور سے باہر آؤں، لیکن میں اپنی قسمت پر قادر نہیں ہوں، اور اگر تو مکان دار (صاحب خانقاہ) ہے تو یہ تیری بھادری نہیں، اور اگر میں خراب ہوں تو یہ میری بے شعوری نہ جانو۔

### رباعی

بنانا اسی کے ہاتھ میں ہے جو جہان کا بنانے والا ہے۔  
 وضع اور فعل اور صورت سب اسی سے ظاہر ہے  
 پردہ نشین ہونا یا فاحشہ ہونا کیا اختیار ہے  
 جو ذات پردہ ڈالتے والا ہے وہی پردہ بھارتو ہے

## شعر

اس راستہ میں جلدی سے دوست بن  
 لے درویشِ قربان ہو اور منصف بن جا۔  
 محرم راز لوگوں کے پیچھے چل۔  
 اُس کنجری کے مفتونِ فقر کے جواب پر۔  
 حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! اگر طبیب سے دوائی لے کر مر لیا اپنے پاس رکھ لے اور اس کو کھائے نہیں تو کوئی  
 فائدہ نہیں پائے گا، میں جو تمہارے ساتھ استقامت و کوشش کرتا ہوں، اگر اس پر عمل کماؤ گے تو  
 فائدہ پاؤ گے، اگر افسانہ کی طرح رنگین کلام سمجھ کر سن رکھو گے تو کوئی نفع نہ پاؤ گے۔

## سوال

حضرت پیر محمد نے پوچھا۔

اے میرے پیر! آپ کے علم میں عیبی حالات اور لرزتہ امرا ریشک ظاہر ہیں، آپ کے آگے  
 جامِ بشید کی لاف زنی اور کتہہ کا تیشہ سب ملیا میٹ ہے، میرے ظاہر کرنے کی حاجت نہیں، مگر  
 جو شخص بلند سیرھی پر چڑھنا چاہے، پیسے اُس کے ڈنڈا (پایہ) کو ہاتھ ڈالتا ہے، پھر اُس پر پاؤں  
 رکھتا ہے، پھر دوسرے ڈنڈا کو ہاتھ ڈالتا ہے، اسی طرح وہ چھت پر چڑھ جاتا ہے، میں متبذی ہوں

میرے لئے پہلے سنا اور سمجھا مثل ہاتھ ڈالنے کے ہے، اور اس پر عمل کرنا مثل پاؤں رکھنے کے ہے  
اسی لئے میں رات دن سوالات کرتا رہتا ہوں۔

## جواب

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! مر جا۔ تم نے سچ کہا، ہر کام کی بنا سننے اور سمجھنے پر ہے، پہلے جس چیز  
کے اوصاف سننے جاتے ہیں اس کے دیکھنے کا شوق بڑھ جاتا ہے، جب اس کو دیکھتا ہے تو اس کے  
حاصل کرنے کا استیاق ظاہر ہو جاتا ہے، جب کوشش کرتا ہے تو اس کو پالیتا ہے، جیسا کہ سمرقند  
کا بادشاہ حبشی کی بات سننے سے فقیر ہو گیا اور مقصد حاصل کر لیا۔

حضرت پیر محمد نے پوچھا وہ کس طرح ہوا مہربانی کر کے بیان فرماویں۔

حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! سمرقند کا بادشاہ جمعہ کے روز نماز جمعہ ادا کرنے کے لئے جامع مسجد میں گیا، اس  
لوگ آداب شاہی بجالائے، ایک حبشی مسافر بھی نماز جمعہ کے لئے اس مسجد میں آیا ہوا تھا وہ بھی سلام  
و تعظیم کر کے مسجد میں بیٹھ گیا، بادشاہ کی نظر اس حبشی پر پڑی، وہ نہایت برصورت اور سیاہ رنگ تھا۔

بادشاہ کو دیکھ کر منہسی آئی، جتنی عقلمند تھا، اور درویشوں کی صحبت سے بہت کچھ سمجھا رہا ہو گیا ہوا تھا، اس نے جان لیا کہ بادشاہ کو میری صورت دیکھ کر منہسی آئی، تاکہ باندھ کر بادشاہ کی خدمت میں عرض کیا، اے بادشاہی تخت پر بیٹھنے والے، اور اے روئے زمین کی عزت، آپ سرکار عالی کو کلال (برتن بنانے والے) کی بے شعوری پر منہسی آئی ہے یا اس مٹی پر، بادشاہ نے سر نیچا کر لیا، اور غصہ سے بہت مادم ہوا، اور اس بات نے سرکشی و غرور کو اس کے دل سے اٹھا دیا، اور وہ اپنے آپ کو غلام جان کر اٹھ کر جتنی کے پاؤں پر گر پڑا، اور کہا میں گمراہ تھا، اس کا بندہ نہیں تھا تو اس کا بندہ ہے، جتنی نے کہا۔

رباعی

تصویر بنانے والے نے کسی کو پر پچھو بنا دیا۔  
 کسی کو بد صورت اور بد خو بندر بنا دیا۔  
 ہر ایک صورت کے بنانے والا وہی ایک ہے۔  
 اسی کا لکھا ہوا ہر جگہ اور ہر طرف دیکھو۔

غزل

انہیں معنوں میں یہ غزل ہے۔  
 ہمارا کاریگر ہم پر نظر رکھتا ہے۔  
 ہمارے اچھے اور برے کام سے خبر رکھتا ہے۔  
 ہر ساعت نئے نقش پیدا کرتا ہے۔  
 قدرت کا قلم کیا نیا تازہ رکھتا ہے۔  
 اسکی طرح زرافشان نقاش کون ہو سکتا ہے۔  
 سوج اور چاند کے چہرے پر سنہری کام کیا ہے۔

بتھر کے جسم میں آگ پیدا کر دی۔

سبز نگرہی کے سہرے پھل پیدا کر دئے۔

اس کی بخشش کے سمندر کے کمالات سے

ہر ایک راجباہ تو ہنر رکھتا ہے

اسی باغ میں کر ڈی مہیں پیدا کرتا ہے

اسی میں گنگا شیریں بنا دیتا ہے۔

چنگھاڑنے والے شہر کو توفیق بخشنے والا وہی ہے

اسی کی بخشش سے مچھر پر رکھتا ہے۔

اس کی حکومت میں یہ ملک کیا ہے؟

اور بھی بشمار ملک رکھتا ہے۔

بندہ کو ہر دم لازم ہے کہ

اس کی بے نیازی سے ڈرتا رہے۔

یکن یہ بھی ہم سے نہیں ہو سکتا۔

اسی کے قبضہ میں ہے اگر رکھے تو۔

ہم اونٹ کی طرح اُس کے پیچھے چلتے ہیں۔

جس راہ میں ہم کو راہ ہر چلائے۔

بادشاہوں کے سروں پر تاج رکھنے والا ہے

گدھے کی پشت زار پر بوجھ رکھنے والا ہے۔

کسی کو اپنی طرف کھینچ لیتا ہے۔

کسی کو سونے کا شوق اور طمع دے دیا ہے۔

ہم اسی سے "ہست" میں اپنے آپ نہیں ہیں۔

خواہ ہم کو نیچا دکھائے یا اوپر رکھے۔

لے درویش! اسی کی مرضی کو پہچانو

وہی سب کاموں کا کرنے والا ہے

## رباعی

تیرا جسم بربط کی طرح تاروں سے پڑ ہے۔  
جس قسم کی تجھ سے آواز نکلتی ہے۔

تیرے بجانے والا وہی حلاقِ عام ہے۔  
اسی کے ہاتھ سے آتی ہے یہ اسی کا اختیار ہے۔

## رباعی

اس کی تقدیر کبھی قصا نہیں ہوتی۔

ہر ماں اس کی رضا کی زنجیر سے وابستہ ہے۔  
تو یہ بھی اس کے حکم بغیر نہیں ہے۔

اگر بابوں پر غبار پڑ جاتا ہے

اسی مطلب پر ایک اور حکایت بیان کرتا ہوں۔

عجم کا ایک بادشاہ بڑا سخی اور صاحب جاہ و جلاں تھا لیکن عینِ دہمچرا نامہ تھا  
سُریے گوتوں اور عشوہ ساز کنجریوں کے ساتھ محبت رکھتا تھا، اسی طریقہ پر اپنی زندگی کے دن خوش

## رباعی

بخوش گذارتا تھا۔

نام دے کوئی مستی کا کام نہیں ہو سکتا۔

اپنی نظر میں ہی وہ شہوت پرستی کرتا ہے۔

جو شخص خبک کے موقع پر بلوار سے خالی ہے۔

وہ باتیں کرنے میں ہی پیشہ دستی کرتا ہے۔

مجلس کی ترتیب خوبصورت لوگوں کے ساتھ کیا کرتا، اور پرچہ معشوقوں کو اپنے گھر دٹھایا کرتا،

ایک روز دربان کو حکم دیا کہ شہر کی تمام کنجریوں اور گویوں کو میرے حضور میں لاؤ، کوئی شخص باہر رہنے نہ پائے، سپاہی بڑا ہوشیار تھا، اُس نے جا کر تمام ناز و انداز والے خوبصورتوں اور سُریلے آواز والے راگ گانے والے کلاؤتوں کو لباس ہائے فاخرہ پہنا کر اور اچھے اچھے زیوروں سے آراستہ کر کے، شاہی دربار میں حاضر لا کر زمین بوس کر دیا، ان حسین معشوقوں، پھول کے چہرہ والوں، کبک کے خوام والوں نے موقوہ موقوہ صنفیں بنا کر جدولوں کی طرح دربار بادشاہی کی مجلس کو آراستہ کر دیا۔

### رباعی

علیین کی طرح بہت عجب نقشہ بنا دیا۔  
 حسن اور زر کے جلوہ سے نیا بہت تیار کر دیا۔  
 عیش کی شراب سے دل کا پیالہ پُر ہو گیا۔  
 بولنے والی طوطیوں نے سر اٹھایا۔  
 ساز بجانے والے گیت گانے والے خوش آواز بلس، اور روشن چہرے والے، کرتھے دکھانے والے،  
 ناز و ادا کے سرمایہ دار معشوق، جا بجا تیار ہو کر بیٹھے تھے، بادشاہ وقت جو عقل و دانش میں یکتا تھا، اُس نے  
 ایک ایک فرد کو نگاہ غور سے نظارہ کیا، ان میں سے ایک بد صورت لیکن پاکیزہ سیرت پر نظر پڑی،  
 کیا دیکھتا ہے کہ ایک کنجری سیاہ رنگ مگر مچھ کی صورت بہت بد شکل ہے، لیکن سر سے پائوں تک  
 زیورات مرصع سے آراستہ سنہری لباس پہنے ہوئے اور جلوہ نائے علیٹی ہے، بادشاہ اس کی صورت



کو دیکھ کر منہس پڑا اور کہا۔

شعر

اسے بے وقوف اپنے چہرہ کو دیکھ  
گدھی کو یہ سونے کی کاٹھی کب سمجھتی ہے۔  
ایسا حسن چھپا کر رکھو۔  
ایسا نہ ہو کہ کہیں نظر لگ جائے۔

وہ کنجری اگرچہ صورت میں نابکار اور بے وقار تھی، مگر سیرت میں سبت اچھی اور خالص سونا تھی، اُس نے اپنی جان سے ہاتھ دھو کر بادشاہ کو مخاطب ہو کر کہا، اے آسمان کی بلندی رکھنے والے خراب زندگانی والے، ابھی تک تجھ کو اُس ذات بے نیاز کی الوہیت، اور اپنی قابلیت کی پہچان نہیں ہوئی، جس نے تختِ مہمٹ (مہمٹے) کو بادشاہی بخش دی، اور ایسے ایسے حسین و جمیل لشکار خدمت لگا

نامرد کو بخش دئے۔

غزل

اس کی قدرت کو دیکھو، خوبصورتی اور بدصورتی کو نہ دیکھو۔ اپنی کائنات پہچان لو اور بال بال سے اسکی تعریف کرو۔  
اگر بدصورت کو وہ موتیوں والا لباس پہنا دے تو کچھ عجیب نہیں جب وہ مہمٹے کو مردوں والا تاج پہنا سکتا ہے  
وہ مالک الملک ہے اور خلقت کا بنانے والا اور رکھنے والا ہے، اس کا حکم ہرزے پر چاروں طرف جاری ہے  
ہماری حرکتیں اور ہمارے کام سب اسی کے حکم سے ظہور ہوتے ہیں، اس کو ظاہر و باطن ہر جا حاضر دیکھنے والا جانو  
اس کچی مٹی میں زندگی کا پانی (روح) کس طرح رکھ دیا ہے، نیز یہ گھڑا اپنے جسم میں تو سوراخ رکھتا ہے

تمام موجودات اس کی رضا مندی کی ہوا سے متحرک ہے، لے نادان اگر تو عزت چاہتا ہے تو اپنے آپکو تنکا کی مثل جان۔  
 اگر تم سب کچھ اسی سے جانو تو تمہارے ذمہ کچھ بھی نہیں، اگر اپنے آپ کو فاعل پہنچاؤ گے تو اسی کے باعث رونے لگے  
 اگر سعادت چاہتے ہو تو تمہارا کار نہ بنو، اے اندھے تم تحقیق کرو ہم سے سوائے رضا کے کیا ہو سکتا ہے۔  
 لے درویش! یہ سب سکھ اور دکھ اسی سے جانو، اگرچہ تیری کوئی خدمت کرے یا تجھ سے سختی کرے۔  
 لے پیر محمد! اگر درویش کو اُس کنجری جتنی بھی سمجھ یا تسکین خاطر نہ ہو تو اس کو درویش  
 نہ کہنا چاہیے، وہ بیہوش اور لباسِ فردش ہے۔ رباعی

اس کو درویشی کے پہننے میں کوئی نفع نہیں۔ جب تک تم جاندار نہ بن جاؤ، یہ کھیتی خراب ہی رہے گی۔  
 فقر کا طریقہ ظاہری کوئی غرض نہیں رکھتا، ہم از دست سے واقف ہونا چاہیے، یہی سب کچھ ہے۔  
 جب تک درویش ہم از دست پر اعتقاد نہ باندھے، اپنے آپ کو درویشوں میں نہ شمار کرے، گذشتہ  
 درویشوں کے احوال جو تاریخوں میں لکھے ہوئے ہیں، ان سے استفاد کرنا چاہیے، کہ تجربہ کاروں کے  
 زمان کے مطابق عمل کرنے سے کشود کار ہوتا ہے، اس رستہ میں ایک درویش کا واقعہ میں بیان کرتا ہوں۔

شعری

ایک درویش بہت مبارک بخت تھا۔  
 فاعلت والا عبادت والا نیک فال تھا۔

صحیح صبح بولنے والا پرینزگار مرد

بہت پاک دین والا، زائد، حوصلہ مند۔

صاحب دلی کے راستہ میں سب سے سبقت لے گیا ہوا۔

اس پر خفی اور جلی سب راز ظاہر تھے۔

سب ذکر قلبی اور دماغی (اخفی) اس پر ظاہر تھے۔

سب کے عقدے اور راز کھولنے والا تھا

اس کے دل میں خیال حُسم گیا۔

کہ میری قسمت میں کیا کچھ لکھا ہے۔

اپنی بالہنی طاقت سے وہاں پہنچا۔

وہاں غیب کے دفتر میں اپنی قسمت دیکھی

اس کی قسمت میں اٹل قلم لکھ چکی تھی۔

اس میں دیکھا کہ ایسا بزرگ بنا کرنا ہے۔

اس وقت وہ غم کے بھنور میں غرق ہو گیا۔

اُس کے آہ و فغان کا دھواں سر سے گذر گیا

بیچارگی سے اُس مرد کو لاچار کر دیا۔

اپنی خونخواری نے اُس کو بیمار کر دیا۔

دل سے یہ مشورہ تحقیق کیا۔

راہِ مغفرت سے ناامید ہو گیا۔

جان لیا کہ یہ تو قلم قضا چل چکی ہے۔

میں کیا چارہ کروں، عاجز ہوں، رضا کا۔

اگر آسمان کو زمین پر بھی پھینک دوں۔

میری کیا طاقت کہ اس کی تقدیر میں دم مار دوں

میں فکر اور بے شمار تدبیریں کرتا ہوں

لیکن قسمت لکھنے والے کے سامنے کب امت آسکتی

اس درد کا کوئی علاج میسر نہ ہو سکا

آخر اس نے اسی پر اکتفا کیا۔

چاہیے کہ جلدی اس بُرے کام کو کر لوں۔  
 تو بہ سے اس روسیاسی کو دھولوں  
 ایسا نہ ہو کہ اسی راستہ پر اخیر ہو جائے۔  
 چند درم لئے اور اپنے مکان سے چل دیا۔  
 مگر قبر کے عذاب سے ڈرتا تھا۔  
 درم کنجری کے ہاتھ میں دئے۔  
 جب اس گلبدن کے بستر پر بیٹھا  
 اُس وقت قدرت خداوندی سے  
 اُس وقت اس فقیر نے اپنی ٹوپی کو دیکھا  
 دل میں کہا قسمت کم و بیش نہیں ہو سکتی  
 مجھے کیا طاقت ہے کہ میں اُس پر بکر کھینچ دوں  
 اگر خدا تعالیٰ کوئی ایسا سبب پیدا کر دے کہ  
 اس میں اپنے گناہ کا عذر کر لوں گا۔  
 اس کے بعد بندگی اختیار کروں۔  
 شاید غفار الذنوب گناہ بخش دے۔  
 اس دنیا سے گنہگار اور محروم جاؤں۔  
 رات کو کنجریوں کے گھر چلا گیا۔  
 شہوت کے جوش سے اندھانہ ہوا تھا۔  
 اور شہر مندی سے زبان کھولی۔  
 جی چلا گیا اور دونو جسم بے پردہ ہو گئے۔  
 کسی چیز سے اس کے سر سے ٹوپی گر پڑی  
 دوسرا خیال اس کے دل میں پیدا ہوا۔  
 قلم کا لکھا ہوا آگے سمجھے نہیں ہو سکتا۔  
 ایک بال جتنا بھی اس کے حکم سے باہر جاؤں  
 میں بہوش ہو جاؤں یا مجھ پر سختی ہو جاوے  
 غلطی میں اپنی زبان کھول دوں گا۔

ایسا نہ ہو کہ آج اپنے اختیار سے

میرا یقین ہے کہ یہ کلاہ میری عزت ہے۔

مجھے اس ٹوپی سے چاروں طرف فخر ہے

ٹوپی کو تعظیم کر کے سر پر رکھ لیا۔

اسی وقت عقل قائم ہو گئی اور جلدی سے دورا

کہ اے مرد میں ہر وقت حاکم ہوں۔

تیری قسمت میں صرف اسی قدر کیا تھا

میں ملک کا مالک اور کون دے مکان کا بادشاہ ہوں

مسجد اور بت خانہ کی طرف

خوابات اور عبادت کو میں نے ہی ظاہر کیا۔

کسی کو میں اپنی طرف خود کھینچ لیتا ہوں

میرا تمام صنعتیں نظر آتی ہیں۔

اس خوشخبری سے درویش سجدہ میں گہر پڑا

اپنے ہاتھوں اپنا ایمان آگ میں جلا دوں

گناہ کو ڈھانپنے والی اور دونوں جہان میں پناہ ہے

اس کو بے آبرو نہیں کرنا چاہیے۔

اس کے نصیب نے اس کے اندر میں دوسرا دروازہ کھولا

اسی وقت سر دشمن غیبی سے آواز آئی۔

اس راہ میں اپنی بہادری نہ جانو۔

کہ دونوں طرفیں آپس میں شرمگاہیں دکھیں

دونوں جہان کی حرکت میرے ہاتھ میں ہے۔

ہر مذہب اور رشتہ کا دکھانوالا میں ہی ہوں

پھول اور کانٹے میری ہی صنعت سے ہیں۔

کسی کو اپنے سے دور پھینک دیتا ہوں

اگر تو ان کو دیکھے تو مجھ کو دیکھنے کا

تو عہد سے سعادت کا گیند جیت لیا

حضرت گنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پیر محمد! درویشوں کے کلام سے درویشی سیکھو، اور فائدہ اٹھانے والے بنو، اسی

طریقہ کے مطابق میں ایک درویش کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

ایک درویش پاکیزہ مرثت صاف دل، اپنے نفس پر غالب، اپنے زمانہ میں بے نظر تھا، اہل و عیال

بھی رکھتا تھا، بڑا بلند ہمت زمانہ کے کاروبار میں بھی بڑا دانا تھا، اس کا بیٹا نوجوان باغ کے سرو

کی طرح تھا، بڑا شہوت پرست، کج خری باز، کرشمہ و ناز کا طلبگار، شراب نوشی کا عادی تھا، لیکن

باپ سے پوشیدہ ہی شراب پیتا، اور پوشیدہ طور پر شراب خانہ میں جاتا، ایک شخص نے مصالحت

کے طور پر اس کی گمراہی اور کوتاہی کو درویش کے سامنے ظاہر کر دیا، وہ بزرگوار ولی اللہ اور صاحب

بصیرت تھا، ازراہ مکاشفہ اس کے حالات پر اطلاع پائی، اور ان گناہوں سے اس کی خلاصی کا

کوئی درستہ نظر نہ آیا۔

رباعی

اس جہان کے خط کا دھونا نہایت مشکل ہے

تو قسمت آسمانی کو کس طرح دھویا جاسکتا ہے۔

بادشاہوں کی زبان کے کلام کو کوئی نہیں پھیر سکتا۔

تو اُس بے آرز اور زبان کی کلام کو کون پھیر سکتا ہے

فقیر انہیں تدبیروں میں نہایت عاجز ہو گیا، اپنے بیٹے کو جو جگر کا شکر اٹھا بھلا دینا اور چھوڑ دینا

بھی مشکل تھا، اور تقدیر بے زنجیر کا قیدی کرنا بھی محال تھا، آخر الامر اس برکزیدہ بزرگ نے اپنے بیٹے کو اپنے سامنے بلا کر کہا، اے پر خور در بید اطوار، نیکو کاری اور بد کاری میں بہت دور کا فاصلہ ہے، اور یہ ہر جگہ پر سفیدی و سیاہی کی طرح تمام جہان میں مشہور و معروف ہے۔

### رباعی

اس آسمانی کنبہ کے نیچے اور زمانہ کے گرم و سرد کے اندر، جو شخص کاٹھے بوئے وہ انا پیدا نہیں کرتا۔  
یہ زمانہ پانچ روز کی بہار ہے۔  
جو دانشمند مرد ہے وہ اس میں نیکی کا بیج بوتا ہے۔  
لیکن نیک بختی اور بد بختی کسی کی وراثت نہیں، اگر تو نیک بخت اور اچھی خصلتوں والا ہوتا تو میرے مطلب کا ہوتا، اب خدا اے جبار کے کام میں کسی کو اختیار نہیں، کچھ لازم ہے کہ اپنے گھر میں بیٹھ کر جو کچھ چاہے کرے، اور بازار میں ننگ و ناموس کی جڑھ نہ اکھاڑے، بیٹے کو جب باپ کی طرف سے اجازت ہو گئی، اپنے پر خدا کا بے انتہا فضل سمجھا، اور اپنے نفس کی جہار اس طرف پھردی، اور خرابا تہی کام سب اپنے گھر میں مہیا کر لئے، اور دن رات انہیں میں مستغرق ہو گیا۔

### رباعی

جب شہوت کے چہرہ سے جیسا کا پردہ اٹھ گیا۔  
تو شراب نوشی سے کب صبر رہ سکتا ہے۔

جب شہوت کے بھوت نے نیکی کی زنجیر توڑ دی تو دانائی اور ایمان اور ہوش کو دور کر دیتا ہے

جب باپ کا حجاب اُس سے دور ہو گیا تو دن رات اور دمیدم اُس نے شہوت پرستی اور منجھواری کا پیشہ اختیار کیا، بہت مدت تک اسی طریقہ میں اُس نے زندگی کا سرمایہ خراب کیا، تا آنکہ اس کی برائیوں اور بد فعلیوں کا حساب اخیر کو پہنچا، غفلت کی رات ختم ہوئی، صبح روشن ہوئی، اُٹھ کر (بھینگی) آنکھ سیدھی ہو گئی، اپنی صورت کو دیکھا، بہت تاسف اور افسوس کیا، اور خلاصی کے راستہ کی طرف دوڑا، شرمخانہ کو ویران کر دیا، اور اپنے معشوقوں اور مجلسیوں کو جواب دے دیا، اپنے باپ کی خدمت میں حاضر ہوا، اور اپنے آپ کو شرمندہ و گنہگار سمجھتے ہوئے نہایت نیاز مندی اور جاگدازی سے سامنے بیٹھ گیا، معذرت کی، اور اپنے گناہوں کی معافی چاہی، اور گناہوں کے بخشنے والے، عیبوں کو ڈھانپنے والے خداوند تعالیٰ

کا راستہ طلب کیا۔  
رباعی

جب دل کسی چیز سے پھر جاوے۔  
اگرچہ اس میں سوا آرام ہو وہ چلا جاتا ہے۔

تقدیر کے سوا کوئی دل کو روکنے والا نہیں۔  
نیکی اور بدی کا موجب تقدیر ہی ہے۔

اُس بزرگ عارف نے جو اسرار الہی کا واقف تھا، باطن میں اُس کے نوشتہ تقدیر کی طرف نظر کی، دیکھا کہ اس کی بدیوں کا حساب اقسام کو پہنچ گیا ہے، اور آسمانی دیر نے مہربانی سے اُس پر خط



کھینچ دیا ہے، بزرگ نے مراقبہ کی جیب سے سر اٹھایا، اور غیبی ذکر کا دیکھا ہوا نیک اختر بیٹے سے

بیان کیا، اور کہا اے فرزندِ ارحمِ رحمن جس ذات نے تجھے اُس راستہ پر پہنچایا تھا، اب اسی نے  
تجھ کو اُس سے پھر لیا ہے، وہی اِس راہ کا دکھانے والا ہے، انبساط (کشائشِ احوال) اور  
انقباض (بندشِ احوال) سب کام اسی کے ہاتھ میں ہیں، ہر قسم کے فرس بچانے والا، اور  
پلٹینے والا وہی ہے، دانائی اور عقلمندی اور بہتری کے حدود اسی قدر تھے جو چرچ ہو چکے۔

پس حضرت گنج بخش حیونے فرمایا۔

اے پیر محمد! اُس مردِ کامل کی غرضِ خراباتی کو اجازت دینے کی یہی تھی کہ قسمت کا لکھا ہوا  
مدعا کو حاصل کر لینے کے سوا ہرگز کم و بیش نہیں ہو سکتا تھا، نصیحت کرنا، اور اپنی طرف بلانا، کوئی  
فائدہ نہیں رکھتا، مجھے چاہیے کہ اِس کو امورِ ممنوعہ کی اجازت دے دوں، شاید کہ ابھی عزم کے  
کوئی دم باقی ہوتے ہی اِس کی بدیوں کا حساب پورا ہو جاوے، اور بقیہ عسر نیکو کاری میں گذارے۔  
اے پیر محمد درویشانِ معرفت کیستش کے کلام کا مطلب سمجھو، کسی کی تعریف یا مذمت ہرگز  
نہ کرو، کسی کے ذمہ کچھ نہیں، قسمت کے لکھنے والے نے جس کام میں لگا یا ہے، ہر ایک اُسی کام  
میں مشغول ہے (جب اِس طرح ہو جاوے گا) تو تم کو دوست اور دشمن سب ایک ہی جیسے نظر آئیں گے۔

## رباعی

لے دل تو آرام اور تکلیف سب اسی کی طرف سے پہچان۔  
 ہوش کی آنکھوں سے دیکھ اور تیا میں سے خیال کر  
 خداوند تعالیٰ حکیم اور دانا و بیباک و حاکم ہے۔  
 اُس کے سوا کون ہے جو حوشی اور غم دے سکے۔  
 تمام حرکات و سکنات اور افعال دفتر سرکاری کے لکھے کے مطابق ظاہر ہو رہے ہیں۔

## نظم

میری بات کو پہچان اور طالبِ مولیٰ یقین ہو جا  
 دو تہمند نہ بن عاجز اور حقیر بن۔  
 آسمان بلند پر نہ چڑھ اور کوئی چیز نہ بن  
 اپنی گمراہ نفس کو ایسی کو شمالی کر  
 عشق کو اختیار کر اور مردم میں خیال رکھ  
 کہ چرھے راستہ سے ہٹ جانے اور سید راستہ پر چلے  
 یہ بھی تجھ سے نہیں ہو سکتا، وہی تجھ کو سمجھتا ہے  
 آج وقت ہے سعادت کا ہما دلم میں کر لے۔  
 چیز بننے کے لئے اگر کوئی دعوائے کرتا ہے۔  
 جب وہ تجھے بتائے تو تم نقشِ باندھ سکتے ہو۔  
 اگر تو بندہ ہے تو تیری حرکت تیرے اختیار میں نہیں  
 تو اس جھوٹے دعوائے سے کچھ حاصل نہیں سکتا۔  
 اگر تو اپنے آپ کو فاعل اور مختار کار جانے۔  
 پروردگار کے ارادے کے سوا کوئی حرکت نہیں ہو سکتی  
 تو تو بندہ نہیں، پروردگار بن گیا۔

ہم میں اور پروردگارا میں یہی فرق ہے۔ وہ جو کچھ چاہے کرتا ہے ہم سے کچھ نہیں ہو سکتا۔  
 جو چیز خود فعل ہو وہ فاعل کب ہو سکتی ہے۔ امر کا فرق کیا ہو سکتا ہے اور وہ کس طرح مائل ہے۔

بہارِ چہارم

معارف کے بیان میں۔

سوال

حضرت پر محمد نے پوچھا۔

اے کون و مکان کے مکید گاہ۔ دو نوجوان کی پشت پناہ، وفا کے دن کے خورشید،  
 خوشی دکھانے والے زہرہ ستارے۔ "ہمرازِ دست" کا مطلب آپ کے مبارک کلامِ فرحتِ نظام  
 سے پورا پورا سمجھ میں آگیا کہ ہم فعل ہیں ہم سے فاعلی نہیں ہو سکتی۔

رباعی

بھٹھی چاہتی ہے کہ میں باغ بن جاؤں، ذرہ بھی چاہتا ہے کہ میں سورج کی طرح روشن ہو جاؤں  
 اگر ہمارا کام ہمارے اختیار میں ہو۔ تو کیا بد صورت نہیں چاہتا کہ میں خوبصورت ہو جاؤں؟  
 اے میرے صاحبِ داتا۔ مجھے خدا کے ساتھ واصل کرنے والے، اپنی زبان مبارک قال سے

اب منزل "ہمہ اوست" کی طرف میری رہنمائی کریں، اور یہ عقده کھول کر مجھ پر نوازش اور مہربانی فرمادیں۔ شاید کہ آپ کی توجیہات کی بارش سے عیش و نشاطِ ابدی کا گوہر، اور نجات کا سرمایہ، اس دل کو جو سیپ کی طرح انتظار میں بیقرار ہے حاصل ہو جاوے۔

### جواب

حضرت گیتج بخش جوئے فرمایا۔

اے پیر محمد "ہمہ اوست" کمال معرفت کا درجہ ہے، وہاں ہم اور تم اور مسیت اور مسیت کچھ نہیں، شمع کی طرح ہر طرف ایک ہی طرح رُخ رکھتا ہے۔

### رباعی

ہر صورت میں اپنا چہرہ دیکھتا ہے اور خوش ہوتا ہے، ہر طرف کو اپنی طرف جانتا ہے اسی طرف جاتا ہے۔  
شمع اور پروانہ کو غیر نہیں جانتا، ایک ہی جانتا ہے، نمانے والا اور بتا ہوا کو ایک ہی دیکھتا ہے  
چنانچہ میں ایک منزل ہمہ اوست وانے، خدا تعالیٰ کے واصل کی حکایت بیان کرتا ہوں۔

### مثنوی

میں نے سنا ہے کہ گذشتہ زمانے میں  
شہرِ بسطام میں ایک درویش رہتا تھا۔

کفر اور دین اور عاجزی و غرور سے مبرا تھا۔

ہر حالت میں وہ یکساں رہتا تھا سو کرنے سے خالی تھا۔

تمام جہان کو اپنی جگہ سمجھا ہوا تھا۔

بزرگی اور اقبال اس کی ہمت کے علام تھے۔

میں اور تو کی قید سے الگ۔

امید کیا ہے اور نومیدی کیا ہے؟

ہر شیشہ میں اپنا منہ دیکھتا تھا۔

اندر اور باہر دائیں اور بائیں، نیچے اور اوپر۔

بڑی خوبصورت کنجریاں آگئیں۔

شور دہانے والے اور خوش کرنے والے۔

طوطی خانہ کی طرح سب بازار شور سے بھر گیا۔

اتفاقاً ہی چلا گیا، ضرورت سے نہیں۔

نقال لوگ اس کے سر پر جوتا مار دیتے۔

قلند مشرب اور دیوانہ صورت تھا۔

بھوک میں دسیری میں پردہ میں اور برسنگی میں۔

اپنا کوئی گھر بار نہیں بنایا تھا۔

اس کے سر کے بال بکھرے ہوئے اور حال پریشان تھا۔

بے اقبالی اور اقبال سے آزاد۔

نہ جانتا تھا کہ قید و سقیدی کیا چیز ہے؟

سب شکلوں کا شیشہ کھولا ہوا۔

سوائے ایک ذات کے کسی کو نہیں دیکھتا تھا۔

ایک روز اس شہر کے بازار میں

ساتھ ہی نقال اور گیت گانے والے کلاؤنت

جشن کے سب سامان مہیا تھے۔

اس مجمع میں وہ فقیر بھی جا کر بیٹھ گیا۔

سب لوگوں سے اس کو بیوقوفارہ دیکھ کر

اس درویش بے دلق کے سر پر جو تانا مار دیتے۔

اُن کی ہر حسی سے ہرگز ناراض نہ ہوتا۔

ایسی بے ہمتی اپنے لئے پسند کرتا ہے۔

ورنہ اس جگہ سے اٹھ کر بھاگ جا۔

اس کو جواب دیا، اے واناے وفا کیش

اس کی نقالی کے راستے بیٹھا رہیں۔

کبھی چڑیا اور کبھی شہباز ہوتا ہے۔

کبھی عاجز ہو کر روٹی کے ٹکڑے کو دھو دتا پھرتا ہے

کبھی شہزادگانہ میں مسند و بیہوش ہے۔

اپنا ذوق کمانے اور خلقت کو ہنسانے کے لئے

درویش بھی مجسم کے ساتھ ہنسر دیتا تھا۔

ایک شخص نے اس کو کہا ہے یہ قوت توں کیوں ہنستا ہے۔

اگر تو مرد ہے تو اس میدان میں ان کا خون بہا دے

جب درویش نے یہ بات سنی تو ہنسا

میں نقال کو جانتا ہوں کہ کون ہے؟

کبھی کنجری اور کبھی کنجری باز ہوتا ہے۔

کبھی سنہری تخت پر بادشاہ ہوتا ہے۔

کبھی مسجد میں ہے اور قرآن تلاوت میں ہے۔

حضرت کنج بخش جو نے فرمایا۔

اے پر محمد! اس بیان کا مقصود یہ ہے کہ غصہ اور حیا دونی کے علامات سے ہیں،

جہاں سوائے ایک کے کچھ نظر نہ آوے غصہ کس پر اور حیا کس سے؟ وہ مرد درویش صورت سے

گذا ہوا اور معنی پر پہنچا ہوا تھا، اس کی نظر میں ہر صورت میں اور ہر جگہ ایک کے سوا کچھ نہ تھا۔

ضارب اور مفروب (مارنے والا اور مار کھانے والا) اس کی نگاہ میں غیر نہیں تھا، اس لئے وہ

ہر حالت میں خوش بخوش تھا، جیسا کہ عناصر ایک ہی ہیں، اور موجودات کی بیشمار شکلیں اور  
مختلف رنگ سب اسی ایک ہی عناصر سے ہیں۔ رباعی

عاجز کمزور اور طاقتور      اونٹ اور مانتھی اور شیبہ اور مچھر اور کبڑا۔

سب انہیں جہاں عناصر سے موجود ہوتے۔      کیر اور تیز میں اور ٹھینکا اور اندھا۔

اسی طرح دیکھنے والا اور بولنے والا، اور پھانسنے والا اور حرکت کرنے والا سب موجودات میں

ایک ہی ہے، عناصر میں ظاہری اور باطنی جسمی سوائے اس کے کچھ نہیں، عناصر بے حس پوست ہیں،

اور وہ جو سب پوستوں کو ملاتا ہے، وہ صورتوں اور رنگوں سے پاک ہے، اور ہر جگہ میں موجود ہے۔

جیسا کہ باد صبا سب جہان کے باغ و گلزار اور پتوں اور پھیلوں کو منہساتی اور ہلاتی ہے، اور

ایک ہی ہے، اور ہر چشمہ میں ایک ہی پانی ہے، اور ہر پتھر میں خواہ چھوٹا ہو یا بڑا ایک ہی آگ ہے۔

جاسیے کہ تم صورت سے گزر جاؤ۔ اور معنی کو دیکھو، تاکہ تم کو سب شکلیں آئینہ ہو جاویں، اور سب شیشوں

میں اپنی صورت دیکھو، یہ بصارت جو آب و گل (جسمانی) کی آنکھوں میں ہے، یہ آب و گل (عالم محسوسات)

کو ہی دیکھتی ہے، اور وہ بصارت (بصیرت) جو ہوش کی (باطنی قلبی) آنکھوں میں ہے (وہ رشیاء

کی حقیقتوں کو دیکھتی ہے، جب کثرت میں وحدت کی دلیل ظاہر ہو جاوے تو اس ظاہری بصارت پر اعتبار نہیں رہتا، اہل بصیرت اور محقق نظر ہو جاتا ہے، سو بسو اور موبو اس کو سوائے ایک کے نظر نہیں آتا۔ بلکہ سب موجودات میں اپنے آپ کو دیکھتا ہے، مخلوق کا خیال اس سے جدا ہو جاتا ہے، خالق ہی رہ جاتا ہے، اس کا غیر یعنی مخلوق کچھ نہیں رہتا۔ رباعی

جو کچھ تم کو سامنے نظر آتا ہے

صرف کی طرح اس میں دیکھو۔

جب تحقیق سے اس میں دیکھو گے

سوائے ایک ذات کے دوسرا کچھ نظر نہ آئے گا۔

اے درویش! سارا مدعا خیال کی مشق میں ہے، دنیا دار دن رات دنیا کے خیال میں رہتا ہے

تو خالق سے مخلوق بن جاتا ہے، بے شمار غم اور تکلیفیں اس کو لاحق ہو جاتے ہیں، اسی طرح اگر شب و روز تم وحدت کا خیال رکھو، آہستہ آہستہ ایک کے سوا کچھ نہ رہ جائے گا، جیسا کہ عشق مجازی کے خیال

میں محبوبوں نے کہاں کیا، اس کو چاروں طرف میں سوائے پیلے کے کوئی صورت نظر نہ آتی تھی، بلکہ محبوں

بھی نہ رہا پیلے ہی پیلے ہو گئی۔

رباعی

ہر بت میں بت بنائیں سوائے اور بت تو دنیا کے کو دیکھو

اسی طریقہ کے مطابق پورا نے بت خانہ کو دیکھو۔

سب میں تیرا جمال ہے اپنا چہرہ دیکھو۔

جب آنکھیں کھول لو گے تو سب شیشہ ہے



## رباعی

تو ہی طالب اور عاشق ہے ، تو ہی طلب ہے  
تو ہی چہرہ دکھائی دیتا ہے ، تو ہی پاؤں ہے ۔  
تو اپنی قیمت نہیں جانتا تو محرم راز نہیں  
تو ہی خالص چاندی و سونا ہے تو ہی مایا اور حسرت ہے

## رباعی

اگر تو اپنے جسم پر پیرنگی کا لباس پہنے  
تو اس کی وحدت کے جام سے خوشی کی شراب پئے گا  
اسی کے نشہ میں تجھ سے کفر اور اسلام چلا جاویگا۔  
عقل اور جنون کی زنجیر سے خلاصی پائے گا۔

## رباعی

اگر جام جہاں بین سے اپنا منہ دیکھو گے  
جب زلف کے قیدی ہو جاؤ گے ، اپنی آواز سنو گے  
تو نہ ہی دین مذاہب ہوں گے نہ بے دینی ۔  
ایک بال جتنی بھی تم کو خوشی اور غمگینی نہ ہوگی

## رباعی

جب تو اپنی جگہ پہچانے گا تو تمہاری کوئی جگہ نہ رہے گی ، نہ یہ نہ وہ نہ تو نہ تیرا مکان رہے گا  
زندگی کی محبت اور موت کا خوف وہاں کچھ نہیں ، ہر ایک زبان پر ہر ایک بانسری پر تیرے ہی گیت گائے جائیں

## رباعی

تو کس کی طلب رکھتا ہے تیرے سوا کون ہے ؟ سخن شناس اور سمندان دونوں میں کون ہے ؟

جب یہ بات مقرر ہو چکی کہ سوائے ایک کے کچھ نہیں۔ جب خدا ہی خدا ہے تو خدا جو کون ہے ؟

### غزل

خود ہی عاشق، خود ہی شیدا، خود ہی معشوق ہے، خود ہی گل لالہ، اور خود ہی اُس کا نگہبان

خود ہی ہجر اور وصال اور ناز اور نیاز کی لذت پاتا ہے، ہے تو باقی لیکن ظاہر میں غانی بن گیا۔

خود ہی باغ، خود ہی باغبان، خود ہی بیل، خود ہی بادِ خزان، خود ہی خزانِ دیدہ سہرا یا حسرت اور پریشانی۔

خود ہی مرض، خود ہی مریض، خود ہی مالک، خود ہی دوانی، خود ہی طبیب دانائے یونانی بن گیا۔

خود ہی حبش، خود ہی حبشی، خود ہی زنگی، خود ہی زنگبار۔ خود ہی کنعان، اور خود ہی ماہِ کنعانی۔

خود ہی ارمطو، خود ہی طلسمات بنانے والا افلاطون، خود ہی ملامت اٹھانے والا، سادہ بنا سوا

خود ہی طلب، خود ہی طالب، خود ہی دونوں جہان میں مطلوب، خود ہی جہان، خود ہی اہل بہن، خود ہی اہل جہان

خود ہی زیر و زبر کرتا ہے، خود عادل، خود انصاف کرنے والا، خود ہی تعریف، خود ہی تعریف والا، خود ہی تعریف کرنے والا

ہر ایک ذرے اور ہر ایک خیال میں میں نے خدا کو ہی دیکھا

کیونکہ میرا مادی و مہا حضرت محمدؐ ہے

انہیں چاروں درجات کے مطابق سہل طریقہ پر مختصر کر کے نظم و نثر ملا کر میں بیان کرتا ہوں تا  
مبستہ آسانی سے اس کے دلائل سمجھ سکے۔

### حضرت پر محمد کے سوالات اور حضرت گنج بخش حبیب کے جوابات

سوال - اے میرے پیر! فقیر پر اول کیا چیز فرض ہے؟

جواب - علم کا حاصل کرنا۔

سوال - علم کیا نفع پہنچاتا ہے؟

جواب - اگر کھتر (کمینہ) ہوگا تو بہتر (سردار) ہو جاوے گا، اور اگر مسکین ہوگا تو دولت مند  
ہو جاوے گا۔

سوال - کھتری اور بہتری کیا چیز ہے؟

جواب - بیوقوفی کھتری اور عقلمندی بہتری ہے۔

سوال - بیوقوفی اور عقلمندی کیا چیز ہے؟

جواب - اپنے نفع و نقصان کو پہچاننا عقلمندی اور نہ پہچاننا بیوقوفی ہے۔

سوال - نفع اور نقصان کس کو کہتے ہیں؟

جواب - نفع وہ ہے جو ساتھ ہی رہے اور ساتھ ہی جاوے، اور نقصان وہ ہے جو وفانہ کرے۔

سوال - وہ کیا چیز ہے جو ساتھ رہتی ہے، اور وہ کیا چیز ہے جو وفانہ نہیں کرتی؟

جواب - مولا کی محبت ساقہ رہتی ہے اور ساتھ ہی جاتی ہے، اور دنیا کی محبت آخرو فانہ نہیں کرتی۔

سوال - مولا کی محبت کس چیز سے حاصل ہوتی ہے؟

جواب - علم سے۔

سوال - علم کس طرح آتا ہے؟

جواب - جب علم سے حلم کو پیدا کرے۔

رباعی

جب حق تعالیٰ نے بھگو علم دیا ہے تو حلم اور ادب سیکھ  
سانپ کی طرح نہ بن کہ گوشتہ نشین تہا ہے لیکن ڈنگ مارنا

دشمنوں کی طرح شور کرنے والا اور اندر سے خالی رہنا  
اس کے وصل کے ذوق میں زخمی دل کے ساتھ جاننا زین

سوال - حلم کس طرح حاصل ہوتا ہے۔

جواب - فاخرہ لباس اور لذیذ کھانے، اور زیادہ سونے کو ترک کرنے سے۔

سوال۔ ان ترکوں سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ دل کی صفائی۔

سوال۔ دل کی صفائی سے کیا حاصل ہوتا ہے؟

جواب۔ خدا تعالیٰ کی معرفت۔

سوال۔ معرفت سے کیا حاصل ہوگا؟

جواب۔ وہ کچھ حاصل ہوگا جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہیں آسکتا۔

سوال۔ وہ کیا ہے جو کہنے اور دیکھنے اور سمجھنے میں نہ آوے؟

جواب۔ وہ ہستی جو مکان و نشان و ذات و صفات نہیں رکھتی، اپنی تسلی کے سے

نام مولا (اللہ) مقرر کر لیا ہے۔

سوال۔ سالک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ اہل سلوک کو۔

سوال۔ اہل سلوک کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو ظاہر بین نہ ہو۔

سوال - ظاہر میں کس کو کہتے ہیں؟

جواب - جو ظاہری رنگوں پر مائل ہوتا ہو۔

سوال - اگر ظاہری رنگوں کو نہ دیکھے تو کیا دیکھے؟

جواب - ہر جگہ اور ہر صورت میں ذاتِ مولا کو دیکھے۔

سوال - ذاتِ مولا کو کس طرح دیکھے؟

جواب - اپنے آپ کو اپنے آپ میں گم کر دے۔

سوال - اپنے آپ کو اپنے آپ میں کس طرح گم کرے؟

جواب - چپ رہے، جو گم ہو جاوے وہی جاتا ہے۔

سوال - دائمی زندگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب - جب نیست ہو جاوے۔

سوال - جب نیست ہو گیا تو پھر باقی کیا رہا؟

جواب - نیست وہ ہے جو دنیا کی طرف سے نیست ہو جاوے، اور دنیا اس کے سامنے

نیست ہو جاوے۔

## نعر

اگر تو مہستی مطلق کا طلبکار ہے تو اپنی مہستی کو نہ دیکھ ، اس کی رضا کے سامنے اپنا سر جھکا دے۔

سوال۔ نیست کس طرح ہو؟

جواب۔ عشق میں۔

سوال۔ عشق کیا چیز ہے؟

جواب۔ عشق ایک آگ ہے جو شخص اس میں پڑے وہ آگ ہو جاتا ہے۔

مغز جس کے اندر نور عشق سے جان ہے وہ کب مر سکتا ہے۔

سوال۔ صوفی کون ہے؟

جواب۔ صفائی والا۔

سوال۔ صفائی کس طرح حاصل ہوتی ہے؟

جواب۔ شہوات (خواہشات) کے دور کرنے سے۔

سوال۔ شہوات کس طرح دفع ہو سکتی ہیں؟

جواب۔ جب اپنے نفس پر غالب آجاوے۔

## غزل

وہ قناعت والا ہے جس نے اپنی طبیعت کو اپنی راہ میں تابع فرما کر لیا ہے، وہ شخص کیا ہے جس نے ایسے عتقا کو دام میں کیا۔  
وہ کمزور کے بختوں والا اور راسخو کی فطرت والا ہے، جس نے نفس دشمن کو اپنے گمندی میں کر لیا۔  
جس نے اپنے آپ کو شکست دی اُس نے دو جہان میں فتح پائی، ایسی جو انہر دی رستم و بہرام نے بھی ہرگز نہیں کی۔  
اگر تکبر و غور سے برہنہ اجی کرتا ہے، تو جہالت کے بخار نے اس کے دماغ میں ہر سام کر دیا ہے۔  
سرداری اور نعمت کے دوران میں جو شخص فروتنی کرتا ہے، اس کی ہمت پر آفرین ہے اُس نے نفع میں دن صرف کئے  
جہان میں بچے کو بوڑھا ہی شمار کرنا چاہیے۔ کیونکہ زمانہ نے جس کام کو شروع کیا اس کو ختم کر دیا۔  
اے درویش! زمانہ کے فریب سے وہ شخص بمان میں رہا۔ جس شخص نے حضرت غوث اعظم کے نام کا صبح و شام ورد کیا۔

سوال - نفس پر غالب کیس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب - جو کام کرے، نفس کے خلاف کرے۔

سوال - نفس کا مخالف ہونا مشکل ہے کس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب - زندگی کی عیش کو اپنے پر کر ڈالنا، اور دنیا کو فنا جانے۔

سوال - مست کس کو کہتے ہیں؟



جواب۔ جو بے قید ہو جاوے۔

سوال۔ کونسی قید سے بے قید ہو؟

جواب۔ زندگانی اور موت، کفر اور اسلام، دوست اور دشمن، سب کو یکساں جانے، اور

ان قیدوں سے فارغ ہو جاوے۔

سوال۔ ایسا شخص تو نقشِ دیوار ہو گیا اس سے کیا فائدہ ہو سکتا ہے؟

جواب۔ وہ فائدہ اور بیفائدہ سے بھی فارغ ہوتا ہے۔

### شعر

جب دل کے تیشہ کو خودی کے زنگار سے صاف کر دیا، جامِ حشید کثرت کو دیکھنے والا تھا یہ ایک کو دیکھنے والا جام بن گیا۔

سوال۔ مسلمان کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ اہل اسلام کو۔

سوال۔ اسلام کیا چیز ہے؟

جواب۔ امر و نہی کی پیروی کرنا۔

سوال۔ پیروی کس طرح کرنی چاہیے؟

- جواب۔ مولا کے فرمان کے مطابق اور صدق دل کے ساتھ۔
- سوال۔ اسلام کی حد کیا ہے؟
- جواب۔ ایک بال جتنا بھی اسلام سے باہر قدم نہ رکھے۔
- سوال۔ اسلام کی پختگی کیا ہے؟
- جواب۔ اپنے قیام (دلیل) کو درمیان میں دخل نہ دے اور مولا کے فرمان کی اطاعت کرے۔
- سوال۔ کافر کس کو کہتے ہیں؟
- جواب۔ گمراہ کو، یعنی جس نے راستہ بھلا دیا ہو۔
- سوال۔ کس راستہ سے؟
- جواب۔ سیدھے راستہ سے۔
- سوال۔ منافق کس کو کہتے ہیں؟
- جواب۔ جو چیز ظاہر میں رکھتا ہو باطن میں نہ رکھتا ہو۔

### شعر

جس کے اندر ریا کی جھپٹی ہے، کفر کا ڈبڈبا خالی ہے، کفر گیر (جھپٹی دار) کو سوائے جھناک کے کچھ ہاتھ نہیں آتا۔

سوال۔ دیوانہ کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو اپنے خیال میں مستغرق ہو، اور دوسروں کے کہنے سننے کے ساتھ کوئی غرض نہ رکھے۔

سوال۔ دائمی دولت کیا ہے؟

جواب۔ صبر اور شکر۔

سوال۔ صابر بہتر ہے یا شاکر؟

جواب۔ صبر کے سوا شکر کب ہو سکتا ہے؟

سوال۔ مسافر اور مقیم میں کیا فرق ہے؟

جواب۔ نیکی، اگر مقیم نیک ہو تو (آنے والے) مسافروں کو فائدہ پہنچاتا ہے، اور اگر مسافر

نیک ہو تو جہاں جائے گا نیک تعلیم دے گا، لوگوں کو اس سے فائدہ پہنچے گا، نیکی

کے بغیر دوزخ ہی کچھ نہیں۔

### رباعی

جس بھول میں حسن اور رنگ نہ ہو وہ مٹی ہے۔

انسان اس کو پہچانے جو خلقت سے مستغنی ہے۔

گندہ خربوزہ تان سے بھی زیادہ خراب ہوتا ہے۔

جو ترش طبع ہے خواہ وہ بادشاہ ہو یا لداگر۔

سوال - ایمان کیا ہے ؟

جواب - ایمان خدا تعالیٰ کی عطا کردہ نعمت ہے یعنی قبولیت کا نشان ہے، یہ اسلام کی تختگی سے حاصل ہوتا ہے۔  
شعر

جس شخص نے دعویٰ کو اپنے سر سے باہر نکال دیا، سب جہان اور مال و زر اور گھر بار اسی کا ہے

سوال - کبیر حیر کو یاد رکھنا آدمی کے لئے بہتر ہے ؟

جواب - موت کی یاد۔

سوال - آدمی کبیر طرح آدمی ہو سکتا ہے ؟

جواب - اہل اللہ کی صحبت سے۔

سوال - آدمی کون ہے ؟

جواب - خدا تعالیٰ کی پیچن واں (یعنی اہل معرفت)

سوال - خدا کی شناخت کبیر طرح ہو سکتی ہے ؟

جواب - دو وجہ سے - ایک ہمہ از دست (یعنی توحید شہودی) دوسرے ہمہ دست

(یعنی توحید وجودی) سے۔

سوال۔ دنیا کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ گمراہی ۔

سوال۔ عاقبت کا سامان کیا ہے ؟

جواب۔ دل کی تسکستگی ۔

سوال۔ طالب کس کو کہتے ہیں ؟

جواب۔ طلب رکھنے والے کو ۔

سوال۔ طلب کی حد کیا ہے ؟

جواب۔ طلب اور طالب اور مطلوب خود ہو جائے ۔

سوال۔ خدا تعالیٰ سے کیا طلب کرنا چاہیے ؟

جواب۔ اس کی معرفت ۔

سوال۔ زندگی کس طرح گزارنی چاہیے ؟

جواب۔ دعوت کے بغیر ۔

سوال۔ بزرگی کس طرح حاصل ہو سکتی ہے ؟

جواب۔ تھوڑا کھانے والا تھوڑا خوار ہے اور زیادہ کھانے والا زیادہ خوار ہے۔

”کم خوار کم خوار و بسیار خوار بسیار خوار“

سوال۔ دنیا کے کارخانے میں زیادہ حق کس کا ہے؟

جواب۔ ماں اور باپ کا۔

سوال۔ زیادہ خدمت کس کی کرنی چاہیے؟

جواب۔ مسکینوں کی اور ماں باپ کی۔

سوال۔ بدی کس سے کرنی چاہیے؟

جواب۔ اپنے نفس سے۔

نفس کا ذکر تو مٹا کرے تو یہ ضروری ہے۔ ان حامدوں کو اگر شرمندگی نہ ہو تو نہ ہی۔

سوال۔ ایسی کھیتی کونسی ہے جو ایک زمین میں بوئیں اور دوسری میں کاٹیں؟

جواب۔ نیکی اور بدی، اس جہان میں بوتے ہیں اور اس جہان میں کاٹیں گے۔

سوال۔ خدا تعالیٰ کی رضامندی کس چیز سے حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ ماں باپ کی رضامندی اور عاجزوں و شکستہ دلوں کے رضی رکھنے سے۔

سوال۔ مردِ دانا کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو تھوڑی باتیں کرنے والا ہو اور زیادہ سننے والا ہو۔

سوال۔ نیک نحت کس طرح پہچانا جاتا ہے؟

جواب۔ تین علامتوں سے، علم کی طلب رکھتا ہو، سخاوت کرتا ہو، خندہ پیشانی ہو۔

سوال۔ منحنی کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو کچھ اپنے پاس موجود رکھتا ہو دے دے۔

سوال۔ سب سے برا کام کیا ہے؟

جواب۔ سوال کرنا۔

سوال۔ سب سے بہتر کام کیا ہے؟

جواب۔ خدمت کرنی۔ شعر

خدمت کا راستہ کمال تک پہنچا دیتا ہے تھوڑے ہی دنوں میں خادم کو مخدوم بنا دیتا ہے

سوال۔ فقر کا ابتدا کیا ہے؟

جواب۔ کم آزاری (یعنی کسی کو تکلیف نہ دینا)

سوال۔ کم آزار کس طرح ہو سکتا ہے؟

جواب۔ اپنے آپ کو دوسروں سے حقیر جانے۔

سوال۔ یہ بات کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟

جواب۔ فیروں کی صحبت سے۔

سوال۔ سختی کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ رضائے حق ڈھونڈنا۔ شعر

نہ اپنے کام پر مغرور ہونہ دوسرے سے مردانگ  
دین و دنیا کی مادیوں میں رضا پر امید رکھ۔

سوال۔ گناہ کا کیا علاج ہے؟

جواب۔ توبہ۔

سوال۔ نامراد کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طاعت اور بے مروت کو۔

سوال۔ ناقص کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو شخص فقر کا لباس پہنے اور دولت مند کے دروازہ پر جاوے۔



سوال۔ دل کی روشنائی کیا ہے؟

جواب۔ رات کا جاگنا۔

سوال۔ رات کا جاگنا کس طرح حاصل ہو سکتا ہے؟

جواب۔ تھوڑا کھانے سے۔

سوال۔ تھوڑا کس طرح کھایا جاسکتا ہے؟

جواب۔ تھوڑا تھوڑا تھوڑا کم کرتا جاوے۔

سوال۔ دنیا میں کس طرح رہنا چاہیے؟

جواب۔ مسافر کی طرح شعر

جہان کی عمارتوں پر ہرگز زیادہ دل نہ لگا۔ کیونکہ یہ عدم کے راستہ میں ایک مسافر خانہ ہے

سوال۔ منزل پر کس طرح پہنچا جاتا ہے۔

جواب۔ سبکداری سے (یعنی دنیا کی بے تعلقی سے)

سوال۔ وہ کیا چیز ہے جس کی قدر آتی ہے؟

جواب۔ جو چیز ہاتھ سے نکل جاوے۔

- سوال - فقر کا باس کیا ہے؟
- جواب - پردہ پوشی۔
- سوال - زبان کس طرح پاک ہو سکتی ہے؟
- جواب - حلال کھانے اور سچ بولنے سے۔
- سوال - جسم کس طرح پاک ہو سکتا ہے؟
- جواب - پرہیزگاری سے۔
- سوال - روح کس طرح پاک ہو سکتی ہے؟
- جواب - بے ربانی سے۔
- سوال - لذت والا لقمہ کونسا ہے؟
- جواب - جو کسی کو کھلائے، اور باقی بچا ہوا خود کھائے
- سوال - دو ہمتند کے لئے کیا کام بہتر ہے؟
- جواب - روٹی کھلانا۔
- سوال - فقر کے لئے کیا اچھا ہے؟

جواب۔ خدا پر توکل کرنا۔

سوال۔ بلند ہمت کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ بے طمع کو۔

سوال۔ مرد کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو محض اللہ تعالیٰ کے واسطے کام میں مستعد رہے۔

سوال۔ بے ضرر گھر کونسا ہے؟

جواب۔ آزادی کا گھر۔

سوال۔ کون آیا، اور کون گیا، اور کون رہا؟

جواب۔ آیا وہ ہے جو خلقت کو ہدایت دینے والا ہے، اور گیا وہ ہے جس کی کوئی نیک

یادگار نہ رہی۔ اور رہا وہ ہے جس کی نیکی جہان میں رہ گئی۔

شعر

اے دل پہچان لے کہ تیرے لئے نیک عجیب چیز ہے۔ وہ شمع گیا نہیں جس کی نیک نامی باقی رہ گئی۔

سوال۔ سعادت کس طرح حاصل ہو سکتی ہے؟



جواب۔ حیا ہے۔

سوال۔ حیا کس طرح پیدا ہوتا ہے؟

جواب۔ خدا تعالیٰ کے خوف، اور بُرے کاموں کی ندامت، اور عاقبت کے حساب کے ڈر سے۔

سوال۔ جاہل کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ جو نفس کا محکوم ہو۔

سوال۔ موت کس کو کہتے ہیں؟

جواب۔ دنیا سے گزر جانے کو۔

سوال۔ دنیا سے گزر کر کہاں جاتا ہے؟

جواب۔ دنیا میں۔

سوال۔ کیا اور بھی کوئی دنیا ہے؟

جواب۔ یہی دنیا منصور ہو کر (عقبے کی صورت میں) سامنے لگا لیر ہے، جب تک دنیا میں

دنیا فراموش نہ ہو جاوے دنیا سے باہر نہیں جاسکتا۔

سوال۔ دنیا کس طرح فراموش ہو سکتی ہے؟

جواب۔ دو وہم سے۔ اول یہ کہ دنیا کو فنا دیکھے، دوسرا یہ کہ مخلوق کو ( نہ دیکھے )

سب ( جگہ ) خالق کو دیکھے، علم سلوک کے مطابق ہر صورت میں دوست ہی ہو جو ہے

اور غبارِ دنیٰ کو اس طرح دھوئے کہ ایک ہی دیکھے، اور ایک ہی جانے، کیونکہ

ایک ہی ہے، اور ایک ہی ہو گا، اور ایک کو ایسا دیکھے کہ ایک ہی ہو جاوے۔

### رباعی

سمندر سے جب عابِ قعرہ جدا ہو گیا۔ خشک ہونیکے خوف سے حیران اور بے وقار ہو گیا۔

شائد کہ پھر اس کو قسمت سمندر میں لے جائے، لے درویش! وہ موت کے خوف سے ہر طرف ہولیا گیا۔

اس کو دو نوجہان سے کوئی کام نہیں، حدیث تریف میں ہے ان اولیاء اللہ لا یومنون

(بیشک اولیاء اللہ نہیں مرنے)

لے عزیز! پہلے عبودیت حاصل کر، اور اس کی نعمتوں کا شکر کرنے والا بن، پھر پروردگار کی

مہربانی سے یہ تمام دروازے کھل جائیں گے، اور دو نوجہان کے درجے بخشے جاویں گے۔

### غزل

وہ دم جو خوش بخش گذر جاوے اس کا ہزار شکر بجالا۔ جو غم چلا گیا اس کو نہ چمار۔ شکر بجالا۔

دنیا کا دعویٰ کرنا مذہب اور جان کا دشمن ہے جب اس بلا سے خلاصی پاوے تو شکر بجالا  
 آئینہ دل کے چہرے پر خدا تعالیٰ کا شکر لکھو۔ سجدہ میں چلا جا اور قلم کی طرح شکر بجالا  
 شکر کے سوا کوئی عبادت درکار نہیں۔ خواب میں بھی توبے اختیار شکر بجالا  
 بڑے بڑے کبیرہ گناہوں کی جڑھ اور شاخوں کو کاٹ دیتا ہے، زبان تلوار کی طرح چسکا اور شکر بجالا  
 تجھے جناب حضرت غوث الاعظم کا غلام بنا دیا۔ خدا کے اس عطیہ سے بار بار شکر بجالا  
 شکر کی تعریف کرنا فقر سے شمار نہیں ہو سکتا  
 اس کو شمار نہ کر بے شمار ہی شکر بجالا

### تہاشد

کتاب مستطاب خزائن الاسرار ترجمہ اردو و چہار بہار از اشادات عالیہ و ملفوظات متعالیہ  
 قطب الاولیاء، غوث الاعلیٰ شیخ الاسلام حضرت حافظ سید حاجی محمد نوشہ گنج بخش مجدد اکبر علوی  
 قادری قدس سرہ العزیز مرتبہ و جمع کردہ حضرت شیخ محمد یونس بن شیخ حاجی محمد شریف نوشاہی جگدیوی  
 و مترجمہ خادم آل محمد فقیر سید ابوالطف شریف احمد شرافت ابن حضرت مولانا سید غلام مصطفیٰ نوشاہی برہنہ دار  
 ساہیوالی بہ ستخط ترجمہ بروز پنجشنبہ تاریخ دہم صفر ۱۲۷۷ھ نوشتہ شد فللہ الحمد ۱۲

# فہرست اعلام

مشتمل بر اعلام متن (م) و ترجمہ (ت)

## اشخاص

جعفر - م : ۶۳ ، ت : ۷۵	آذر - م : ۹۹ ، ت : ۱۲۳
حبہ خاتون - م : ۷۱ (مکرر)	ابراہیم ادہم - م : ۸۱ ، ت : ۹۷
ت : ۸۵ ، ۸۶	ابلیس - م : ۲۵ ، ت : ۲۸
خضر - م : ۳۲ ، ت : ۳۹	ابولیوسف امام - م : ۳۴ ، ۳۵ ، ت : ۴۰
ذوالنون - م : ۶۴ ، ت : ۷۷	ابھی چند - م : ۷۳ ، ۷۸ ، ت : ۸۹ ، ۹۳
راجپوتان - م : ۷۴ ، ت : ۸۹	ارسطون - م : ۶۴ ، ۱۲۵ ، ۱۳۰
رستم - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۰ ، ۱۵۹	ت : ۷۷ ، ۱۵۳ ، ۱۵۹
زیلیخا - م : ۷۶ ، ۳۱ ، ت : ۱۰ ، ۳۷	اسفندیار - م : ۷۵ ، ت : ۹۰
سام - م : ۷۵ ، ت : ۹۱	اسکندر - م : ۱۳۰ ، ت : ۱۵۹
سلیمان - م : ۷۱ ، ت : ۸۶	افلاطون - م : ۲۲ ، ۶۴ ، ۱۲۵
محمد شریف نوشاہی - م : ۱۵ ، ۱۶ ، بعد ۲۰	ت : ۲۵ ، ۷۷ ، ۱۵۳
ت : ۱۸ ، ۱۹ ، بعد ۲۲	امام اعظم - م : ۳۳ ، ۳۵ ، ت : ۴۰
شیرجنگ - م : ۷۲ ، ۷۹ ، ت : ۸۸ ، ۹۴	بہرام - م : ۷۵ ، ۱۳۰ ، ت : ۹۱ ، ۱۵۹
عبد القادر جیلانی ، محی الدین - م : ۷۷ ، ۹۰ ، ۱۳	بھرتھ - م : ۷۳ ، ت : ۸۹
ت : ۱۰ ، ۱۲ ، ۱۳۰ ، ۱۳۳ ، ت : ۱۰ ، ۱۲	پیر محمد سچیار - م : ۲۰ ، ۵۸ ، ۷۲ ، ۱۲۶
۱۶ ، ۷۲ ، ۱۵۹ ، ۱۷۳	ت : ۲۲ ، ۷۷ ، ۸۷ ، ۱۵۳
عیسی - م : ۷۷ ، ۳۲ ، ت : ۱۰ ، ۳۹	جالیبنوس - م : ۲۲ ، ت : ۲۵
کا شیریان - م : ۶۶ ، ت : ۸۰	نیل - م : ۳۱ ، ت : ۷۷

باختر - م : ۶۲، ۶۳، ت : ۷۴، ۷۵	کوہستانیان - م : ۶۶، ت : ۸۰
بسطام - م : ۱۲۰، ت : ۱۲۷	لقمان - م : ۹۹، ۲۲، ت : ۱۲۳، ۲۵
بغداد - م : ۷، ت : ۱۰	لیلی - م : ۲۶، ۲۳، ت : ۱۵۱، ۳۰
بیت ربی - م : ۳۷، ت : ۲۳ (حرین)	مجنون - م : ۲۶، ۳۳، ۶۴، ۱۲۳
تبریز - م : ۸۷، ت : ۱۰۶	ت : ۳۰، ۳۹، ۷۷، ۱۵۱
حبش - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳	محمد (ص) ، بہ القاب مختلف - م : ۵، ۴
دہلی : م : ۷۳، ۷۴، ۷۹، ت : ۸۸	۲۴، ۲۰، ت : ۵۳، ۲۲، ۸، ۷
۹۴، ۸۹	مرقظی (علی) - م : ۱۳، ت : ۱۶
زنگبار - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳	نوشہ گنج بخش - م : ۱۲، ۱۳، ۲۰، ۵۸
سمرقند - م : ۱۰۶، ت : ۱۳۱	۵۹، ۷۲، ۱۲۶، ت : ۱۵، ۱۶
عجم - م : ۱۰۸، ت : ۱۳۳	بعد ۲۲، ۷۰، ۷۱، ۸۷، ۱۵۴
علقا، کوه - م : ۳۷، ت : ۲۳	محمد ہاشم (جامع) - م : ۴، ۶، ۱۱، ۱۵، ۱۹
کرتاس - م : ۸۱، ت : ۹۸	۲۰، ۲۸، ۳۸، ۳۹، ۴۶، ۴۸، ۵۰
کشیر - م : ۶۵، ۷۱ (مکرر)، ت : ۷۸	۵۵، ۶۰، ۶۶، ۷۰، ۷۸، ۸۱، ۸۴
۸۶، ۸۵	۸۷، ۸۸، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸
کنعان - م : ۱۲۵، ت : ۱۵۳	۱۱۱، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۳، ت : ۷، ۹
مدینہ مبارک - م : ۳۷، ت : ۲۳ (حرین)	۱۳، ۱۸، ۲۱، ۲۲ (مکرر)، ۳۲، بقیہ
مصر - م : ۳۲، ت : ۳۷ - ۳۸	مقامات پر "ہاشم" کی جگہ "درویش"
نیل - م : ۳۵، ت : ۴۱	استعمال ہوا ہے۔
ہندوستان - م : ۷۳، ۷۴، ت : ۸۸	یوسف - م : ۷، ۳۲، ۳۳، ت : ۱۰
۸۹، ۸۸	۳۸، ۳۷
	<u>اماکن</u>
	ایران - م : ۷۲، ۷۹، ت : ۸۸، ۹۳



## ضمیمہ

از افادات حضرت نوشہ گنج بخش

(۱)

### تفسیر سورہ نازعات

#### والنازعات غرقاً

یعنی جان نکالنے والے فرشتے جو جسم میں غوطہ لگاتے ہیں اور ہر بال اور رگ و پے کی تہہ تک پہنچتے ہیں۔ یعنی کافروں کو نزع کے وقت دوزخ کی سختیاں دکھاتے ہیں۔ کافروں کی روح کو بدن میں چھپا دیتے ہیں۔ اس کے بعد موت کا فرشتہ بھی (ان کے جسم میں) ڈوب کر (ان کی روح) کھینچ لیتا ہے۔

#### والناشطات نشطاً

یعنی نزع کے وقت مسلمانوں کو بہشت دکھاتے ہیں۔ پس ان کی روح موت کے فرشتے کی کوشش کے بغیر خود بخود ہی نکل آتی ہے۔

#### والسابحات سبحاً

یعنی وہ فرشتے جو آسمان سے نیچے اتر کر ہوا اور دریاؤں میں پاکی بیاض کرتے ہوئے مومنوں کی روح کے استقبال کے لئے منتظر رہتے ہیں۔

#### فالسابقات سبقاً

یعنی فرشتے جو سبقت کرتے ہیں اور خدا کے حکم سے مومنوں کی روح کو بہشت میں اور کفار کی روح دوزخ میں پہنچاتے ہیں۔

#### فالمدبرات امراً

یعنی دنیا کا انتظام کرنے والے فرشتے اور دنیا کے کارڈ بار پر موزین۔

## مثنوی رباعیہ

حضرت سید گل محمد بن سید شاہ عصمت اللہ بر خور داری نے اپنے بیاض لطائف  
گل شاہی میں اور حضرت سید حافظ الہی بخش بن سید حافظ نور اللہ بر خور داری نے اپنے بیاض  
روضۃ الزکیہ فی حقائق العلمیہ میں لکھا ہے کہ یہ رباعی جوش و استغراق کے وقت حضرت نوشہ  
صاحب کی زبان مبارک سے صادر ہوئی جو باعتبار معانی کے بلند کلام ہے۔

منادی ست در کوچہ میفروش کہ امروز در ہر کہ یا بند ہوش

گر یانش گیرند و دامن کشند کشاکش بدایوںِ مستان بزند

لطائف گل شاہی میں چوتھا مصرع یوں ہے :

کشاکش سوئے کوئے مستان بزند

ترجمہ :

مے بیچنے والے کی گلی میں یہ منادی ہو رہی ہے کہ آج جس کسی کو بھی ہوش میں پائیں اس کا گریبان  
پکڑیں اور دامن کھینچیں اور کھینچتے ہوئے مستوں کی کچہری میں لے جائیں۔ (یا اسے کھینچتے ہوئے  
مستوں کی گلی میں لے جائیں)

تفسیر اور مثنوی کا فارسی سے اردو ترجمہ از سید عارف نوشاہی

